

پیامبر دروغین

نویسنده: بهزاد پوریات

فهرست مطالب

8.....	پیشگفتار
10.....	از باور کورکورانه تا کشف حقیقت
16.....	اشکالات علمی
17.....	مقدمه فصل
18.....	نور بودن ماه
26.....	ماه نور هفت آسمان
28.....	منزلگاههای ماه
29.....	طلوع و غروب خورشید
38.....	مسابقه خورشید و ماه
41.....	تقویم قمری
46.....	ماههای سال در علم خداوند
50.....	کفر بودن نسیء
56.....	شهاب، تیرباران شیاطین
62.....	عدم امکان خروج از زمین
65.....	پوشیده شدن روز توسط شب
69.....	آشکار شدن خورشید توسط روز

73.....	وجود شب قبل از وجود زمین
77.....	خورشید و سایه ها
80.....	وجود روز قبل از وجود تمام جهان
82.....	تعداد روزهای خلقت
89.....	تقسیم ارث
93.....	مدت زمان حاملگی
95.....	محل تولید تخمک
96.....	زمان تشکیل جنسیت
98.....	انتخاب جنسیت جنین
101.....	مراحل رشد جنین
104.....	یک ماه روزه داری
108.....	وسیله تفکر و ادراک
118.....	صید ماهی در دریای تلخ
121.....	مخلوط نشدن آب شور و شیرین
127.....	دریای نیل
133.....	زمین مرده
135.....	میخهای زمین
144.....	نصب شدن کوهها
146.....	مسطح بودن زمین

151	بارش تگرگ از کوه
154	رشد زیتون در کوه طور
161	پادشاهان بنی اسرائیل
166	وزارت یوسف در مصر
167	اشکالات اخلاقی
168	مقدمه فصل
169	نگاه منفی به فرزند دختر
175	ظلم و تبعیض علیه زن
195	حجاب ظلمی دیگر در حق زنان
202	استثمار به جای قتل
204	نگاه یک جانبه بر مردان
210	تجاوز به کنیز شوهردار
215	مقایسه جایگاه زن در اسلام و غرب
219	کشتار فلسطینیان
223	قتل کودک توسط خضر
227	کشتار کودکان بی گناه
232	تایید برده داری
245	جایگاه برده در اسلام

247	کشتن اسیران
250	تبعیض نژادی میان اقوام
256	تناقضات قرآن
257	مقدمه فصل
258	تناقض در قوم بنی اسرائیل
269	تناقض در قوم ثمود و مدین
273	تناقض در تهدیدهای محمد
278	تناقض در عدالت
283	سرزمین جنگ و برکت
294	تناقض در فدیة
296	تناقض در خوبی و بدی ربا
299	تناقض در سن تکلیف
302	تناقض در مرگ و زندگی عیسی
305	تناقض در همسر و پسر نوح
308	ترتیب خلقت زمین و آسمان
311	حضور یا غیبت کفار هنگام خلقت
313	تناقض در جنس پیامبر و جنس قوم
316	سایر تناقضات قرآن

320 بحثهای تکمیلی

- 321 مقدمه فصل
- 322 قصه غرائق
- 329 مسجد اصحاب کهف
- 333 کشتی نوح
- 335 میراث خداوند
- 340 پیشگوییهای اشتباه
- 345 نفرت الله از ایرانیان
- 351 تفاسیر خیالی
- 357 تفاسیر بدون ربط
- 370 تناقض قرآن با احادیث

377 خاطرات نویسنده

- 378 مقدمه فصل
- 380 خاطره اول
- 382 خاطره دوم
- 383 خاطره سوم
- 386 خاطره چهارم
- 388 سخن پایانی

تقدیم به

شیفتگان آگاهی و جویندگان حقیقت



نویسنده واقعی این کتابها کسی است که بتواند رمزهای عددی موجود در این کتابها را رمزگشایی کند.

$$389 = 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 37 + 10$$

پیشگفتار

اکثریت مردم دنیا به خداوند اعتقاد دارند چه واقعا وجود داشته باشد و چه نداشته باشد. اگر وجود نداشته باشد که هیچ، ولی اگر وجود داشته باشد به یقین اولین انتظارش از ما انسانها این است که حرف هر دروغگویی را باور نکنیم و با عقل و منطقی که به ما داده است راهی را برویم که واقعا راه خداست و راه دروغگویان نیست.

تاکنون ادیان بسیاری در جهان آمده اند و همگی نیز مؤسسانی داشته اند که خود را نماینده و فرستاده ی خداوند معرفی کرده اند. هر یک از این ادیان به نحوی در میان گروهی از مردم نفوذ کرده و با کتابی که آن را کتاب خداوند نامیده، قرنها در طول تاریخ امتداد یافته و به زمان امروز رسیده است که دین اسلام یکی از آنهاست. مسلمین نیز همچون پیروان دیگر ادیان، کتاب دینی شان (قرآن) را نازل شده از سوی خدا می دانند و معتقدند اسلام کاملترین دین عالم است. ما مردمان امروز هیچکدام، نه خداوند را دیده ایم و نه در روزی که خداوند کتابی از سوی خودش بر بشر نازل کرده است حضور داشته ایم. فلذا علم و عقل و منطق تنها وسیله ای است که می تواند به ما کمک کند تا بفهمیم کدامیک از این ادیان راست می گویند و کتابشان واقعا کتابی است که خداوند برای ما فرستاده است؟

اگر با دیدی کاملا علمی و منطقی به آیات قرآن بنگریم و عینک تعصب و اعتقاد کورکورانه را کنار بگذاریم خواهیم دید که قرآن هرگز نمی تواند کتابی نازل شده از سوی خداوند باشد. خداوند کمال بی نهایت است و به آنچه نیز خودش خلق کرده علمی تمام دارد و این در حالی است که قرآن کتابی است سرشار از ایراد، اشتباه و تناقض. به جرأت می شود گفت قرآن پراشتباه ترین کتاب دنیاست. اشکال و ایرادات قرآن و اسلام آنقدر زیاد است که از تصور یک مسلمان خارج می باشد زیرا اگر آنها را بشماریم از دو هزار مورد نیز تجاوز خواهد کرد مرحوم علی دشتی اولین کسی بود که با نوشتن کتاب ۲۳ سال نبوت به برخی از این اشکالات اشاره کرده است. پس از وی نیز بزرگانی همچون شجاع الدین شفا این راه خطیر را ادامه داده و کتابهای ارزشمندی از خود به یادگار نهادند. این دو بزرگوار با مطرح ساختن بسیاری از

ایرادات قرآن در آثار خود ثابت کرده اند که قرآن هرگز کتاب خداوند نیست و ساخته ی دست خود محمد است.

کتاب حاضر که پیش روی شماست (پیامبر دروغین) دقیقاً در همین راستاست. موضوع این کتاب نیز همچون کتابهای ۲۳ سال نبوت، و تولدی دیگر، بررسی ایرادات و اشکالات قرآن است ولی باید بگوییم ما در این کتاب تمامی اشکالات قرآن را بررسی نخواهیم کرد زیرا آقایان علی دشتی و شجاع الدین شفا اکثر آنها را متذکر شده اند. آنچه در این کتاب خواهید خواند آن دسته از اشکالات و تناقضات قرآنی است که نویسندگان مذکور، یا اصلاً آنها را مطرح نساخته اند و یا توضیحاتی که در موردشان داده اند ناکافی بوده است. امیدوارم مطالبی که خواهید خواند نزد شما جویندگان حقیقت مقبول واقع شود و این کتاب چراغ دیگری باشد پیش پای آیندگان و آنانکه این راه خطیر را برای نجات بشریت ادامه خواهند داد.

بهزاد پور بیات. زمستان ۱۳۹۴

از باور کورکورانه تا کشف حقیقت

در این بخش و قبل از ورود به مباحث کتاب لازم می بینم مختصر توضیحاتی درباره ی خودم بدهم. وقتی هنوز نوجوان بودم و مدرسه می رفتم معلم کلاسمان حرفها و داستانهایی عجیب از دین اسلام و پیامبر و امامان می گفت و من که نوجوانی کم تجربه بیش نبودم از شنیدنشان لذت می بردم. این قبیل احساسات کم کم موجب شد تا من به قرآن و اسلام علاقمند شوم و کم کم به فکر حفظ قرآن بیفتم. هنوز به سن تکلیف نرسیده بودم که شروع به حفظ قرآن کردم و در مدت یکسال و چند ماه حافظ کل قرآن شدم. از آنجا که در کنار حفظ کل قرآن استعدادهای دیگری نیز داشتم تقریباً آدم معروفی شده بودم و برای اجرای برنامه های مختلف و سخنرانی به شهرهای دور و نزدیک دعوت می شدم.

تقریباً تمام زندگی ام شده بود حفظ، قرائت، تفسیر قرآن و نشست و برخاست با روحانیون و شخصیتهای دینی در جامعه. یکبار از طرف ارتش، برنامه ی سخنرانی برایم ترتیب داده شده بود. حدود هزار نفر در مسجد حضور داشتند و از اینکه می دیدند یک نوجوان سخنران مجلس است متعجب بودند. در همان جلسه مردی را دیدم که از میان جمعیت بلند شد و برای احوالپرسی با من جلو آمد. کمی که دقت کردم دیدم همان معلم دینی چند سال پیشمان است که شنیدن سخنانش مرا به قرآن و اسلام علاقمند کرده بود. همین معلممان می گفت بشر فقط یک قرن است به کرویت زمین، گردش آن به دور خورشید و وجود نیروی جاذبه در آن پی برده ولی قرآن ۱۴۰۰ سال پیش، از تمام این موضوعات باخبر بوده است. در قرآن آمده: زمین را برای شما گهواره قرار دادیم. و یا زمین را چون شتر قرار دادیم. خاصیت گهواره و شتر حرکت کردن است و این حرف بدین معناست که زمین حرکت می کند. کروی بودن زمین نیز از آیه ی «رَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ» استنباط می شود. خدای چندین مشرق و چندین مغرب. اگر زمین کروی نباشد هرگز نمیتواند چندین مغرب و مشرق داشته باشد. قرآن حتی از وجود نیروی جاذبه نیز آگاه بوده زیرا گفته است: آسمانها را با ستونهای نامرئی برافراشتیم. این ستونهای نامرئی همان جاذبه ی زمین و گرات دیگر است که به چشم دیده نمی شوند.

سالها بدین منوال می گذشت و من هر روز در قرآن و عقاید مذهبی پیش می رفتم و مردم نیز مرا به چشم تقدس نگاه می کردند تا آنجا که گاهاً می شنیدم در مورد می گویند فلانی با ائمه در ارتباط است خوش به حالش حتماً به مقامات بالای عرفانی رسیده است. همین امر موجب شده بود دوستانی خاص از بین مذهبیین پیدا کنم بخصوص یک گروه از دوستان مخصوص که به شدت مرا دوست می داشتند ولی به جهت امنیتی نمی توانم نام شهرشان را فاش کنم. آن روزگار گرچه هنوز نوجوان بودم ولی دین اسلام را واقعاً بر حق می دانستم ولی کم کم که بزرگتر شدم سؤالات کوچکی به ذهنم می رسید که برایم تعجب آور بودند. برای مثال می گفتم حدیثی است که می گوید ازدواج نصف دین است حدیث دیگری نیز می گوید انصاف نصف دین است. اگر کسی ازدواج کند و انصاف هم داشته باشد دینش کامل می شود پس تکلیف نماز و روزه چه خواهد شد؟ این تقریباً اولین سؤالی بود که به ذهنم رسیده بود که جرقه ای شد برای سؤالات بعدی.

آن روزگار با اینکه زبان عربی را بلد بودم ولی هنوز در آیات قرآن دقت امروزی ام را نداشتم برای همین تعصبات دینی ام نمی گذاشت تا این سؤالات کوچک موجب باطل دانستن اسلام در ذهن من شوند. از سوی دیگر معجزاتی که دکانداران دین در مورد آیات قرآن به خوردم داده بودند موجب می شد تا بگویم قرآن به یقین کتاب خداست و این سؤالات حتماً پاسخهایی دارند برای همین هر جا که فرصت می شد آنها را با شخصیت‌های اسلامی و روحانیون مطرح می کردم ولی چون انسانی کاملاً منطقی بودم جوابهای هیچ یک از آنها نمی توانست مرا قانع کند.

بعدها شنیدم برخی از مذهبیین می گویند: **فیزیک کوانتوم** از قرآن کشف شده، **راز ساخت هواپیما** در آیات قرآن وجود دارد؛ قضیه ی **یازده سپتامبر** در قرآن پیشگویی شده است. یازدهمین روز از نهمین ماه که آیه اش نیز در جزء ۱۱ و سوره ۹ قرآن قرار دارد. شمردم دیدم درست است البته می گفتند کلمه ۲۰۰۱ و حزب ۲۱ قرآن نیز هست (به علامت سال و قرن حادثه). یک مدت این حرفها را پذیرفتم ولی چون تمام قرآن را از حفظ داشتم با خودم گفتم آخر چگونه سر خودم را کلاه بگذارم چنین چیزهایی اصلاً در قرآن وجود ندارد و آیاتی

که آنها را به ماجرای یازده سپتامبر نسبت می دهند مربوط به داستان مسجد ضرار و مسجد قباست. به همین علت اینها را دیگر نپذیرفتم.

سالها گذشت و من به مرور زمان تناقضاتی بسیار در قرآن دیدم. از طرف دیگر دیدن بدبختی و فلاکت کشورهای مسلمان و پیشرفتهای علمی، اجتماعی و اخلاقی ممالک غیرمسلمان مرا که همیشه به دنبال حقیقت بودم آشفته تر ساخت. از خودم می پرسیدم اگر واقعاً این همه علم؛ از کوانتوم گرفته تا راز ساخت هواپیما، در قرآن وجود دارد، پس چرا صاحبان چنین دینی، این همه بدبخت و عقب مانده اند؟ همگی اینها فقط سؤالاتی بود در ذهن من؛ تا اینکه سفری به اروپا برایم پیش آمد و همه را به چشم یقین دیدم و لمس کردم. در بازگشت از این سفر سرنوشت ساز، تمام تلاش و تحقیق خود را صرف کردم تا پاسخی قانع کننده برای این مسائل بیابم لکن چون دین و قرآن هرگز نتوانست به سؤالات من پاسخ بگوید و عطش حقیقت جویی مرا آرام کند کم و با دست و پا زدنهای بسیار، راهم از اعتقادات گذشته جدا شد.

یک دوره حقیقت را ما بین اسلام و بودا دیدم و گفتم شاید حقیقت ترکیبی از این دو است ولی باز به این نتیجه رسیدم که در اسلام اصلاً حقیقتی وجود ندارد. خلاصه تقریباً بعد از طی دو سال توانستم اعتقادات دینی را به طور کامل کنار بگذارم و عقلانی و منطقی فکر کنم. بعدها کتاب «۲۳ سال رسالت» آقای دشتی به دستم رسید. با خواندن این کتاب بیشتر افکار خودم را در آن یافتیم. خیلی برایم جالب بود در اکثر موارد درست همان استدلالهایی را دیدم که خودم قبلاً به آنها رسیده بودم. البته در برخی موارد نیز این کتاب اطلاعات جدیدی از اشکالات قرآن و تناقضاتش در اختیارم گذاشت که قبلاً نمی دانستم و از خواندن آنها بسیار لذت بردم. مطالعه ی کتاب ۲۳ سال که تمام شد تقریباً دیگر به یقین رسیدم راهی که انتخاب کرده ام درست است و قرآن از طرف خدا نیامده بلکه ساخته ی دست بشر است. گویی دوباره از نو متولد شده بودم ولی با این وجود سؤالی بود که همیشه مرا آزار می داد. همیشه از خودم می پرسیدم اگر محمد خودش این کتاب را ساخته و در ۱۴۰۰ سال پیش زندگی می کرد از کجا می دانست زمین کروی است؟ این مضرب ۱۹ را چگونه در قرآن جاسازی کرده؟ چگونه به فکرش رسیده فقط ۳۶۵ بار کلمه ی «یوم» به کار برود؟ از کجا می دانست در عصر

مدرن، روز و شب به ۲۴ ساعت تقسیم خواهد شد که درست ۲۴ بار کلمه ی «ساعت» بکار برده؟ و معجزات دیگر.... آن همه تناقض و اشتباه در قرآن، با این همه نقاط قوت سازگاری ندارند. آیا محمد واقعا معجزه کرده؟؟؟؟؟ یا نه واقعاً قرآن کتاب خداست و ما نمی توانیم درک کنیم؟؟؟ اگر کتاب خداست چرا در سوره ی کهف اشتباه کرده و گفته است خورشید در چشمه ای گل آلود فرو می رود!!!! دُم خروسش را باور کنیم یا قسم حضرت عباسش را؟ کدام؟؟؟؟ این سؤالات آن قدر شب و روز مرا اذیت می کرد که دائماً فکر مشغول بود. تا اینکه یک روز در کتاب روانشناسی اجتماعی از زبان **فرانسیس بیکن** مطلبی خواندم که بسیار برایم جالب آمد. نوشته بود:

روزی چند نفر که یک اسب پیششان بود بر سر تعداد دندانهای اسب باهم مجادله می کردند این مجادله آن قدر ادامه پیدا کرد که تبدیل به یک جنگ و دعوا شد. کودکی زیرک جلو آمد و گفت چرا دعوا می کنید؟ گفتند ما می گوئیم دندانهای اسب فلان تعداد است اما اینها می گویند نه. آنها حرف ما را قبول ندارند و ما حرف آنها را. کودک گفت حُب این که دیگر دعوا لازم ندارد دهان اسب را باز کنید دندانهایش را بشمارید و ببینید حرف کدام گروه درست است. حاضران با شنیدن حرف کودک دست از جنگ کشیدند و با خود گفتند چرا این حرف بفکر خودمان نرسیده بود؟ کودک گفت چون به تعدادی که می گفتید اعتقاد داشتید بفکرتان نرسیده بود. وگرنه اگر مسأله اعتقادی نبود به فکرتان می رسید.

از خواندن این قصه ی کوتاه، حکیمانه و پُر معنا تلنگری به ذهنم آمد. انگار نیرویی تازه گرفتم و گفتم شمردن کلمات قرآن که کاری ندارد. هر چند قرآن نزدیک هزار صفحه است اما بالأخره اگر حوصله به خرج دهم می شود شمرد. چند ورق کاغذ برداشتم جدولبندی کردم، ردیف عمودی اسم سوره ها را نوشتم و ردیف افقی کلمات را (یوم، یومین، ایام، یومئذ، ساعت، امام، ائمه، شهر، شهرین، اشهر، شهور)

از اوّل شروع کردم به شمارش. با خودکار قرمز دُور کلمات مذکور خط می کشیدم تا کاملاً مشخص باشند. هر سوره هر تعداد از این کلمات را که داشت جلویش می نوشتم. سرانجام بعد از چند روز زحمت، شمارش به پایان رسید و با کمال تعجب دیدم جز یک مورد (شهر)، هیچ

کدام با تعدادی که در درسهای دوره ی دبیرستان خوانده بودیم و یا از تلویزیون و افراد مذهبی شنیده بودم جور در نمی آید. حتی برای محکم کاری پنج بار دوباره از اول شمردم ولی هر دفعه همان شد که قبلاً بود.

پس از این کشف، در مورد سایر معجزات قرآن نیز فکر کردم و با کمال تعجب دیدم همگی دروغند. دیگر قلق کار دستم آمده بود و هر معجزه ای که می شنیدم به راحتی می توانستم با دلایل منطقی، علمی و حتی قرآنی محکومش کنم. این شد که تصمیم به نوشتن کتابی بر ضد معجزه سازان با عنوان «افسانه معجزات قرآن» گرفتم. در این کتاب تمامی معجزات خیالی را که دکانداران دین در مورد آیات قرآن ساخته و به خورد مردم از جمله خود من داده بودند با دلایل مختلف محکوم کرده ام. همچنین دو کتاب دیگر با عناوین «روانشناسی دین» و «از نیل تا فرات واقعیتی در قرآن» نوشته ام که علاقمندان می توانند آنها را نیز مطالعه کنند.

یک روز در شهر قدم می زدم که یکی از همان گروه دوستان خاص در دوران مذهبی ام را دیدم که هفت سال میان من و ایشان فاصله افتاده بود. نامش محمد بود. محمد مرا به جمع همان دوستان بُرد و من آرام آرام برایشان تعریف کردم که در این مدت چه تغییراتی در من رخ داده است. باور کردنش برای آنها بسیار سخت بود زیرا آنها هنوز مذهبی بودند و اهل نماز و روزه. ولی از آنجا که انسانهایی منطقی بودند گفتند حرفهایت را باید بشنویم و بیندیشیم اگر درست بود می پذیریم وگرنه هرگز نخواهیم پذیرفت.

از آن روز به بعد هر چند وقت یکبار جلسه می گذاشتیم و من تجربیات و دلایلم را برایشان می گفتم. پس از چند ماه بحث و گفتگو، همگی پذیرفتند و درست مانند خودم دین اسلام را برای همیشه کنار گذاشتند. همین دوستان بعدها خودشان به جایی رسیدند که می توانستند با دوستان و آشنایان خودشان بحث و گفتگو کنند در نتیجه افراد دیگری نیز به جمعشان اضافه شد. روزی یکی از همین دوستان گفت فردی سراغ دارم که معلومات دینی خوبی دارد. او می گوید دوستان که حافظ کل قرآن است حتماً گمراه شده اگر اجازه دهید من بیایم و با چند دلیل محکم و قانع کننده دوباره او را مسلمان کنم و صد در صد نیز می کنم. گفتم عیبی نیست من حاضرم اگر دلیلی قانع کننده برای حقانیت اسلام دارد گوش کنم.

روز جلسه تعیین شد و ایشان آمدند. مکان جلسه یک باغ بزرگ بود. ایشان دلایلش را گفت و من نیز دلایلم را گفتم. بحث که تمام شد، اعتراف کرد من در اشتباه بوده ام برای همین امروز دین اسلام را کنار می گذارم. من آمده بودم تا شما را به سوی خودم بکشم ولی دلایل شما آنقدر محکم بود که من به سوی شما کشیده شدم. خاطره ی آن روز هرگز یادم نمی رود. از اینکه توانسته بودم فردی دیگر را قانع سازم احساس آرامش و لذت می کردم به همین علت و به افتخار این یار جدید، غزلی با این شاه بیت سرودم :

گفت شکار می روم، آمد و خود شکار شد شیر درنده بود خود، صید کمند یار شد

امروز چند سال از آن روز می گذرد و من که مشغول نوشتن این کتاب با عنوان «پیامبر دروغین» هستم بسیار خوشحالم که توانسته ام راه صحیح زندگی کردن را بیابم و از خرافات و جهالت‌های اسلامی دور باشم. خوشحالم که توانستم بر سرنوشت انسان‌های بسیاری تاثیر بگذارم و آنها را نیز همچون خودم از جهالت اسلامی به سوی خداوند واقعی و زندگی درست و تهی از خرافات هدایت کنم. خوشحالم که توانستم راه خودم را از یک قشر افراد بیخبر از وجدان و انسانیت به نام شیخ و آخوند جدا کنم. خوشحالم که دیگر اثری از اسلام در من نیست تا به نام آن بر حیوانات زبان بسته ظلم کنم و این ظلم را فرمان خداوند بزرگ بدانم. خوشحالم که دیگر با معیار جماعت آخوند درباره ی پیشرفت و علم قضاوت نمی کنم و چشم خودم را بر روی خدمات بزرگ دنیای غرب بر جهان بشریت نبسته ام. خوشحالم که دیگر کار خوب را فقط و فقط به خاطر خوب بودنش می کنم و برای انجام آن با خداوند بزرگ معامله ی بهشت و حوری نمی کنم. خوشحالم که دیگر تمام انسانها را به یک چشم نگاه می کنم و دیگر به خاطر تفاوت عقیده، کسی را نجس و یا ناحق نمی شمارم. و خوشحالم که فقط یک انسانم و مسلمان نیستم.

اشكالات علمى

مقدمه فصل

اشکالات علمی تقریباً مهمترین بخش از اشکالات قرآن است. این اشکالات شامل آن دسته از آیاتی است که محمد به خاطر بی خبری از دلایل علمی برخی پدیده ها، یا نداشتن اطلاع کافی از اصل موضوع، قضاوت‌های نادرستی در موردشان کرده است. اکثر این اشکالات در کتابهای تولدی دیگر و ۲۳ سال رسالت مطرح شده اند لذا در این فصل تنها مواردی بررسی می گردد که مطرح نشده اند یا توضیحات کمتری در موردشان داده شده است. اشکالات علمی قرآن در زمینه های زیر می باشند:

علم جغرافی، علم نجوم، علم پزشکی، علم روانشناسی، علم زیست شناسی، علم ریاضی، علم تاریخ، علم شیمی، علم فیزیک، علم زمین شناسی.

نور بودن ماه

أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا.

آیا نمی بینید خداوند چگونه هفت آسمان را طبقه طبقه آفرید و ماه را در آنها نور قرار داد و خورشید را چراغ (نوح، ۱۵-۱۶)

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا.

اوست خدایی که خورشید را ضیاء و ماه را نور قرار داد. (یونس، ۵)

تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا. (فرقان، ۶۱)

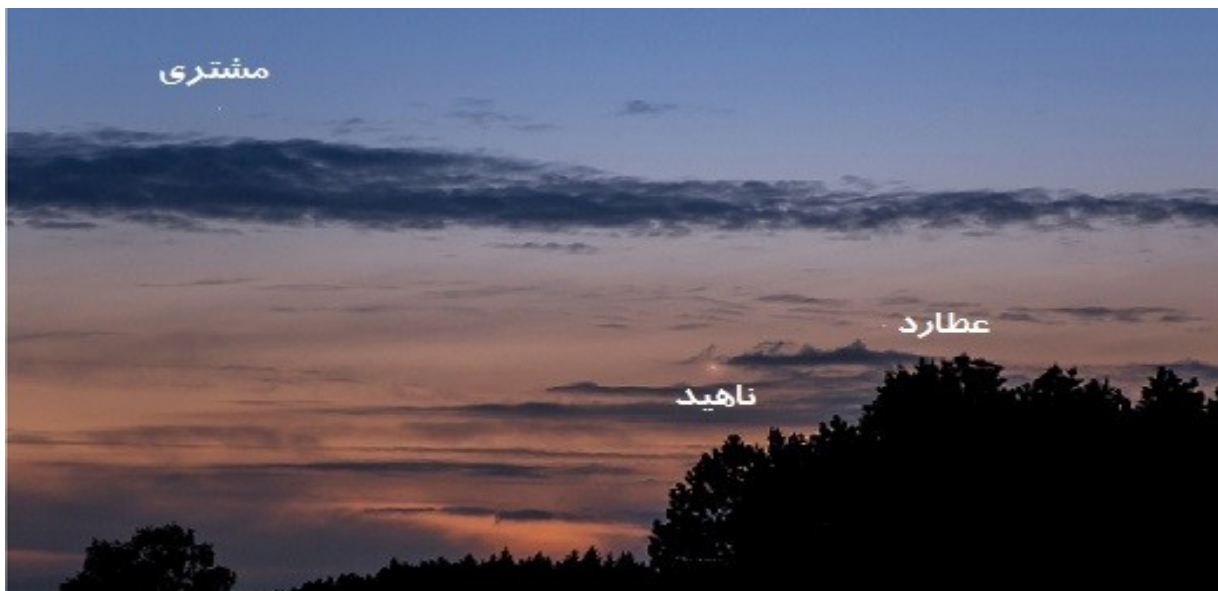
تبارک است خدایی که در آسمان کاخهایی قرار داد و در آن چراغ و ماه منیر آفرید.

از هزاران سال پیش، نسل بشر به آسمان می نگریست و ماه را کره ای نورانی می دید که در آسمان شب می درخشد. با پیشرفت علم مشخص شد نور ماه از خود ماه نیست بلکه انعکاس نور خورشید است ولی پیامبر و تمام انسانهای عقب مانده چنین خیال می کنند که ماه یک جسم نورانی است مثل خورشید فقط با این تفاوت که نورش کمتر است. گاهی لاغر می شود و نورش رو به ضعف می گذارد گاهی هم چاق می شود و نورش نسبتاً بیشتر می گردد. ماه یک کره ی خاکی است عین زمین و هرگز نور نیست. اگر انعکاس دادن نور خورشید به معنای نور بودن باشد آن وقت زمین را نیز باید نور بدانیم چون اگر از ماه به زمین نگاه کنید زمین هم مثل ماه در آسمان می درخشد و درست مثل ماه، گاهی دایره دیده می شود و گاهی نیم

دایره. به تصاویر صفحه ی زیر دقت کنید.



اگر ماه نور باشد در و دیوار و سنگ و چوب زمین هم می شوند نور، زیرا آنها نیز نور خورشید را منعکس می کنند. مگر ماه جز خاک و سنگ که نور را منعکس می کنند چیز دیگری است؟



در آسمان شب، اجرامی بی شمار دیده می شود که همگی می درخشند و نور می دهند. شما همه را ستاره می پندارید درحالیکه فقط نصف آنها ستاره است و مابقی سیاره می باشند. ستاره چیزی است که از خودش نور می دهد (مثل خورشید) ولی سیاره ها گر چه درخشان به نظر

می رسند از خودشان هیچ نوری ندارند و نوری که ما در آنها می بینیم انعکاس نور خورشید است. (مثل ناهید) مردمان قدیم به پرنورترین ستاره ی آسمان که زودتر از دیگر ستارگان در آسمان ظاهر می شود **ستاره ی ناهید** (زهرة) می گفتند. کشفیات علم امروز ثابت کرد که ناهید ستاره نیست بلکه سیاره ای است خاکی (نزدیکترین سیاره به زمین) که نور خورشید در آن انعکاس می یابد ولی چون نزدیکترین سیاره به زمین ماست زودتر از ستارگان، در آسمان زمین ظاهر می شود و روشنایی اش نیز بیشتر از همگان به نظر می رسد.

فهمیدن وجود سیاره و تشخیص اینکه چه چیزی سیاره است و چه چیزی ستاره، نیازمند علم و دانش و تلسکوپهای قوی است به همین دلیل مردمان قدیم چیزی به نام سیاره نمی شناختند و به تمام چیزهایی که در آسمان در حال درخشش می دیدند ستاره می گفتند. پیامبر هم درست مثل مردمان قدیم از وجود سیارات بی خبر بود به همین علت کلمه ای به نام سیاره در قرآن وجود ندارد و فقط صحبت از ستاره است و شهاب که به چشم هر انسانی دیده می شوند. اگر کلمه ی سیاره در قرآن وجود داشت، آن وقت با کمال یقین می شد گفت قرآن معجزه است.

آری محمد می پنداشت ماه نیز مانند خورشید نور می دهد به همین دلیل نیز می پنداشت روز قیامت ماه خاموش خواهد شد وگرنه اگر از خاکی بودن ماه خبر داشت هرگز صحبت از خاموش شدن ماه در روز قیامت نمی کرد:

يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ ﴿٦﴾ فَإِذَا بَرِقَ الْبَصْرُ ﴿٧﴾ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ ﴿٨﴾

می پرسد قیامت کی خواهد بود؟ بگو آن هنگام که چشمها از شدت وحشت بگردش درآیند و روزی که ماه خاموش شود. (قیامت، ۶-۸)

قیامتی که محمد آن را در ذهن خویش به تصویر کشیده و برای آن افسانه سرایی کرده همه چیزش برعکس این دنیا است:

* - چیزهایی که در دنیا حرکت می کنند روز قیامت از حرکت خواهند ایستاد.

وَجَمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ آن روز خورشید و ماه در یک جا جمع شوند. (قیامت، ۹)

* - چیزهایی که در دنیا ساکن هستند روز قیامت به حرکت خواهند افتاد.

يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا. روزی که (روز قیامت) آسمان حرکت خواهد کرد. (طور، ۹)

وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ روزی که (روز قیامت) کوهها به حرکت در آیند (تکویر، ۳)

* - چیزهایی که در دنیا آتش نمی گیرند روز قیامت آتش خواهند گرفت.

وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ روزی که (روز قیامت) دریاها آتش خواهند گرفت. (تکویر، ۶)

* - چیزهایی که در دنیا نور می دهند روز قیامت خاموش خواهند شد:

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ﴿١﴾ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ﴿٢﴾

روزی که خورشید درهم پیچیده خاموش شود و ستارگان سیاه و کدر شوند. (تکویر)

وَخَسَفَ الْقَمَرُ آن روز (روز قیامت) ماه خاموش خواهد شد. (قیامت، ۸)

ساکن بودن آسمان و کوهها، حرکت خورشید و ماه، و نور دهندگی خورشید و ماه و ستارگان از موضوعاتی است که به قول محمد در قیامت برعکس خواهند شد. آری آسمان و کوهها ساکنند. ماه حرکت می کند. خورشید و ستارگان نور می دهند ولی نه خورشید حرکت می کند و نه ماه نور می دهد. اینکه خورشید در حال حرکت و ماه، نوردهنده به نظر می رسد فقط خطای دید ماست به همین دلیل نیز محمد در قیامت خیالی خودش خورشید را از حرکت باز داشته و ماه را خاموش کرده غافل از اینکه هم خورشید ساکن است و هم ماه بی نور.

توجیه مفسرین

دکانداران دین در توجیه این اشتباه بزرگ می گویند منظور قرآن از کلمه ی نور و مُنیر، انعکاس دهنده بودن نور است. چون ماه خودش یک کره ی خاکی است و فقط منعکس کننده ای ضعیف از نور خورشید می باشد قرآن گفته ماه را نور یا مُنیر قرار دادیم ولی چون خورشید

خودش نور میدهد آن را به چراغ (سراج) تشبیه کرده. پس قرآن می دانست که نور ماه از خود ماه نیست و این خودش یک معجزه است.

رد توجیه مفسرین

به دلایل زیر هرگز نمی توان نور را به مفهوم ضعیف بودن تابش یا منعکس کننده معنی کرد:

دلیل اول. نور یک اسم مصدر است و چراغ یک اسم فاعل (نوردهنده). مصدر یعنی سرچشمه کلمات. فعل، فاعل، مفعول و .. همگی شاخه هایی فرعی هستند که از مصدر ساخته شده اند. میزان آب در سرچشمه همیشه بیشتر از شاخه های فرعی آن است فلذا مفهوم مصدر نیز همیشه بیشتر و وسیعتر از مفهوم فاعل است.

مادر یعنی عاشق مادر یعنی عشق

به یقین مفهوم عبارت دوّم وسیعتر از عبارت اوّل است زیرا عشق مصدر است و عاشق فاعل. نور نیز یک مصدر است بنابراین مفهومش وسیعتر از مفهوم چراغ می باشد. پس هرگز نمی توان گفت کلمه نور، به مفهوم ضعیف بودن تابش است بلکه کاملاً نیز بر عکس آن معنی می دهد. حتی در علم فیزیک نیز به خورشید، **چشمه نور** گفته می شود بنابراین کلمه نور برازنده خورشید است نه کره ماه. خورشید هم چراغ است و هم نور، زیرا ذاتش از نور ساخته شده و نور نیز می دهد ولی ذات ماه از نور نیست و فقط یک کره خاکی است که شبها به چشم ما نورانی دیده می شود. شما اگر از کره ماه به زمین نگاه کنید زمین نیز مثل ماه نورانی دیده می شود. آیا نورانی دیده شدن زمین از کره ی ماه به معنای نور بودن زمین است؟ مسلّم است که خیر. پس ماه هم نور نیست.

سرچشمه فاعل (چراغ)، مصدر (نور) است. فاعل (چراغ) فقط وسیله ای است که مصدر (نور) را بروز می دهد و عملی می سازد. پس نور اگر نباشد وجود چراغ بی معناست. حال اگر به گفته

قرآن ماه را نور بدانیم نتیجه اش این می شود که ماه سرچشمه خورشید است. و اگر ماه نبود خورشید نیز نبود. ولی آیا واقعیت بدینگونه است؟ ماه یک کره ی خاکی است که چه باشد و چه نباشد ربطی به تابش خورشید ندارد زیرا خورشید خودش نور است.

دلیل دوم. اگر مصدر در نقش فاعل استفاده شود مبالغه را می رساند. نه تنها معنای مصدر خودش وسیعتر از معنای فاعل است بلکه اگر در نقش فاعل نیز قرار بگیرد مفهوم آن مبالغه آمیزتر نیز می شود.

موسیقی، آرامش بخش است موسیقی، آرامش است

هر دوی این جملات آرامش بخش بودن موسیقی را توصیف می کنند ولی جمله دوم مبالغه بیشتری در این توصیف دارد زیرا آرامش که مصدر است در نقش فاعل یعنی آرامش بخش استفاده شده. نور در سوره نوح نیز دقیقاً همینگونه است:

خداوند ماه را نوردهنده قرار داد. خداوند ماه را نور قرار داد (نوح، ۱۶)

دلیل سوم. (اشکال بزرگتر و تناقض)

مفسرین می گویند قرآن خورشید را سراج خوانده زیرا «سراج یعنی نور دهنده». برای ماه نیز صفت منیر استفاده کرده زیرا «منیر یعنی انعکاس دهنده نور».

وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا.

تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَ قَمَرًا مُنِيرًا (فرقان، ۶۱)

خدمت این حضرات باید عرض کنیم با معنا کردن «منیر» به «انعکاس دهنده» نه تنها مشکلی را حل نمی کنید بلکه باعث می شوید اشکالی دیگر نیز به قرآن اضافه شود زیرا با کمال تأسف قرآن در سوره احزاب، صفت منیر را برای خود سراج (چراغ) نیز به کار برده است:

وَدَاعِيًّا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا.

دعوت کننده ای هستی به سوی خداوند و سراج مُنیر (احزاب، ۴۶)

قرآن خورشید را سراج خوانده. حال اگر معنای منیر، انعکاس دهنده نور باشد پس یعنی چراغ هم نوری از خودش ندارد و فقط انعکاس دهنده نور است؟ زهی سخن باطل. صفت منیر در قرآن برای دو چیز استفاده شده، یکی ماه و دیگری سراج^۱ (خورشید). اکنون ما به نظر شما خورشید را انعکاس دهنده بدانیم یا ماه را؟ با این تفسیر شما خورشید هم می شود یک انعکاس دهنده نور که مانند ماه از خودش نوری ندارد.



استفاده شدن صفت منیر، هم در مورد ماه و هم در مورد سراج، نشان می دهد معنای این کلمه هرگز انعکاس دهنده نور نیست بلکه چون آقایان معجزه ساز مطابق کشفیات علم فهمیده اند ماه از خودش نوری ندارد، تنها به خاطر توجیه این اشتباه بزرگ قرآن مجبور شده اند با تغییر در معنای کلمه ی مُنیر، آن را انعکاس دهنده ی نور معنی کنند تا مبادا قرآن دارای اشکال علمی بشود. غافل از اینکه همین صفت منیر برای سراج نیز استفاده شده و چون قرآن خورشید را سراج نامیده، این حرفشان تناقض ایجاد می کند و نتیجه تفسیرشان این می شود که خورشید نیز مانند ماه از خودش نوری ندارد و فقط یک انعکاس دهنده ی نور است. به بیان

^۱ دو چیز در قرآن به سراج تشبیه شده است ۱- خورشید ۲- پیامبر

عامیانه، آقایان خواسته اند از این طرف پشت بام به زمین نیفتند ولی طوری رفته اند که از آن طرف با مُخ به زمین افتاده اند.

دلیل چهارم. معنای منیر انعکاس دهنده ی نور نیست. مُنیر بر وزن مُفعل و یک اسم فاعل از مصدر نور می باشد به معنای **نوردهنده** و هیچ کس نمی تواند معنای آن را تغییر بدهد. در آیه ۶۱ فرقان نیز مُنیر هم صفت قمر است و هم صفت سراج (خورشید). منتها به قرینه معنوی فقط یکبار برای هر دوی آنها استفاده شده (**سراجا و قمرا منیرا**) درست مثل این است که بگوییم **عسل و حلوا شیرین**. شیرین هم صفت عسل است و هم صفت حلوا. گرچه فقط یک بار بعد از حلوا به کار رفته است. این مطلب نشان می دهد نویسنده ی قرآن (پیامبر) خیال می کرد ماه و خورشید هر دو از خودشان نور می دهند منتها نور خورشید زیاد است و نور ماه کم. پس کسانی که از تعبیر «ماه به نور» و «خورشید به چراغ» می خواهند چنین نتیجه بگیرند که منظور قرآن خاکی بودن کره ی ماه است که فقط نور خورشید را منعکس می کند سخن بیراهی می گویند زیرا دلایل فوق نشان می دهد هرگز چنین نیست و تنها معنایی که از آیه به دست می آید این است که ماه از جنس نور ساخته شده است.

معتقدین معجزه نگر، نه تنها اشکالی به این بزرگی را نمی بینند بلکه با معنی کردن هفت آسمان به لایه های اتمسفر زمین می گویند منظور قرآن این است که اگر از داخل اتمسفر زمین به ماه نگاه کنیم ماه نورانی دیده می شود هر چند خودش نور ندارد. اینها کسانی هستند که هرگز به عواقب این مطالب فکر نمی کنند و نمی دانند که معنی کردن هفت آسمان قرآن به لایه های اتمسفر زمین چقدر برای قرآنشان گران تمام می شود و چه اشکالات دیگری بر آن می افزاید. دلایل بطلان این موضوع در کتاب «افسانه معجزات قرآن» مبحث طبقات آسمان، به طور مفصل شرح داده شده است.

ماه نور هفت آسمان

أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا.

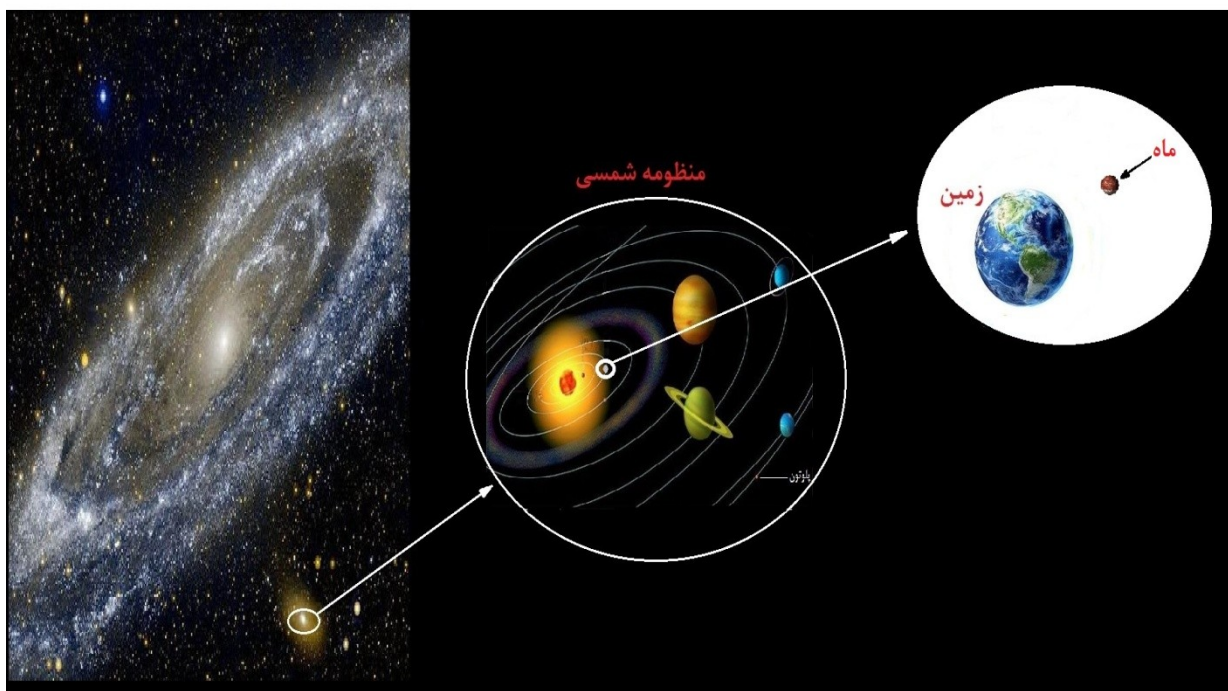
آیا نمی بینید خداوند چگونه هفت آسمان را آفرید و ماه را در آنها نور قرار داد و خورشید را چراغ (نوح، ۱۵-۱۶)

گذشته از اشتباهی که قرآن در مورد نور بودن ماه در این آیات مرتکب شده اشتباه دومی نیز در آنها وجود دارد که بسیار بزرگتر از اشتباه اول او در همین آیات است. قرآن در این آیات ماه را نور هفت آسمان ذکر کرده است که اشتباهی است بزرگ. قرآن تمام جهان هستی عبارت از یک زمین و هفت عدد آسمان می داند که شامل خورشید و ماه و ستارگان است. بنابراین هفت آسمان یعنی تمام عالم و تمام عالم یعنی میلیاردها کهکشانی که در عالم وجود دارند و میلیاردها سال نوری نیز با یکدیگر فاصله دارند. ماه یک کره ی بسیار بسیار کوچک در ۳۸۴ هزار کیلومتری زمین است و به دور زمین نیز می چرخد. (۵۰ میلیون برابر کوچکتر از خورشید)

بالفرض اگر ماه نور باشد (که نیست) آیا چیزی که در ۳۸۴ هزار کیلومتری زمین واقع است نور هفت آسمان می شود؟ آیا نوری که از ماه به زمین منعکس می شود به تمامی میلیاردها کهکشان موجود در عالم می رسد؟ در آسمان ستارگانی وجود دارد که صدها میلیون برابر ماه و خورشیدند و میلیاردها سال نوری با زمین فاصله دارند. پیداست دنیای محمد بسیار کوچک بوده است که تمام دنیایش در هفت عدد آسمان خلاصه شده و فاصله ی ۳۸۴ هزار کیلومتری زمین نیز هفتمین آسمان اوست که ماه در آنجا واقع است و آسمانهای پایینتر نیز از نورش استفاده می کنند. آن هم نوری که محمد خیال می کند از خود ماه است. اندازه ی

تقریبی ماه را در کهکشان راه شیری که یکی از میلیاردها کهکشان موجود در عالم است در تصویر مشاهده کنید.

کهکشان راه شیری یکی از میلیاردها کهکشان موجود در جهان



توجیه مفسرین:

توجیه دکانداران دین برای رفع این اشتباه این است که می گویند منظور قرآن از هفت آسمان، آسمان تمام جهان نیست بلکه منظور لایه های جو زمین است.

رد توجیه: آخرین لایه ی جو، ۱۰ هزار کیلومتر با زمین فاصله دارد. ماه با فاصله ی ۳۸۴ هزار کیلومتری چگونه می تواند در جو زمین قرار گیرد. دلایل رد توجیه مفسرین بسیار زیاد و مفصل است. علاقمندان می توانند برای خواندن دلایل بیشتر به کتاب افسانه معجزات قرآن مبحث طبقات آسمان مراجعه کنند.

منزلگاههای ماه

وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ غَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ.

و برای ماه منزلگاههایی مقرر کردیم تا آنکه بازگشت کند (به منزل اول) مانند یک شاخه ی خشک شده ی خرما (یس، ۳۹)

آیه ی فوق، هم اشکال علمی دارد و هم اشکال ادبی. اشکال علمی آن را اینجا ذکر می کنیم و اشکال ادبی اش را در فصل اشکالات ادبی مطرح خواهیم کرد.

قرآن شکل‌های بدر (ماه تمام) نیمه و هلال دیده شدن ماه را به منزلگاه تعبیر کرده است انگار در نظر قرآن ماه منزل به منزل حرکت می کند و در هر منزل شکل عوض می کند. اول لاغر است بعد یواش یواش چاق می شود، آن قدر که ماه تمام می گردد بعد دوباره جسمش رو به تحلیل می رود و آن قدر لاغر می شود که می شود مثل شاخه ی خشکیده ی خرما. این تعبیر کاملا غلط است و نشان می دهد پیامبر علم نجوم نمی دانسته است. ماه تقریبا هر ۲۸ روز یکبار به دُور زمین می چرخد. درست همانگونه که زمین به دُور خورشید می چرخد. این چرخش کاملا یکنواخت است و جاهایی وجود ندارد که بگوییم منزلگاههای ماه و یا زمین هستند که ماه یا زمین در آنها می ایستند یا شکل عوض می کنند. همچنانکه زمین منزلگاه ندارد ماه هم ندارد. دیده شدن ماه به صورتهای گوناگون (بدر، نیمه و هلال) پیامبر را به اشتباه افکنده و باعث شده تا تصور کند ماه دارای منزلگاههایی است در حالیکه این صورتهای گوناگون بدر، نیمه و هلال، فقط تأثیر تغییر زاویه ی نور خورشید و خطای دید انسان است و گرنه ماه همیشه شکل کروی دارد و هرگز چاق یا لاغر نمی شود.

طلوع و غروب خورشید

وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿٣٨﴾

و خورشید به قرارگاه خود حرکت می کند این تقدیر خدای عزیز و علیم است. (یس)

قرارگاه جای آرامش و اقامت است. مثل خانه ای برای انسان یا لانه ای برای جانوران که شب را در آن مستقر می شوند. مردمان قدیم تصور می کردند همین خورشید که روزها در آسمان است شب به یک قرارگاه می رود و از نظرها پنهان می شود و روز بعد دوباره بیرون می آید. منتها نمی دانستند آن قرارگاه کجاست؟ بعضی ها گمان می کردند پشت کوههاست ولی وقتی پشت کوه می رفتند می دیدند آنجا نیست و هر چه می گشتند پیدایش نمی کردند. شاهکار قرآن این است که همه جای زمین را گشته و بالاخره آن قرارگاه را پیدا کرده و فهمیده که خورشید شبها کجا استراحت می کند. قهرمان این داستان اکتشافی نیز ذوالقرنین می باشد که قرآن این کشف بزرگ را به نام او ثبت کرده است:

و يَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا ﴿٨٣﴾ إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ﴿٨٤﴾ فَاتَّبَعَ سَبَبًا ﴿٨٥﴾ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَ وَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا ﴿٨٦﴾ قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكَرًا ﴿٨٧﴾ وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءٌ الْحُسْنَىٰ وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا ﴿٨٨﴾ ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا ﴿٨٩﴾ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا ﴿٩٠﴾ كَذَلِكَ وَ قَدْ أَحْطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا ﴿٩١﴾

ای رسول از تو درباره ذوالقرنین سوال می کنند، بگو به زودی حکایتی از او بر شما

خواهم خواند. (۸۳) ما او را در زمین قدرت بخشیدیم و از هر چیزی رشته‌ای به دست او دادیم. (۸۴) او هم رشته‌ای را پی گرفت و رفت (۸۵) تا اینکه به محل غروب خورشید رسید و یافت آن را در حالی که در چشمه‌ای تیره رنگ فرو می رفت و یافت کنارش (کنار چشمه) قومی را. گفتیم ای ذوالقرنین آیا آنها را عذاب می کنی یا لطف و رحمت به جای می آوری. (۸۶) ذوالقرنین به آن قوم گفت: هر کس ظلم و ستم کرده او را به کیفر خواهیم رسانید و سپس نیز هر گاه به سوی خدا بازگردد خدا او را به عذابی بسیار سخت کیفر خواهد کرد. (۸۷) و اما هر کس به خدا ایمان آورد و نیکو کردار باشد نیکوترین اجر خواهد یافت و ما نیز کار را بر او آسان می گیریم. (۸۸) سپس دوباره رشته‌ای را پی گرفت (و سفر را ادامه داد). (۸۹) تا اینکه به محل طلوع خورشید رسید و یافت آن را که بر قومی طلوع می کرد که میان آنها و آفتاب سایبانی قرار ندادیم (۹۰) و بدین سان ما در همه وقت از احوال او باخبر بودیم (۹۱)

به قول خود قرآن ذوالقرنین نام یکی از برگزیدگان خداست که علمی خدادادی داشت و از طریق وحی با خداوند صحبت می کرد. وی که قدرت و تواناییهای بسیاری داشت یک روز از جانب خداوند مامور شد تا سفری به مغرب و مشرق زمین داشته باشد. (کهف، ۸۳ تا ۸۵) آیه ۸۶ سوره کهف می گوید: ذوالقرنین آنقدر رفت و رفت تا به محل غروب خورشید رسید! و یافت خورشید را در حالی که در چشمه‌ای گل آلود و تیره رنگ فرو می رفت!!! سپس دوباره به راه افتاد و آن قدر رفت و رفت تا به محل طلوع خورشید رسید و دید خورشید از سرزمین قومی طلوع می کند که هیچ سایبانی بالای سرشان نیست!!!

با خواندن آیات ۸۶ و ۹۰ مو بر بدن انسان سیخ می شود و سؤالات فراوانی پیش می آید. مگر خورشید درون زمین، محل غروب و محل طلوع مشخصی دارد؟ انسان هر چقدر هم که به سمت مغرب یا مشرق برود نه تنها جایی به اسم محل غروب یا طلوع خورشید نخواهد یافت بلکه دور کره ی زمین خواهد چرخید و به همان محل اولش خواهد رسید.

توجیه مفسرین

مترجمین قرآن برای اینکه این اشکال بزرگ را که واضح ترین و بزرگترین اشکال قرآن است از نظر مردم پنهان کنند می نویسند: **رفت تا به مغرب رسید**. اگر مغرب بود شاید می شد به نوعی توجیهش کرد اما آیه گفته است **مغرب الشمس**. یعنی **محل غروب خورشید**. در آیه ی ۹۰ هم می نویسند: «رفت تا به مشرق رسید» در حالی که کلمه ی مشرق در آیه وجود ندارد و عبارت **مطلع الشمس** بکار رفته یعنی **محل طلوع خورشید**. برای فهم بیشتر موضوع معنای کلمات مغرب و مشرق را بررسی می کنیم:

مغرب در معنای لغوی (قدیم)

مغرب اسم مکان از فعل غَرَبَ به معنای محل فرو رفتن خورشید است. اعراب جاهل می پنداشتند خورشید وقت عصر در یک مکان فرو می رود و وقت صبح از یک نقطه بیرون می آید برای همین چنین اصطلاحاتی برای آن نامگذاری کرده بودند.

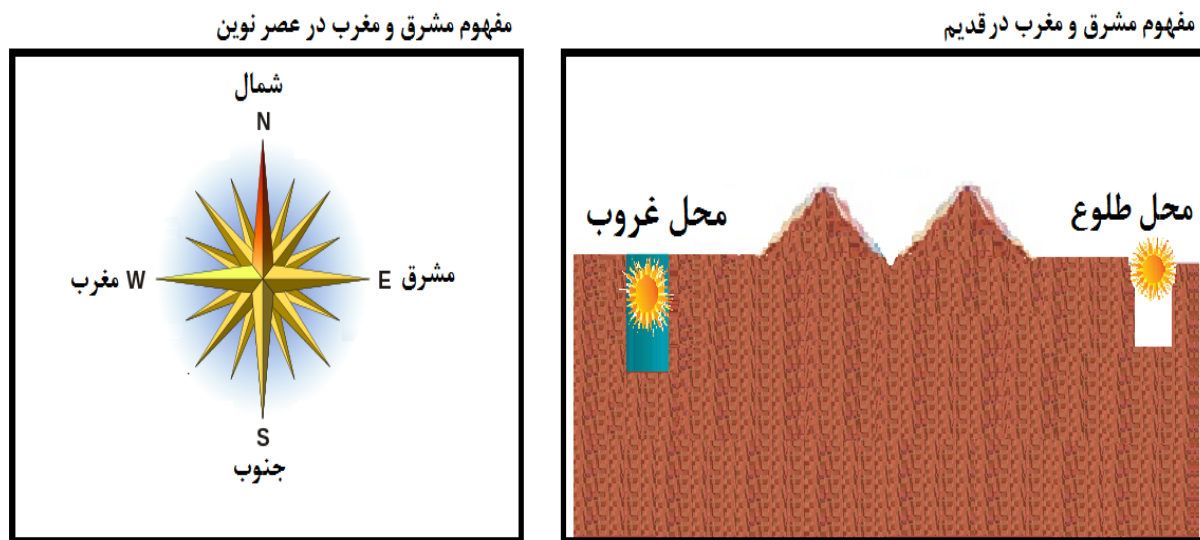
مغرب در معنای اصطلاحی (جدید)

با پیشرفت علم معلوم شد خورشید هرگز در یک مکان فرو نمی رود؛ برای همین مفهوم کلمات مغرب و مشرق به جای «محل طلوع و غروب» به «جهت‌های جغرافیایی» تغییر کرد.^۲

^۱ به اینگونه کلمات غلط مصطلح گفته می شود. غلط مصطلح یعنی کلمه ای که به اشتباه بین مردم رایج شده. غلط مصطلح به دو گونه است: ۱- کلمه ای که ابتدا در معنای صحیح بکار می رفت ولی امروز در یک معنای غلط بین مردم رایج شده مانند سوپرمارکت. سوپرمارکت در اصل به معنای بازار بزرگ بود درحالیکه امروزه مردم به هر بقالی که سرکوجه می بینند سوپرمارکت می گویند و آرام آرام به قصایی ها هم سرایت کرده و آنها نیز عناوی چون سوپرگوشت به خود گرفته اند.

۲- اسمی غلط که از قدیم روی یک پدیده طبیعی گذاشته شده و با اینکه مفهوم آن عوض شده هنوز هم کلمه اش استفاده می شود و رایج است. مانند مغرب و مشرق، خورشید همیشه ثابت است و جایی فرو نمی رود ولی مردمان قدیم به خاطر دیدن ظاهر مساله و نداشتن علم به واقعیت سمتی را که خورشید از چشمشان پنهان می شد مغرب یعنی محل فرو رفتن خورشید نامگذاری کرده بودند. یا مثل **خورشید گرفتگی**. خورشید هرگز نه گرفته می شود و نه درهم می پیچد بلکه چون ماه بین زمین و خورشید مانع می شود باعث می گردد ما زمینها قسمتی از خورشید را نبینیم. مردمان قدیم از این مطلب علمی بیخبر بودند و چون فقط ظاهر قضیه را می دیدند خیال می کردند خورشید برای چند ساعت نورش گرفته می شود یا قسمتی از آن خاموش می گردد برای همین به غلط نام آن را خورشید گرفتگی گذاشته بودند و ما مردم قرن بیست و یک با اینکه می دانیم چنین نیست باز هم همین نام را برای آن استفاده می کنیم و این یعنی غلط مصطلح.

قرآن می گوید ذولقرنین رفت تا به مغرب خورشید رسید و بعد از آن نیز به محل طلوع آن. اینگونه حرف زدن نشان می دهد مغربی که قرآن می گوید به مفهوم قدیمی و لغوی آن (محل فرو رفتن) است و قرآن نیز مانند مردمان قدیم می پندارد مکانی خاص برای غروب وجود دارد که خورشید شبها داخل آن فرو می رود. اگر منظور قرآن جهت جغرافیایی غرب بود که بین ما مردمان امروز رایج است باید نام یک مکان را به آن اضافه می کرد تا معلوم شود ذولقرنین مغرب کدام منطقه رفته بود. اضافه شدن نام خورشید به مغرب ثابت می کند منظور قرآن معنای قدیمی مغرب است.



حتی اگر از تمامی اشکالات فوق چشم بپوشیم و فرض کنیم منظور قرآن از مغرب، مغرب به مفهوم جهت جغرافیایی است باز هم مشکلی حل نمی شود زیرا مغرب و مشرق و جنوب و شمال همگی مفاهیمی نسبی اند یعنی هر نقطه در روی زمین هم جنوب است هم شمال. هم مشرق است و هم مغرب. چهار نفر آلمانی، فرانسوی ایتالیایی و اتریشی را در نظر بگیرید که برای جلسه ای به سوئیس رفته و همزمان دور یک میز در سوئیس نشسته اند. حال اگر با جهت‌های جغرافیایی حرف بزنیم آلمانی به جنوب سفر کرده و ایتالیایی به شمال. اتریشی به مغرب و فرانسوی به مشرق. زیرا کشور سوئیس نسبت به اتریش مغرب، نسبت به فرانسه مشرق، نسبت به آلمان جنوب و نسبت به ایتالیا شمال محسوب می شود. پس سوئیس هم

مشرق است هم مغرب. هم جنوب است هم شمال.



مغرب و مشرق در مفهوم جهت‌های جغرافیایی، هرگز به تنهایی معنا ندارند و حتماً باید نام یک مکان به آنها اضافه شود. مثل مغرب ایران، شرق اروپا و ... اگر کسی به مغرب ایران برود باید بگوید مغرب ایران رفته بودم نه اینکه بگوید مغرب خورشید رفته بودم ولی منظورش مغرب ایران باشد. همچنین اگر کسی به شرق اروپا رفته باشد باید بگوید شرق اروپا رفته بودم نه اینکه بگوید به محل طلوع خورشید رفته بودم ولی منظورش شرق اروپا باشد. اینجاست که باید از دکانداران دین بپرسیم ذوالقرنین مشرق یا مغرب کدام کشور یا کدام قاره رفته بود؟ شاید مثلاً جواب بدهند مغرب عربستان. در حالی که خود آیه گفته است **مغربِ خورشید** (مغرب الشمس).

ایرانیان به استانهای گیلان و مازندران، شمال می گویند. کاربرد کلمه ی شمال به منظور گیلان و مازندران، یک اصطلاح محلی است و تنها برای یک ایرانی معنا دارد زیرا این دو استان در شمال ایران واقعند. اگر به یک آرژانتینی گفته شود **شمال خیلی زیباست** آرژانتینی چیزی از این حرف نخواهد فهمید زیرا هر نقطه در روی زمین می تواند شمال باشد. پس برای اینکه این مشکل پیش نیاید باید کلمه ی ایران به کلمه ی شمال افزوده شود (شمال ایران) آن وقت مشخص می گردد که منظور از شمال، شمال ایران است. این قانون درست حرف زدن است؛ حال چگونه ممکن است خداوندی که خدای تمام عالم است چنین مطلب ساده ای را نفهمد و در کتابی که ادعا دارد برای تمام جهانیان آمده بگوید ذوالقرنین به مغرب

رفته بود؟

وضعیت آیه ی ۹۰ بحرانی تر از بحث مغرب در آیه ی ۸۶ است زیرا در این آیه حرفی از مشرق وجود ندارد و به جای آن مَطَّلَع (مَطَّلَعُ الشَّمْسِ) استفاده شده. مَطَّلَع نیز مانند مغرب یک اسم مکان است از فعل طَلَعَ به معنای محل طلوع خورشید. مغرب را می توان در معنای جهت جغرافیایی به کار بُرد ولی مطلع را هرگز. عبارت مَطَّلَعُ الشَّمْسِ نشان می دهد منظور قرآن، جهت جغرافیایی شرق نمی باشد زیرا اگر منظورش جهت جغرافیایی بود کلمه ی مشرق را استفاده می کرد. نه مَطَّلَع را، (البته همراه با نام یک مکان) برای همین هیچ راهی برای توجیه منطقی آن وجود ندارد.

و اما اشکال بسیار بزرگتر.

وقتی ذوالقرنین به مغرب رسیده که هرگز نمی توان رسید، دیده است خورشید در چشمه ای تیره رنگ فرو می رود. اینجاست که باید شعر سعدی را زمزمه کنیم و بگوییم **در خانه اگر کس است یک حرف بس است**. همین آیه کافی است تا انسان بداند وحی و معجزه بودن قرآن افسانه ای بیش نیست. چگونه ممکن است خورشیدی که یک میلیون برابر زمین وسعت دارد روی زمین آن هم داخل یک چشمه فرو برود؟ بازهم مترجمین قرآن برای مخفی کردن این اشکال بزرگ دست به دامن تحریف در معنی و اضافه کردن کلمات و پرانتزهایی بی ربط شده اند. ایشان با گذاشتن عبارت «چنین» در ترجمه ی آیه، خواسته اند به خوانندگان وانمود کنند منظور قرآن این است که ذوالقرنین به خطای دید دچار شده و چنین متوجه شده که خورشید در چشمه ای گل آلود فرو می رود. حتی برخی مترجمان چون به این مقدار راضی نشده اند داخل پرانتز در وسط آیه عبارت **تماشای منظره ی غروب** را هم اضافه کرده اند.

ترجمه ی تحریفی مترجمان :

تا اینکه به مغرب رسید. **چنین** یافت آن را که در چشمه ای تیره رنگ رخ نهان می کند و یافت کنارش (کنار چشمه) قومی را. گفتیم ای ذوالقرنین یا آنها را عذاب کن و

یا لطف و رحمت به جای آور. (۸۶)

اولاً در متن آیه کلمه ای وجود ندارد که معنای چنین بدهد.

ثانیاً «وجدها» به معنای یافتن می باشد و هرگز به مفهوم خطای دید یا پنداشتن و به نظر رسیدن نیست. «وجدها» در مفهوم کشف و اکتشاف است. در دیدن شاید کسی اشتباه کند ولی در یافتن و کشف کردن کسی اشتباه نمی کند.

ثالثاً بیابید اصلاً چشمه را دریا فرض کنیم. وقتی خورشید کنار دریا غروب می کند خطای دید باعث می شود مردم عوام و بی سواد فکر کنند خورشید داخل دریا فرو می رود. این ذوالقرنینی که (به ادعای آیه ی ۸۴ کهف) آن همه توانایی و علم خدا دادی داشت چرا باید مثل مردمان عوام، واقعیت را وارونه ببیند و خیال کند خورشید داخل چشمه فرو می رود و به جای اصل واقعیت، خطای دیدش در قرآن مطرح شود؟ حتی ما که آدمهای معمولی این دنیا هستیم و علم خدادای ذوالقرنین را نداریم وقت غروب کنار دریا چنین اشتباهی نمی کنیم که ذوالقرنین کرده است.

رابعاً دریا چون بسیار وسیع است و آن سویس را نمی توان دید این خطای دید را ایجاد می کند. چنین خطای دیدی در یک چشمه چگونه امکانپذیر است؟؟؟ چنین چشمه ی گل آلودی که از بزرگی آن طرفش ناپیداست کجای این عالم است نشان بدهید تا ما هم برویم و ببینیم؟

برخی دیگر از آقایان مترجم چون می بینند هیچ راهی برای توجیه این قضیه وجود ندارد می گویند: ذوالقرنین آن قدر رفته تا به لب دریا رسیده و دیگر نتوانسته به راه خود ادامه دهد برای همین خیال کرده خورشید در لحظه ی غروب، داخل دریا می رود.

اولاً چشمه (عین) هرگز دریا نمی شود و معنای دریا هم نمی دهد.

ثانیاً کسی که از اولیاء خداست و علم خدادای دارد چرا باید چنین اشتباه عوامانه ای بکند؟

ثالثاً اگر در مغرب، دریا باعث خطای دید شده، باعث آن در مشرق چه چیزی بود که ذوالقرنین

خیال کرده خورشید از شهر آن قوم بی سایبان طلوع می کند؟ اگر اینجا نیز دریا باعث شده باید مثل آیه ی ۸۶ اسمی از چشمه یا دریا ذکر می کرد. اگر هم کوه باعث شده باید می گفت: خورشید را یافت که از کوهی طلوع می کند و کنار آن قومی یافت که سایبانی نداشتند. اینها همه سوالاتی است که حضرات باید پاسخگو باشند ولی اشکال آیه آنقدر واضح است که هر توجیهی برای آن، آبی است که در هاون می کوبند. مثال این مترجمان و مفسران به آرایشگری ناشی می ماند که می خواهد ابروی عروسی را درست کند ولی می زند چشمش را نیز کور می سازد.

معجزه تراشانی که از آیه ی ۴۰ سوره ی معارج کرویت زمین را استخراج می کنند و می گویند همه جای زمین هم مشرق است و هم مغرب، طوری که تعداد مشرقها و مغربهای زمین بی نهایت است برای آیات ۸۶ و ۹۰ سوره ی کهف چه جوابی می توانند داشته باشند؟ این آیات نشان می دهند از دید قرآن، زمین فقط یک مشرق و یک مغرب دارد چون ذوالقرنین برای پیدا کردن و رسیدن به آنها مجبور به مسافرتی طولانی شده است. نیز ایشان می گویند قرآن از کرویت زمین آگاه است. اگر آگاه است چرا پس می گوید ذوالقرنین رفت تا به مغرب خورشید رسید و سپس به محل طلوعش؟ تنها زمانی می توان به اینها رسید که زمین مسطح باشد تا یک طرف آن ابتدا و طرف دیگرش انتها باشد و گرنه روی گره هر چقدر هم انسان راه برود به انتهایی نمی رسد و فقط می چرخد و دور می زند. مغرب و مشرق مفاهیمی کاملاً نسبی روی زمین هستند درحالیکه قرآن در این آیات آنها را به صورت مطلق استفاده کرده است.

محل طلوع و محل غروب خورشید از دیر باز برای بشر به صورت یک معمای بی جواب بود و پیامبر با طرح داستان ذوالقرنین خواسته تا به مردم زمانه اش بگوید من به وسیله ی وحی الهی و ارتباط با خدا جواب این معما را می دانم غافل از اینکه با پیشرفت علم در قرن بیستم پرده از این معما برداشته می شود و داستان ذوالقرنین او به طنزی خنده دار تبدیل می گردد. اگر از کوچه ی انصاف دور نشویم باید بگوییم پیامبر تقصیری ندارد زیرا او هم مانند دیگران از علم امروز بی خبر بود فلذا همه چیز را فقط آنگونه که به چشمش دیده می شد در قرآن نقل کرده است. مقصر امثال مهندس سادات و قرائتی ها هستند که با وجود این همه اشکال

در قرآن، چشمانشان را به روی این حقایق بسته اند و دائماً معجزه سرایی می کنند، آیا این حرف مهندس سادات خنده دار نیست که در صفحه ی ۳۷ کتابش می گوید: «قرآن در رشته های گوناگون علوم وارد بحث گردیده و عجب اینکه حتی در یک مورد نیز خطا و لغزشی در کلامش راه ندارد». اگر فرو رفتن خورشید در چشمه لغزش نیست پس چیست؟

دلیل اشتباه قرآن

عربستان یک بیابان وسیع و بدون آب و علف است. بیابانی بزرگ به وسعت ایران. در بیابانهای بزرگ همیشه سراب دیده می شود. یعنی شخص وقتی در بیابان به دوردستها نگاه می کند خیال می کند چشمه ی آبی در آنجاست. اگر این پدیده نزدیک غروب اتفاق بیفتد انسان خیال می کند خورشید داخل چشمه فرو می رود به همین خاطر اعراب بدوی گمان می کردند خورشید داخل چشمه فرو می رود. این مساله میان اعراب قدیم مشهور بود لذا طبیعی است محمد نیز همین تصور را داشت به همین خاطر این باور اشتباه را وارد قرآن کرده است.

مسابقه خورشید و ماه

لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ.

خورشید را نسزد که از ماه جلو بزند و نه روز از شب سبقت می گیرد و همگی در آسمان شناورند. (یس، ۴۰)



آیه ی فوق برداشتی کاملا کودکانه، ظاهربینانه و عوامانه از وضعیت خورشید و ماه در آسمان است زیرا نوعی رفت و آمد و مسابقه بین خورشید و ماه در آسمان تصور کرده است. ماه به دور زمین می چرخد و این حرکتش هیچ نسبتی با خورشید ندارد. اگر کسی اندازه ی خورشید و ماه را بداند و باهم مقایسه کند خواهد دید که اصلا ماه در کنار خورشید عددی حساب نمی شود. خورشید ۵۰ میلیون برابر بزرگتر از ماه است. ماه و خورشید در آسمان زمین رفت و آمد نمی کنند بلکه این ما هستیم که همراه زمین می چرخیم و با این چرخش زمین، گاه رو به ماه

می کنیم و گاه رو به خورشید. بنابراین ماه و خورشید هیچ گونه رفت و آمدی نسبت به هم ندارند چه برسد به اینکه بخواهند از همدیگر سبقت بگیرند یا نگیرند.

خورشید و ماه به صورت منظم و یک در میان در آسمان دیده می شوند این منظم دیده شدن آنها حاصل چرخش منظم زمین به دور خودش است که باعث می شود یکبار خورشید را بینیم و یکبار ماه را. در حالی که متن آیه ی ۴۰ یس این نظم را به خود خورشید و ماه نسبت داده و گفته است خورشید از ماه سبقت نمی گیرد. خورشید نسبت به ماه و زمین کوچکترین حرکتی ندارد ولی تعبیری که قرآن در مورد آن استفاده کرده نشان می دهد پیامبر می پنداشت خورشید به دنبال ماه حرکت می کند منتها از آن جلو نمی افتد. هکذا همین گونه است سبقت شب و روز در آیه.

ماه همچنانکه به دور زمین می چرخد همراه با زمین به دور خورشید نیز می چرخد. به عبارت دیگر ماه و زمین هر دو باهم و با یک نظم خاص به دور خورشید می چرخند حال اگر بخواهیم نظم موجود در این چرخش را با یک جمله بیان کنیم باید بگوییم:

ماه نمی تواند در این چرخش (چرخش به دور خورشید) از زمین سبقت بگیرد و زمین نیز از ماه جلو نمی زند.

پس نتیجه می گیریم حرف قرآن اشتباه است زیرا مسابقه ی چرخش و حرکت، میان ماه و زمین است نه میان ماه و خورشید. محمد فقط ظاهر مساله را می دید و خیال می کرد ماه و خورشید نسبت به یکدیگر در حرکتند برای همین دچار این اشتباه شده است.

پاسخ برای یک توجیه فرضی.

برخی ممکن است به خاطر حل این اشکال واژه ی آن تُدرک القمر در آیه را به معنای جلو زدن یا سبقت گرفتن معنی نکنند و بگویند معنای آن ملاقات کردن است و مفهوم آیه این نیست که خورشید از ماه جلو نمی زند بلکه بدین مفهوم است که خورشید و ماه نمی توانند همدیگر را ببینند. در جواب این گروه باید عرض کنیم ماه و خورشید همیشه همدیگر را در

آسمان می بینند. اگر همدیگر را نبینند و ماه روبروی خورشید قرار نگیرد ماه چگونه می تواند منعکس کننده ی نور خورشید به زمین باشد؟ این خطای دید مردمان قدیم و خود پیامبر بود که فکر می کرد ماه و خورشید نمی توانند یکدیگر را ببینند زیرا در نظر آدمی هر وقت خورشید هست ماه نیست و هر وقت ماه هست خورشید نیست. اگر قرآن واقعاً این مسأله ی علمی را می دانست هرگز نباید می گفت خورشید از ماه جلو نمی زند یا به قول ایشان خورشید و ماه همدیگر را ملاقات نمی کنند بلکه باید می گفت شما زمینها خورشید و ماه را یکجا کنار هم نمی بینید.

مردمان قدیم چون فقط ظاهر مسأله را می دیدند و خبری از چرخش زمین نداشتند تصور می کردند خورشید و ماه در تعقیب یکدیگرند. ماه را مذکر و خورشید را مؤنث می دانستند (چنانکه که در صرف و نحو عربی نیز همینطور است). می گفتند ماه عاشق خورشید است و سالهاست دنبال او می گردد ولی نمی تواند به او برسد برای همین گاهی از شدت غصه ی هجران خورشید لاغر می شود؛ بی خبر از اینکه ماه و خورشید اصلاً قدّم هم نیستند که بخواهند عاشق هم باشند. ماه را اگر کنار خورشید بگذاریم اصلاً دیده نمی شود چون ۵۰ میلیون برابر کوچکتر از خورشید است. قضاوت قرآن نیز درباره ی این قضیه در آیه ی ۴۰ یس، شبیه همین برداشت عوامانه و کودکانه ی مردمان قدیم است که تنها ظاهر مسأله را می دیدند.

تقویم قمری

اکثر تقویمهای سالیانه در جهان بر مبنای چرخش زمین به دور خورشید تنظیم شده اند. به این نوع تقویمها تقویم شمسی (خورشیدی) گفته می شود. مانند تقویم سال شمسی در ایران و میلادی در اروپا. این نوع تقویمها کاملاً دقیق طراحی شده و بی عیب و نقص می باشند زیرا ماهها و روزهایشان همیشه در میان فصول سال ثابتند و هرگز عوض نمی شوند. اولین لازمه ی این تقویم که محصول قرنهای تلاش و تحقیقات منجمین، جغرافیدانان و دیگر دانشمندان است علم به کرویت زمین و چرخش آن به دور خورشید می باشد. تقویم شمسی چند هزار سال قدمت دارد و با پیشرفت تدریجی بشر پیشرفته تر شده است. سال شمسی ۳۶۵ روز است که هر چهار سال یکبار برای جبران ۸ ساعت کسری آن، ۳۶۶ روز می شود.

با اینکه از چندین هزار سال پیش تقویم خورشیدی در میان ملل پیشرفته ی جهان متداول بود ولی اعراب جاهلیت تقویم سال و ماهشان خورشیدی نبود. اعراب به صورت وحشی زندگی می کردند و نمی دانستند زمین کروی است و به دور خورشید می چرخد برای همین هرگز نمی توانستند برای خودشان یک تقویم شمسی بسازند. ساختن تقویم شمسی نیاز به تحقیقات تجومی و جغرافیایی دارد و دانشمندانی می خواهد تا موضوع زمین و خورشید را به دقت بررسی کنند ولی اعراب فقط جنگ و وحشیگری بلد بودند و نمی توانستند تحقیقات علمی انجام دهند به همین خاطر ساده ترین و کودکانه ترین راه را ملاک فهمیدن زمان، قرار داده بودند. این ملاک ساده و کودکانه، دیده شدن هلال ماه در آسمان بود. اعراب که هرگز خبر نداشتند زمین کروی است و به دور خورشید می چرخد نمی توانستند سالی بسازند که بر مبنای چرخش زمین به دور خورشید باشد برای همین هر وقت هلال را می دیدند می گفتند امروز اول ماه است. به همین سادگی.

علت دیده شدن کره ی ماه به صورت هلال، زاویه های متفاوت نور خورشید نسبت به آن است. کره ی ماه هر ۲۸ روز و چند ساعت، یکبار به دور زمین می چرخد و به خاطر تفاوت‌های جوی در کشورهای مختلف معیاری دقیق برای دیده شدن آن وجود ندارد. اکثر ماههای سال در تقویم قمری ۲۹ روزه اند و اندکی نیز ۳۰ روزه. به همین علت سال قمری ۳۵۵ روز است و ۱۰ روز با تعداد روزهای سال شمسی (۳۶۵ روز) متفاوت می باشد. این تفاوت ده روز موجب می شود ماههای سال قمری هر سال، ده روز از سال شمسی عقب بمانند و هر چند سال یکبار میان چهار فصل سال جابجا شوند.

سال شمسی ۳۶۵ روز

اسفند	بهمن	دی	آذر	آبان	مهر	شهریور	مرداد	تیر	خرداد	اردیبهشت	فروردین
-------	------	----	-----	------	-----	--------	-------	-----	-------	----------	---------

سال قمری ۳۵۵ روز

ذیحجه	ذیقعدہ	شوال	رمضان	شعبان	رجب	جمادی ثانی	جمادی اول	ربیع ثانی	ربیع اول	صفر	محرم
-------	--------	------	-------	-------	-----	------------	-----------	-----------	----------	-----	------

ایرادات سال قمری:

ایراد اول: سال قمری دارای نقصهایی فراوان است که هرگز نمی تواند نیازهای زمانی بشر را به طور کامل جوابگو باشد. برای مثال هیچ کشاورزی نمی تواند طبق ماههای قمری کاشت و برداشت محصول انجام دهد. اما سال شمسی در چنین مواردی کاملاً بی نقص است و دور از اشتباه. برای مثال طبق سال شمسی کشاورز می داند که باید گندم را در ماه آبان بکارد و در ماه تیر برداشت کند اما در سال قمری چه؟ ماههای قمری همیشه در چرخشند. یک ماه قمری گاه به زمستان می افتد گاهی تابستان. گاهی در پائیز است و گاهی در بهار. هیچ کشاورزی نمی تواند بگوید کدام ماه قمری وقت کاشت گندم است زیرا همیشه تغییر می یابد ولی همین موضوع در سال شمسی از ازل تا ابد وقت مشخصی دارد و تا پایان جهان نیز تغییر نمی یابد.

ایراد دوم: ماه به دور زمین می چرخد و هر یکبار چرخش آن حدود ۲۸ روز و چند ساعت طول می کشد ولی برای دیده شدنش حساب دقیقی وجود ندارد. برای مثال شما هلال ماه را در ایران می بینید برای همین آن روز برای ایرانیان اول رمضان حساب می شود ولی چون در

عربستان یا پاکستان هنوز دیده نشده آن روز را آخر شعبان حساب می کنند و می گویند هنوز اول رمضان نیست. این پدیده موجب می شود دوم رمضان در ایران، اول رمضان در عربستان محسوب شود و حتی گاهی تفاوت به ۲ روز برسد.

ایراد سوّم: مطابق سال قمری نمی توان به سادگی فهمید که یک شخص در کدام فصل سال متولد شده و یا فلان اتفاق در کدام فصل اتفاق افتاده است. برای مثال شما به راحتی نمی توانید بگویید حضرت علی که در ۱۳ رجب متولد شده روز تولدش زمستان بوده یا تابستان و یا حادثه ی کربلا در بهار اتفاق افتاده یا در پاییز؟ برای یافتن این موضوع حساب و کتابهای پیچیده ای لازم است و هرگز به سادگی امکان پذیر نیست و حال اینکه در سال شمسی کافی است نام ماه را بدانید آن وقت به راحتی آب خوردن می توانید بگویید حادثه در کدامیک از فصول سال بوده است.

ایراد چهارم: گاهی وقتها هلال در روز بیست و هشتم دیده می شود، گاهی در روز بیست و نهم و گاهی نیز در روز سی ام. پس معلوم نیست کدامیک از ماههای قمری ۲۸ روزه خواهد بود کدام ۲۹ روزه و کدام ۳۰ روزه. به همین علت چاپ تقویم برای سال قمری غیر ممکن است.

تیر						
رمضان / شوال						
شنبه	۱شنبه	۲شنبه	۳شنبه	۴شنبه	۵شنبه	جمعه
			۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵ ۳۰ رمضان	۱۶ اول شوال	۱۷	۱۸

فرض کنید تقویمی خریده اید که در آن، روز سه شنبه ۱۵ تیر، مصادف با سی ام رمضان نوشته شده است. رمضان فرا می رسد و شما روزه می گیرید ولی روز دوشنبه ۱۴ تیر اعلام می شود هلال دیده شده و رمضان امسال ۲۹ روزه است. بدین ترتیب کل تقویم به هم می خورد زیرا فردای آن روز یعنی سه شنبه یکم شوال است ولی در تقویم شما سی ام رمضان نوشته

شده است.

با اوصافی که عرض شد تقویم شمسی مناسب ترین و بی نقص ترین تقویم برای جامعه ی بشری است و تقویم قمری هرگز نمی تواند نیازهای زمانی بشر را به طور کامل جواگو باشد ولی جای بسی شگفتی است قرآنی که ادعا دارد از سوی خداوند آمده و بهترینها را برای بشریت به ارمغان آورده، تقویم قمری را به عنوان ملاک سال و ماه برای انسانها معرفی کرده است. به آیات زیر دقت کنید:

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ

اوست خدایی که خورشید را ضیاء و ماه را نور قرار داد و برای آن منزلگاههایی معین ساخت تا شما تعداد ماه و سال را بدانید. خداوند آن را جز به حق نیافرید و آیاتش را تفسیر می کند برای آنانکه می دانند. (یونس، ۵)

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ

از تو درباره ی هلال شدن ماه می پرسند. به آنها بگو آن بدین خاطر است که مردم اوقات زمان و هنگام حج را تشخیص دهند. (بقره، ۱۸۹)

طبق این آیات قرآن معتقد است ماه به این دلیل بدر و هلال می شود که انسانها از تقویم سال و ماه مطلع شوند. سال و ماهی که از روی بدر و هلال شدن ماه محاسبه شود سال قمری است. تعبیر فوق (آیه ی ۶ یونس) نشان می دهد قرآن از وجود سال شمسی و لازمه ی آن که گردش زمین به دور خورشید است کاملاً بی خبر بوده و گرنه اگر می دانست زمین به دور خورشید می چرخد نباید سال قمری را برای تقویم سال و ماه مردم معرفی می کرد.

حال فرض کنید تمام جهانیان مسلمان بودند و همگی به دستور قرآن تقویم قمری را استفاده

می کردند و سال شمسی کنار می رفت به نظر شما چه اتفاقی می افتاد؟ اگر چنین می شد حساب و کتاب زمانی و نظمی که اکنون در میان کشورهاست به هم می ریخت. برای مثال ایرانیان می گفتند امروز هلال در ایران دیده شده و یکم ماه شعبان است ولی عراقیها می گفتند ما هنوز هلال ماه را ندیده ایم پس امروز برای ما بیست و نهم ماه رجب است. فردای آن روز عراقیها هلال را می بینند ولی پاکستانی ها هنوز دنبال هلال می گردند تا آن را پیدا کنند برای همین اعلام می کنند امسال در پاکستان ماه رجب سی روز ه است و امروز سی ام ماه رجب محسوب می گردد و آن وقت است که در حرکت کشتیها، پرواز هواپیماها، ملاقات های بین المللی و صدها چیز دیگر اختلال ایجاد می گردد و نظم جهانی به هم می ریزد.

چیزی که امروز به داد کشورهای مسلمان رسیده، وجود سال میلادی است که بر مبنای تقویم شمسی استوار است. اگر کشورهای مسلمان روابط میان خودشان را بر اساس سال قمری انجام می دادند نظم جهانی به هم می ریخت و مشکلات بسیاری برای مردم و دولتها به وجود می آمد.

تفاوتهای تقویمی کشورها بر اساس سال قمری

	۲۸ رجب	اول شعبان	۲ شعبان	۳ شعبان	۴ شعبان
	۲۸ رجب	۲۹ رجب	اول شعبان	۲ شعبان	۳ شعبان
	۲۸ رجب	۲۹ رجب	۳۰ رجب	اول شعبان	۲ شعبان

تقویم قمری محصول جهالت، وحشیگری و بیسوادی عربهاست و تایید شدن آن از جانب قرآن نشان می دهد خدای قرآن، خدای واقعی این عالم نیست بلکه خدایی است ساختگی و دروغین از جنس همان اعراب که از واقعیات علمی عالم بی خبر است. خدایی که می پندارد تمام جهان عربستان است. خدایی که یک خدای محلی است به همین علت نیز تقویم محلی و دور از تمدن اعراب جاهلیت را مبنای تقویم برای تمام جهانیان معرفی کرده است.

ماه‌های سال در علم خداوند

هر یکبار چرخش کره ی زمین به دور خورشید ۳۶۵ روز طول می کشد. پس از کشف شدن این واقعیت در قدیم الایام، دانشمندان علم نجوم آن را به ۱۲ قسمت تقریباً مساوی (۳۰ روز و ۳۱ روز) تقسیم کردند و نام هر یک از این ۱۲ قسمت را ماه گذاشتند. این تقسیم یک تقسیم کاملاً قراردادی است که توسط منجمین انجام گرفته. از میان چهار مفهوم سال، فصل، ماه و روز تنها مفهومی که قراردادی است و توسط بشر ساخته شده مفهوم ماه می باشد. به توضیحات هر کدام دقت کنید:

سال:

مبنای سال مربوط به چرخش کره ی زمین به دور خورشید است که ۳۶۵ روز طول می کشد. بشر نمی تواند چرخش زمین را تندتر و یا کندتر کند. مثلاً بشر قادر نیست کاری کند که زمین در ۳۰۰ روز به دور خورشید بچرخد بنابراین سال یک امر خدادادی و اجباری است.

فصل:

علت به وجود آمدن فصلها تغییر زوایه ی تابش خورشید نسبت به زمین است. بشر نمی تواند جلوی این تغییر زوایه را بگیرد بنابراین وجود فصل یک امر خدادادی و اجباری است.

روز و شب:

علت به وجود آمدن روز و شب و مبنای آن چرخش کره ی زمین به دور خودش می باشد که ۲۴ ساعت طول می کشد. بشر قادر نیست جلوی چرخش زمین به دور خودش را بگیرد یا سرعت آن را تغییر دهد بنابراین وجود روز و شب نیز یک امر خدادادی و اجباری است.

ماه:

وجود ماه هرگز خدادادی و اجباری نیست و امری کاملاً قراردادی است که توسط مردمان قدیم در چهار هزار سال پیش صورت گرفته و رفته رفته در طول زمان توسط دانشمندان علم نجوم کاملتر شده است. البته ماه در سالهای شمسی و قمری تعاریف متفاوتی دارد ولی با این وجود در هر دو سال شمسی و قمری، ۱۲ گانه بودن تعداد ماهها، یک امر کاملاً قراردادی است. این موضوع را در هر دو سال شمسی و قمری بررسی می کنیم:

ماه در سال شمسی:

تعداد ماههایی که در این سال وجود دارد یک امر کاملاً قرار دادی است. دانشمندان علم نجوم چون می دانستند هر یکبار چرخش کره ی زمین به دور خورشید ۳۶۵ روز طول می کشد تصمیم گرفتند آن را به ۱۲ قسمت مساوی ۳۰ روزه تقسیم کنند ولی چون این کار مقدور نبود مجبور شدند چند ماه را ۳۱ روزه و چند ماه را ۳۰ روز قرار دهند تا با عدد ۳۶۵ مطابقت کند. پس تعداد ۱۲ گانه بودن ماهها توافقی است که دانشمندان علم نجوم باعث آن شده اند و هر وقت بخواهند می توانند آن را تغییر دهند. برای مثال می توانند یکسال را به جای تقسیم بر «۱۲ قسمت دارای سی روز»، به «۶ قسمت دارای ۶۰ روز» تقسیم کنند و بگویند هر سال ۶ ماه دارد و هر ماه دارای ۶۰ روز می باشد.

ماه در سال قمری:

تعریف سال و معیار آن در سال شمسی مشخص است یعنی «مدت ۳۶۵ روز چرخش زمین به دور خورشید» ولی در سال قمری هیچ معیاری برای سال و تعداد ماههای آن وجود ندارد. به همین خاطر اعراب به صورت قرار دادی و به تقلید از تمدنهای دیگر «هر دوازده بار رویت هلال ماه» را یک سال می نامیدند. پس ۱۲ گانه بودن ماهها در سال قمری کاری است که اعراب خودشان آن را توافق کرده اند و هر وقت بخواهند می توانند آن را تغییر دهند. برای مثال می توانند به جای هر دوازده بار، «هر بیست بار رویت هلال ماه» را یکسال بنامند زیرا

معیاری ثابت برایش وجود ندارد.

نتیجه می‌گیریم چه در سال شمسی و چه در سال قمری ۱۲ گانه بودن ماهها یک امر کاملاً قرار دادی است که توسط منجمین و در مدت چهار هزار سال اخیر انجام گرفته ولی اشتباه قرآن اینجاست که ۱۲ گانه بودن ماههای سال را به علم خداوند نسبت داده و آن را امری کاملاً خدادادی معرفی کرده است. به آیات زیر دقت کنید:

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ.

همانا تعداد ماه ها در نزد خداوند از روزی که آسمانها و زمین را آفریده دوازده ماه است که چهار مورد از آنها ماههای حرام است. این است آیین استوار پس در این چهار ماه بر خود ستم نکنید و همگی با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است. (توبه، ۳۶)

چند نکته ی بسیار جالب و مهم در این آیه است:

قرآن مدعی است از روزی که آسمانها و زمین خلق شده ۱۲ ماه سال وجود داشته و خود خداوند در کتاب ازلی خودش تعداد ماههای سال را دوازده عدد قرار داده است. این ادعای دروغین به دلایل زیر محکوم است:

الف. عمر جهان هستی یعنی پیدایش آسمان و کهکشانها حدود ۱۴ میلیارد سال است. قرآن مدعی است از روزی که آسمان و زمین خلق شده این ۱۲ ماه سال وجود داشته اند در حالیکه تقسیم روزهای سال به ۱۲ قسمت یعنی ۱۲ ماه سال، توسط منجمین در چهار هزار سال اخیر انجام گرفته است.

ب. عمر این زمین که ما روی آن زندگی می‌کنیم ۴ میلیارد سال است یعنی زمین، ده

میلیارد سال پس از پیدایش آسمان به وجود آمده است. نوع بیان قرآن به گونه است که گویا زمین و آسمانها در یک روز خلق شده اند و از همان روز نیز ۱۲ ماه سال وجود داشته است.

ج. قرآن مدعی است از روز ازل چهار ماه از این ماههای ۱۲ گانه ماههای حرام بوده اند. فلسفه ی ماههای حرام و به وجود آمدنشان به صدها سال قبل از اسلام مربوط می شود. اعراب بت پرست چون همیشه جنگ طلب بودند و جنگ و غارت را نوعی افتخار محسوب می کردند همیشه باهم در جنگ و کشتار بودند. این جنگهای پی در پی آنان را از کشاورزی در فصل زراعت و دیگر امور باز می داشت برای همین میان خودشان قرار گذاشته بودند چهار ماه از این ۱۲ ماه را برای جنگیدن حرام بدانند تا بتوانند به امورات زندگی شان بپردازند. حال جای سؤال اینجاست بت پرستان مکه صدها سال قبل از نزول قرآن از کجا می دانستند روز ازل در علم الهی چهار ماه از ماههای ۱۲ گانه حرام بوده است؟ چرا یهودیان و مسیحیان که به ادعای خود قرآن کتاب آسمانی دارند این موضوع را نمی دانستند ولی بت پرستان از علم الهی باخبر بوده اند؟ دروغ بودن ادعا کاملا واضح است.

کفر بودن نسیء

قرآن نسیء را کفر می داند. برای اینکه بدانید نسیء چیست در آغاز آن را به طور کامل توضیح می دهیم سپس آیه ی مربوط به نسیء و اشکالات علمی آن را بررسی می کنیم.

در مبحث پیشین توضیحاتی در مورد مفهوم سال قمری و سال شمسی ارائه کردیم. چنانچه گفتیم تمدنهای پیشرفته ی جهان از قبیل یونان، ایران، روم و .. در یافته بودند که زمین در مدت ۳۶۵ روز به دور خورشید می چرخد به همین علت این ۳۶۵ روز را به ۱۲ قسمت ۳۰ و ۳۱ روزه یعنی ۱۲ ماه سال تقسیم کرده بودند ولی اعراب وحشی و دور از تمدن عربستان ساده ترین و کودکانه ترین راه را ملاک فهمیدن زمان قرار داده بودند. این ملاک ساده دیده شدن هلال ماه در آسمان بود. بعدها اعراب به تقلید از تمدنهای دیگر که سالشان دارای ۱۲ ماه بود هر دوازده بار رویت هلال ماه را یک سال نامیدند و نام آن را سال قمری گذاشتند زیرا ملاک آن رویت هلال قمر در آسمان است.

سال قمری اعراب گرچه مانند سال شمسی دارای ۱۲ ماه است ولی تعداد روزهایش ۱۰ روز کمتر از تعداد روزهای سال شمسی باست زیرا هلال ماه، اکثرا هر ۲۹ روز یکبار دیده می شود و در یکی دو مورد هر سی روز یکبار. برای همین ماههایش هرگز در فصلهای سال ثابت نمی مانند و در هر ده سال یکبار ماههایش در فصل دیگری قرار می گیرند برای مثال ماه رمضان که در فصل زمستان است ۱۰ سال بعد در فصل پاییز، ۲۰ سال بعد، در تابستان و ۳۰ سال بعد در فصل بهار قرار خواهد گرفت. این حالت مشکلات فراوانی در گاه شماری و معیشت ایجاد می کند به همین خاطر گروهی از اعراب که دنیادیده تر بودند و با تمدنهای پیشرفته تر ارتباط داشتند دریافتند که این مشکل در سال شمسی وجود ندارد و ماههای آن هرگز درون فصلها جابجا نمی شوند و ثابتند. ایشان پس از بررسی های بسیار به این نتیجه رسیدند که علت این

امر اختلاف ده روزی است که سال قمری با سال شمسی دارد. از آن پس اعراب برای جبران این ده روز اختلاف هر سه سال یکبار، یک ماه به تعداد ماههای سالشان می افزودند. به این ترتیب هر سه سال یکبار، سال قمری دارای ۱۳ ماه می شد.

۱۰ روز تفاوت سال قمری با سال شمسی

و چگونگی جبران آن با اضافه کردن ماه سیزدهم هر سه سال یکبار

فصل زمستان			فصل بهار		
دی	بهمن	اسفند	فروردین	اردیبهشت	خرداد
شوال	ذیقعدہ	ذیحجه	محرم	صفر	ربیع اول
شوال	ذیقعدہ	ذیحجه	محرم	صفر	ربیع اول
گذاشتن ماه سیزدهم			گذاشتن ماه سیزدهم		
ذیقعدہ	ذیحجه	نسییۃ	محرم	صفر	ربیع اول
شوال	ذیقعدہ	ذیحجه	محرم	صفر	ربیع اول
شوال	ذیقعدہ	ذیحجه	محرم	صفر	ربیع اول
گذاشتن ماه سیزدهم			گذاشتن ماه سیزدهم		
ذیقعدہ	ذیحجه	نسییۃ	محرم	صفر	ربیع اول

ماه محرم اولین ماه سال قمری است درست مانند فروردین در سال شمسی. چنانچه در نمودار می بینید، کم بودن ده روز در سال قمری موجب می شود محرم هر سال ده روز عقب تر برود. در سومین سال مابین آخرین روز سال قمری (آخر ذی حجه) و اولین روز بهار (عید نوروز) دقیقا ۳۰ روز فاصله ایجاد می شود به همین خاطر اعراب قبل از اسلام این ۳۰ روز را «ماه

نسیء» می نامیدند. گرچه با این شگرد هر سه سال یکبار، سال قمری دارای ۱۳ ماه می شد ولی محرم همیشه در فصل بهار باقی می ماند و ماههای سال قمری هرگز در میان فصلهای مختلف نمی چرخیدند.

اعراب به این سال که ۱۳ ماه داشت «سال نسیء» می گفتند درست مانند «سال کبیسه» در ایران که هر چهار سال یکبار، یک روز به آن اضافه می شود و برابر می شود با ۳۶۶ روز. اضافه شدن این ماه سیزدهم (نسیء) پایان سال قمری را یک ماه به تاخیر می اندازد در نتیجه اول محرم که آغاز سال قمری است درست به روز اول نوروز همزمان با آغاز سال شمسی می افتد. این امر تمامی عقب رفتگیهای سال قمری نسبت به سال شمسی در مدت سه سال گذشته را جبران می کند برای همین ماههای سال قمری دیگر در میان فصلها جابجا نمی شوند و جایشان تقریباً ثابت می ماند.

پدیده ی نسیء نشان می دهد گرچه عربستان منطقه ای دور از تمدن با مردمی غرق در جهل و خرافات بود ولی در میانشان افرادی چاره جو و دارای درک علمی نیز وجود داشته است. افرادی که توانسته اند چنین طرح زیبایی بریزند و مشکل تقویمی اعراب را به این خوبی حل کنند. پس شکی نمی ماند که موضوع نسیء یک کار کاملاً علمی است درست مانند موضوع سال کبیسه که حاصل مطالعات و بررسی های دانشمندان علم نجوم می باشد ولی شگفتا که قرآن این کار علمی سراسر خیر و خوبی را برابر با کفر و حتی زیادروی در کفر معرفی کرده است:

إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيُحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنَ لَهُمْ سُوءَ أَعْمَالِهِمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.

همانا «نسیء» فزونی در کفر است. کافران به وسیله ی آن گمراه می شوند آن را یکسال حلال می شمارند و یکسال حرام می دانند تا با شماره ی ماههایی که خدا حرام کرده است موافق سازند و آنچه را خدا حرام کرده حلال گردانند. ایشان زشتی اعمالشان برایشان آراسته شده و خداوند گروه کافران را هدایت نمی کند. (توبه، ۳۷)

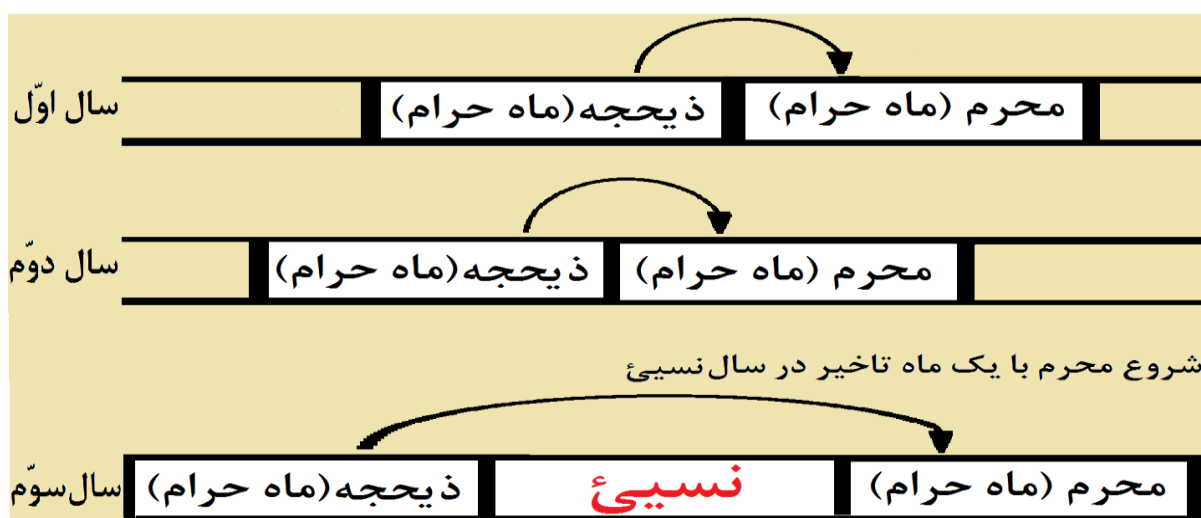
چنانچه در آیه می بینید قرآن «نسیئ» را یک کار کفرآمیز و انجام دهندگان آن را نیز کافر خوانده است. قرآن برای این حرفش دو دلیل معرفی می کند که نه تنها هیچ کدام منطقی و قانع کننده نیست بلکه از خود این دلایل، اشکالات علمی دیگری بیرون می آیند.

دلیل اوّل قرآن

همانطور که در صفحات پیش گفتیم اعراب وحشی برای رسیدگی به کشت و زراعت و یافتن فرصت برای رفع خستگی قرار گذاشته بودند ۴ ماه از سال را با یکدیگر نچنگند و به این چهار ماه، ماههای حرام می گفتند. این چهار ماه عبارتند از رجب، ذیقعد، ذیحجه و محرم. اعراب بت پرست همگی این چهار ماه را محترم می شمردند. اسلام که آمد نتوانست این قانون بسیار بسیار عمیق و ریشه دار را حذف کند و چون قانون بدی نبود، هم آن را تایید کرد و هم آن را قانونی الهی دانست که از روز ازل در علم الهی گنجانده شده است. دلیل اوّل قرآن برای کفر دانستن «نسیئ» این است که در سومین سال به خاطر گنجانده شدن ماه سیزدهم (نسیئ) ماه محرم سی روز به تاخیر می افتد در نتیجه یکی از ماههای حرام که محرم است و جنگ در آن ممنوع می باشد سی روز دیرتر شروع می شود.

يُحِلُّونَهُ غَامًّا وَيُحَرِّمُونَهُ غَامًّا.

آن را یکسال حلال می شمارند و یکسال حرام می دانند. (توبه، ۳۷)



رد دلیل اوّل قرآن: دلیل قانع کننده نیست زیرا وقتی زمان صلح (ماه حرام) سی روز دیر شروع شود به همان اندازه نیز سی روز دیر تمام می شود. پس این موضوع هرگز از تعداد روزهای صلح نمی کاهد. برای مثال چه فرقی دارد که اسفند برای جنگیدن حرام باشد یا فروردین. اگر اسفند حرام باشد فروردین حلال می شود و اگر فروردین حلال باشد اسفند حرام می شود. فلسفه ی ایجاد نسیئی رفع مشکلات گاه شماری و تقویمی است ولی قرآن درست مانند مردمان عوام و بیسواد خیال می کند علت گذاشتن آن این است که ماه حرام را حلال کنند و در آن به جنگ پردازند در حالیکه نسیئی هرگز ماه حرام را حلال نمی کند و فقط شروع آن را هر سه سال یکبار سی روز به تاخیر می اندازد.

يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُؤَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيُحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ.

آن را یکسال حلال می‌شمارند و یکسال حرام می‌دانند تا با تعداد ماههایی که خدا حرام کرده است موافق سازند و آنچه را خدا حرام کرده حلال گردانند. (توبه، ۳۷)

دلیل دوّم قرآن

خود خداوند از روز ازل تعداد ماهها را ۱۲ عدد قرار داده برای همین اضافه کردن ماه سیزدهم به آن دخالت کردن در کار خداست:

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَآفَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ.

همانا تعداد ماه ها نزد خداوند از روزی که آسمانها و زمین را آفریده در کتاب (علم) خداوند دوازده ماه است که چهار مورد از آنها ماههای حرام است. این است آیین استوار پس در این چهار ماه بر خود ستم نکنید و همگی با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است. (توبه، ۳۶)

رد دلیل دوّم قرآن: دلایل محکوم بودن این حرف قرآن را در صفحات پیش به طور مفصل توضیح داده ایم و لازم نیست دوباره اینجا تکرار شود. این حرف قرآن در مورد کفر بودن نسیئ به این شبیه است که امروز یک نفر بیاید و بگوید سال کبیسه (سال ۳۶۶ روزه) کفر است زیرا خداوند تعداد روزهای سال را ۳۶۵ روز قرار داده و همچنین باعث می شود نوروز که روز شادی مردم است یک روز به تاخیر بیفتد.

دلایلی دیگر

گذشته از تمام دلایلی که بر مفید بودن نسیئ و باطل بودن حرف قرآن در حرام شمردن آن ارائه شد دلایلی دیگر نیز وجود دارد که حرف قرآن را رد می کند و آن دلیل در اسامی دو مورد از ماههای قمری یعنی ربیع الاول و ربیع الثانی است. ربیع یعنی بهار. همانطور که در نمودار صفحه ی ... می بینید ماه نسیئ موجب می شود ماه ربیع همیشه در فصل بهار باقی بماند و هرگز وارد زمستان نشود. اگر ماه نسیئ نباشد هر سال، ماه ربیع عقب می رود و وارد زمستان می شود و حدود ۳۵ سال طول می کشد تا دوباره در فصل بهار قرار بگیرد. این موضوع ثابت می کند نسیئ ذاتاً در سال قمری وجود داشته است ولی محمد با کفر دانستن آن موجب شد ماهی که معنای آن بهار است در میان هر چهار فصل گردش کند و هیچ تناسبی با معنای خودش نداشته باشد. برای مثال در سال ۱۳۹۰ شمسی، ماه ربیع الاول وسط زمستان قرار داشت. آن روز در اوج برف و سرما اگر از یک عرب می پرسیدی الان چه ماهی است باید پاسخ می داد ماه ربیع (بهار). معنای ربیع بهار است در حالیکه فصل، فصل زمستان و برف و سرماست. آری کاری که قرآن محمد با تقویم اعراب کرد بیشتر به جوکی خنده ار شبیه است.

شهاب، تیر باران شیاطین

در فضای آسمان تکه سنگ‌های بی شماری در اندازه‌های مختلف وجود دارد که حاصل انفجار کرات دیگرند. هنگامی که این سنگ‌ها با سرعت بسیار زیاد وارد جو زمین می‌شوند با هوای اطراف زمین اصطکاک پیدا می‌کنند. بر اثر این اصطکاک حرارت بسیار زیادی تولید می‌شود و تکه سنگ به شدت داغ و گداخته می‌شود تا حدی که آتش می‌گیرد و شروع به سوختن می‌کند به همین دلیل در آسمان شب، اجرامی سوزان می‌بینیم که از یک سو به سوی دیگر می‌روند. عمر این اجرام سوزان بیش تر از چند ثانیه نیست و پس از آن ناپدید می‌شوند. این اتفاق در روز هم می‌افتد، اما نمی‌توانیم آن را ببینیم، چون نور این سنگ‌های سوزان در برابر نور خورشید بسیار ناچیز است و به چشم نمی‌آید. به این سنگ‌های سوزان «شهاب سنگ» می‌گویند.

سنگ‌های آسمانی خارج از جو زمین قرار دارند و اندازه‌ی آنها متفاوت است جنس آن‌ها ممکن است از سنگ، آهن و یا ترکیبی از هر دو اینها باشد. اگر سنگ آسمانی وارد جو زمین شود، اما نسوزد و با زمین برخورد کند، به آن meteorite گفته می‌شود. شهاب سنگ‌ها دو دسته اند: صخره‌ای و فلزی.

در زمان‌های مشخصی از سال، تعداد زیادی سنگ آسمانی وارد جو زمین می‌شود. این اتفاق وقتی می‌افتد که زمین هنگام حرکت خود به دور خورشید وارد منطقه‌ای می‌شود که تعداد زیادی از این سنگ‌ها در فضا وجود دارد. این سنگ‌ها در حقیقت ستاره‌های دنباله‌داری هستند که با نزدیک شدن به خورشید متلاشی شده‌اند و توده‌ای از سنگ و غبار را در مسیر خود پراکنده‌اند. اگر زمین در مسیر چنین توده‌ای قرار بگیرد با بارانی از سنگ‌های آسمانی کوچک یا بسیار عظیم مواجه می‌شود که وارد جو می‌شوند. بنابراین ستاره‌ی دنباله‌دار یا

شهاب‌سنگ‌های نورانی هیچ شباهتی با ستاره‌های واقعی که در آسمان دیده می‌شوند، ندارند. این فقط نامی است که به تکه‌سنگ‌های سرگردان بین سیارات داده‌اند که هنگام وارد شدن به جو زمین، آتش می‌گیرند. اصطکاک آن‌ها با جو زمین باعث می‌شود گداخته شوند و به نواری از نور سفید تبدیل شوند که اصطلاحاً به آن‌ها شهاب می‌گویند.

از دیرباز پدیده‌ی شهاب باران و رفت و آمد آنها مانند تیری آتشین یکی از شگفت‌ترین پدیده‌های آسمان برای بشر بود. انسان آن روزگار به دلیل عاجز بودن از درک علمی این پدیده تصور می‌کرد در آسمان بین شیاطین و فرشتگان جنگی رخ داده و فرشتگان، شیاطین را با تیرهای آتشین از آسمان دور می‌کنند. این باور خیالی و دور از واقعیت انسانهای نخستین در قرآن نیز بارها ذکر گردیده و با کمال تعجب صورتی قطعی از اعتقادات قرآن است.

وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا ﴿٦﴾ وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَن لَّنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا ﴿٧﴾ وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مِلْتًا حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَبًا ﴿٨﴾ وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شُهَابًا رَصَدًا ﴿٩﴾

(جنیان می‌گویند) ما به آسمان رفتیم اما دیدیم پُر شده از نگهبانیهایی که تیر شهاب در دست دارند. ما پیش از این (قبل اسلام) سخنان خدا را پنهانی گوش می‌کردیم ولی الان هرکس که گوش می‌کند با تیر شهاب او را می‌زنند. (جن، ۶-۹)

إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ ﴿٦﴾ وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ ﴿٧﴾ لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ﴿٨﴾ دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ ﴿٩﴾ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ ﴿١٠﴾

همانا آسمان را با زینت ستارگان آراستیم و از تسلط شیاطین حفظش نمودیم. آنان نمی‌توانند سخنان عالم بالا را گوش کنند زیرا از هر طرف در محاصره‌اند و عذابی سخت برایشان مهیا است. پس هر کس (جن) که خبری بدزدد تیر شهاب او را تعقیب کند (تا هلاکش سازد). (صافات، ۶-۱۰)

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ ﴿١٦﴾ وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ ﴿١٧﴾
إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شَيْهَابٌ مُبِينٌ ﴿١٨﴾

همانا در آسمان کاخهایی قرار دادیم و آنها را برای تماشاگران مزین ساختیم و از شر شیاطین حفظش نمودیم پس هر کس (شیطان) که استراق سمع کند (گوش کردن پنهانی به سخنان خداوند) با تیر شهاب تعقیب و رانده شود. (حجر، ۱۶-۱۸)

وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ.

همانا آسمان را با چراغهایی زینت دادیم و با تیرهای شهاب، شیاطین را می رانیم و برایشان عذابی سخت مهیا کرده ایم. (ملک، ۵)

امروزه دانشمندان علم نجوم چندین هفته قبل از پدیده ی شهاب باران، روز و ساعت دقیق وقوع آن را اعلام می کنند تا مردم بتوانند این پدیده ی زیبا را تماشا کنند. حال اگر این باور قرآنی را درست فرض کنیم پیش بینی پدیده ی شهاب باران به این مفهوم می شود که دقیقا در فلان روز و فلان ساعت خدا و ملائک با شیاطین وارد جنگ خواهند شد و خداوند در فلان روز و فلان ساعت از دست شیاطین عصبانی خواهد گردید و آنها را به وسیله ی شهاب، تیر باران خواهد کرد و خلاصه جنگ خدا و شیاطین در راه است. تا پیش از این اسلاميون می گفتند فقط خداوند علم غیب می داند و کارهای آینده ی بشر را می بیند اما پیش بینی پدیده ی شهاب باران ثابت می کند بشر نیز می تواند کار خداوند را پیشگویی کند زیرا دقیقاً می داند در چه روز و چه ساعتی شیاطین به عرش الهی هجوم خواهند برد و خداوند چگونه آنها را به تیر خواهد بست!!!!!!!

دلیل ایجاد این باور

این باور، نخستین بار در انسانهای بدوی شکل گرفته و به تدریج در میان اقوام عقب مانده ی

عالم نظیر اعراب عمومیت یافته و توسط محمد نیز وارد قرآن شده است. بشر از روزگار قدیم همیشه به دیده ی اعجاب به آسمان می نگریست. همیشه از خود می پرسید این آسمان با این عظمت که گاه روشن می شود و گاه تاریک می گردد چیست؟ این چگونه سقفی است که این همه چراغ در خود دارد؟ این شهابهای نورانی از کجا می آیند و به کجا می روند؟ این آب چگونه از آسمان بر سر ما می ریزد؟ این غرّش رعد و برق فریاد کدام موجودی است که اینگونه ما را می ترساند و این رنگین کمان را چه کسی نقاشی می کند؟

بشر قدیم روزها چیزی جز خورشید در آسمان نمی دید و تمام ستارگان از نظرش محو می شدند. شب که می رسید دوباره چراغهایی بی شمار یک به یک روشن شده و به صفحه ی آسمان بر می گشتند. بشر همیشه اینها را می دید ولی قادر نبود به جواب این همه سؤال برسد. روان بشر طوری است که هرگاه عقلش قادر به درک علت واقعی یک پدیده نباشد خیال و توهمش به کار می افتد تا برای سؤالی که عقل از پاسخش عاجز است جوابی رضایت بخش بدهد. به عبارت دیگر اگر انسان جواب یک معما را نیابد جوابی برای آن می سازد. بی جوابی اصلاً برای بشر قابل تحمل نیست و بشر نمی تواند خود را بی جواب بگذارد زیرا بی جواب ماندن باعث عدم تعادل و برانگیختگی می شود که آرامش روحی انسان را سلب می کند^۳ پس دست به دامن خیال می شود و در آسمان شهرهایی پُر از کاخ^۴ تصوّر می کند که راههایی^۵ بینشان کشیده شده و نور چراغهای آنهاست که شبها از زمین دیده می شود همین بشر برخی ستارگان را منزلگاه خدایان، دیوها و فرشتگان می دانست، چنانچه امروز هم می بینیم برخی سیارگان، مثل ژوپیترو و پلوتون همان خدایان مردم رومند. ژوپیترو که همان سیاره ی مشتری است نام **بزرگترین خدای روم و یونان** بود و جالب اینجاست که امروز مطابق کشفیات علم نجوم می بینیم مشتری نیز **بزرگترین سیاره منظومه شمسی** است که رومیان اسم بزرگترین خدایشان را بر آن گذاشته بودند. به راستی رومیان قدیم از کجا

^۳ این موضوع شبیه مبحث puzzling situation (موقعیت معمابرانگیز) در علم روانشناسی است که در یادگیرندگان حالت عدم تعادل به وجود می آورد و منجر به برانگیختن کنجکاوی آنان می شود.

^۴ وجعنا فی السماء بروجاً. (حجر، ۱۶) والسماء ذات البروج. (بروج، ۱)

^۵ والسماء ذات الحُبک. قسم به آسمان دارای راهها (سوره ی ذاریات، ۷)

می دانستند این سیاره بزرگترین سیاره ی منظومه ی شمسی است؟

ژوپیترا بزرگترین خدای روم



ژوپیترا بزرگترین سیاره منظومه



آری بشر ابتدایی و دور از علم و تمدن خیال می کرد کاخهایی رفیع و زیبا در آسمان وجود دارد که خداوند و فرشتگان در آنها ساکنند. شیاطین و جنیان برای جاسوسی به آسمان می روند و حرفهای خدا و فرشتگان را گوش می کنند ولی فرشتگان نگهبان بر در این کاخها شیاطینی را که برای جاسوسی می آیند با تیرهای آتشین (شهاب) هدف قرار می دهند. به ادعای قرآن، جنیان تا قبل از آمدن اسلام به آسمان می رفتند و حرفهای خداوند را پنهانی گوش می کردند ولی با آمدن اسلام قدرت خداوند بیشتر شده و تعداد نگهبانهایش را در آسمان بیشتر کرده برای همین دیگر جنیان نمی توانند داخل کاخهای خداوند شده و سخنان وی را با فرشتگان گوش کنند.

(جنیان می گویند) ما به آسمان رفتیم اما دیدیم پُر شده از نگهبانهایی که تیر شهاب در دست دارند. ما پیش از این (قبل اسلام) سخنان خدا را پنهانی گوش می کردیم ولی اکنون هرکسی که گوش می کند با تیر شهاب او را می زنند. (جن، ۶-۹)

آیه طوری سخن می گوید که گویی خداوند با آمدن اسلام و بر تخت نشستن خلیفه ی جدید

(محمد) در آسمان حکومت نظامی اعلام کرده و همه جا را قُرق ساخته است چندان که دیگر هیچ یک از جنیان در کوچه پس کوچه های آسمان نمی توانند رفت و آمد کنند و دستگیر یا کشته می شوند. این آیه ی قرآن شاید جزو خنده دار ترین آیات آن باشد که کارتونهای جنگی کودکان را برای خوانندگان تداعی می کند. راستی چرا قبل از اسلام خداوند به فکرش نرسیده بود تا آسمان را با نگهبانهای نظامی شهاب در دست قُرق کند تا جنیان نتوانند مثل الان به حرفهای پنهانی او با فرشتگان گوش کنند؟ قبل از اسلام نیز پدیده ی شهاب باران درست مثل الان وجود داشت آیا آن موقع نگهبانهای خداوند تیرهایشان به جنیان اصابت نمی کرد؟ شاید هم نگهبانها از جنیان رشوه می گرفتند. عجب خدایی و عجب فرشتگانی.

عدم امکان خروج از زمین

چنانچه می دانید قرن بیستم به قرن فضا نامگذاری شده بود. علت این نامگذاری این است که بشر برای اولین بار توانست به فضا برود و قدم بر کرات و سیاراتی چون ماه و مریخ بگذارد. امروزه در آسمان اطراف زمین هزاران ایستگاه فضایی و موشک و ماهواره مشغول تحقیق و مطالعات فضایی اند آنچنانکه از دورترین کهکشانها و سیارات عکس و اطلاعات به زمین مخابره می کنند. و این یعنی بشر توانسته است فضا را تسخیر کند. امروزه در تسخیر شدن فضا توسط بشر هیچ شکی نیست ولی قرآن می گوید انسان نمی تواند از مرزهای زمین بیرون برود و اگر هم برود خداوند شعله هایی از آتش بر سرش می ریزد و نابودش می کند.

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ ﴿٣٣﴾ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ﴿٣٤﴾ يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوْاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ ﴿٣٥﴾

ای گروه جن و انسان! اگر می توانید از اطراف آسمانها و زمین بیرون بروید پس بروید ولی نمی توانید بروید جز با نیرو و قدرت (۳۳) پس کدامین یک از نعمات خداوند را انکار می کنید. (۳۴) بر سر شما شعله هایی از آهن و مس گداخته خواهد ریخت و هیچ کس شما را یاری نخواهد کرد. (الرحمن، ۳۵)

آیات فوق می گویند انسان نمی تواند از اطراف زمین و آسمانها بیرون برود. اطراف آسمان درست است زیرا آسمان بی نهایت است و از چیزی که بی نهایت است نمی توان بیرون رفت ولی اطراف زمین خیر. انسان نه تنها از اطراف زمین بیرون رفته بلکه قدم بر کره ی ماه و مریخ که خودش یک سیاره ی دیگر است نیز گذاشته و هیچ شعله ای نیز بر سر فضانوردانش نیاریده است.

شاید برخی بگویند آیه ی ۳۴ که می گوید بر سر شما شعله هایی از آهن و مس گداخته خواهد ریخت مربوط به آیه ی ۳۲ که بحث از رفتن به آسمان می کند نیست زیرا بین این دو آیه، آیه ای دیگر وجود دارد که بحث را عوض کرده است:

ای گروه جنّ و انسان! اگر می توانید از اطراف آسمانها و زمین بیرون بروید پس بروید ولی نمی توانید بروید جز با نیرو و قدرت (۳۳) **پس کدامین یک از نعمات خداوند را انکار می کنید.** (۳۴) بر سر شما شعله هایی از آهن و مس گداخته خواهد ریخت و هیچ کس شما را یاری نخواهد کرد (الرحمن، ۳۵)

در پاسخ باید بگویم این آیه (فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) که بیش از ۳۰ بار در همین سوره ذکر شده میان مطالب مربوط به هم فاصله انداخته و آمدنش دلیل بر عوض شدن موضوع نیست برای مثال به آیات ۱۹ تا ۲۳ همین سوره دقت کنید:

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ﴿١٩﴾ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ﴿٢٠﴾ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ﴿٢١﴾
يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ وَالْمَرْجَانُ ﴿٢٢﴾

دو دریا را کنار یکدیگر به هم زد (۱۹) میان آن دو دریا فاصله ای است که به یکدیگر تجاوز نمی کنند (۲۰) **پس کدامین یک از نعمات خداوند را انکار می کنید.** (۲۱) خارج می کند از آن دو دریا مروارید و مرجان (۲۲)

چنانچه می بینید آیه ی ۲۲ دنباله ی آیه ی بیستم می باشد ولی آیه ی ۲۱ یعنی (فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) میانشان فاصله انداخته است. آیات ۳۳ و ۳۵ نیز دقیقاً همینگونه اند.

دلیل اشتباه قرآن

در مبحث پیشین (شهاب، تیر باران شیاطین) گفتیم قرآن معتقد است جنیان به آسمان می روند تا حرفهای پنهانی خداوند را گوش کنند ولی خداوند توسط فرشتگان نگهبان آنها با شعله های شهاب تیرباران می کند. چنانچه در آیات ۳۳ تا ۳۵ سوره ی الرحمن می بینید مخاطب آنها هم جنیان هستند و هم انسانها. این موضوع نشان می دهد محمد خیال کرده بشر

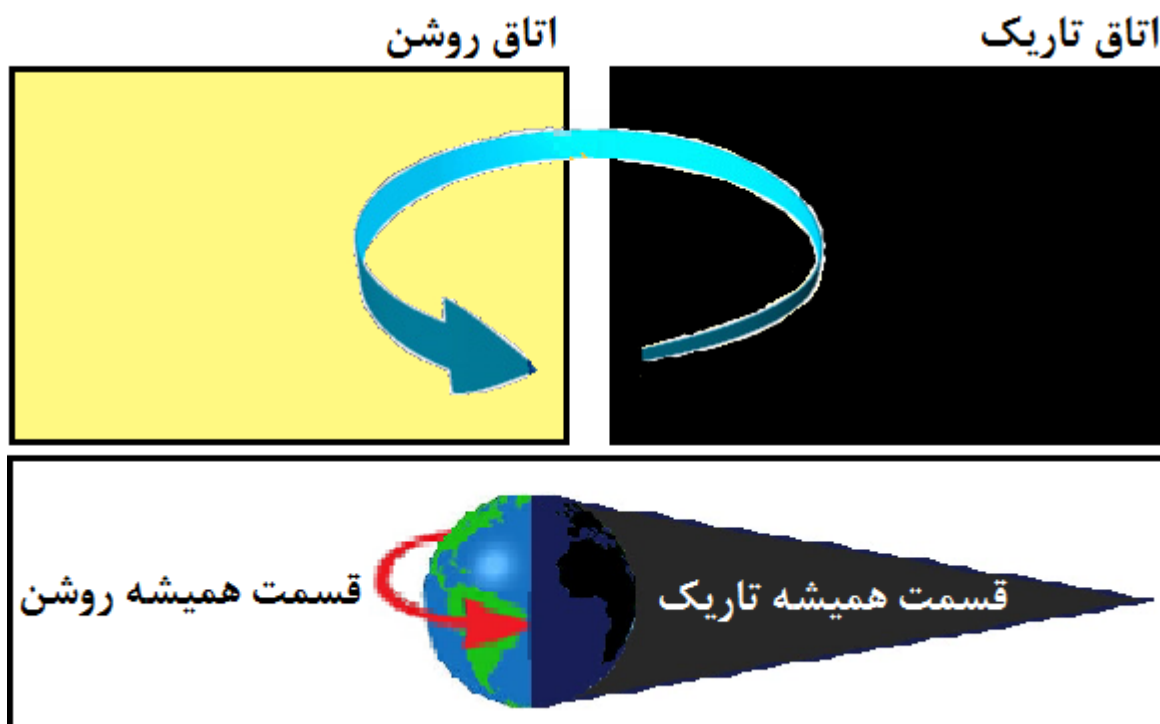
نیز اگر مانند جنیان به آسمان برود فرشتگان خداوند با همان شعله های آتش یعنی شهابهای فضایی او را به تیر خواهند بست و نابودش خواهند کرد.

نکته ضروری

معجزه تراشان قرآن برای اینکه بتوانند مردم عوام را بفریبند با توسل به آیه ۳۳ در سوره الرحمن عنوان می کنند که قرآن از سفر انسان به فضا خبر داده است. ایشان عبارت «سُلْطَانٍ» را که معنای آن نیرو و قدرت است علم و تکنولوژی معنی می کنند و می گویند قرآن گفته است جز با رسیدن به علم و تکنولوژی نمی توانید به فضا بروید. در پاسخ اینان باید بگوییم عبارت «سُلْطَانٍ» را هر چیزی که معنا کنیم هرگز به معنای این نیست که قرآن از سفر انسان به فضا خبر داده است بلکه برعکس قرآن می گوید اگر بروید شعله هایی از آتش بر سرتان خواهیم ریخت. معجزه تراشان آیه ی ۳۵ را نادیده می گیرند تا بلکه بتوانند از آیه ی ۳۳ معجزه و پیش گویی بسازند.

پوشیده شدن روز توسط شب

کره ی زمین به دور خودش می چرخد و این چرخش باعث می شود مناطق مختلف آن گاهی مقابل خورشید قرار بگیرند و گاهی پشت به خورشید. آن سمتی که پشت به خورشید قرار دارد همیشه تاریک (شب) است و سمتی که رو به خورشید قرار دارد همیشه روشن (روز) می باشد ولی چون کره ی زمین می چرخد این چرخش موجب می شود شهرهای روی کره ی زمین (به استثناء قطبها) هر ۲۴ ساعت یکبار میان این دو منطقه ی همیشه روشن و همیشه تاریک رفت و آمد کنند و هرگز همیشه روز یا همیشه شب نباشند. بنابراین قسمت همیشه روشن و قسمت همیشه تاریک مانند دو اتاق روشن و تاریکند که شهرهای کره ی زمین به واسطه ی چرخش آن، گاهی داخل اتاق تاریک (شب) می شوند و گاهی داخل اتاق روشن (روز).



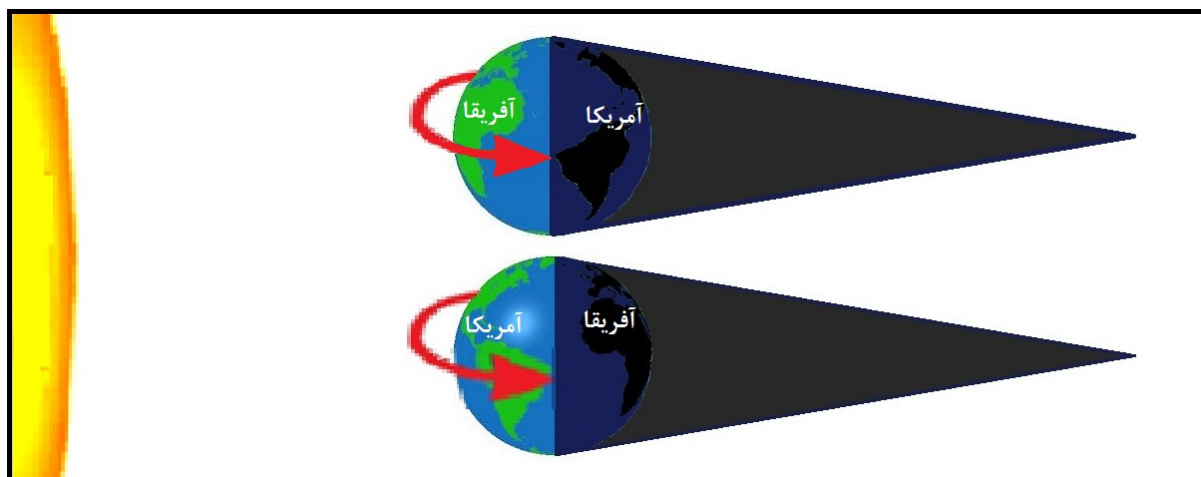
از این مطلب نتیجه می گیریم شب و روز همیشه در جای خودشان ثابتند و کنار یکدیگر قرار

دارند ولی قرآن می گوید شب، روز را می پوشاند:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

همانا پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر عرش خود تکیه زد. شب، روز را می پوشاند در حالیکه با شتاب به دنبال آن می آید و خورشید و ماه و ستارگان همگی رام شدگان فرمان اویند. همانا خلقت و فرمانروایی از آن اوست. تبارک خدایی که پروردگار عالمیان است (اعراف، ۵۴)

این سخن اشتباهی است بزرگ زیرا نه شب روز را می پوشاند و نه روز شب را. پوشیده شدن یک چیز توسط چیزی دیگر به معنای کشیده شدن یکی از آنها روی دیگری است. برای مثال می گوئیم برف قله ی دماوند را پوشانید. برف مانند یک لایه روی قله ی دماوند می نشیند و موجب می شود سطح قله ی دماوند دیده نشود زیرا برف چیز دیگری است و قله چیز دیگری. شب فقط نبود نور است و هرگز روز را نمی پوشاند بلکه این مائیم که به واسطه ی چرخش زمین گاهی درون اتاق شب می رویم و گاهی درون اتاق روز. قسمت شب و قسمت روز همیشه به یک حال در جای خودشان ثابتند و این دو اتاق روشن و تاریک هرگز یکدیگر را نمی پوشانند به همین علت وقتی برای مثال در آفریقا روز است همزمان در آمریکا شب است و بالعکس. اگر قسمت شب، قسمت روز را می پوشانید همه جای زمین همزمان شب می شد.



مَثَل این تعبیر قرآن در مورد روز و شب به این می ماند که شخصی دو محل کار دارد؛ یکی در تبریز (روز) و دیگری در تهران (شب). شخص مورد مثال به طور مرتب ۱۲ ساعت در تبریز کار می کند و ۱۲ ساعت در تهران و با هواپیما میان این دو شهر در گردش و رفت و آمد است. آیا زمانیکه این شخص در تهران حضور دارد می توان گفت تهران تبریز را پوشانیده است؟ خیر. زیرا تهران تبریز را نپوشانیده و تبریز سر جای خود حضور دارد بلکه این شخص است که به واسطه ی هواپیما (چرخش زمین) از تبریز به تهران آمده است.

تعبیری بدتر از قبل

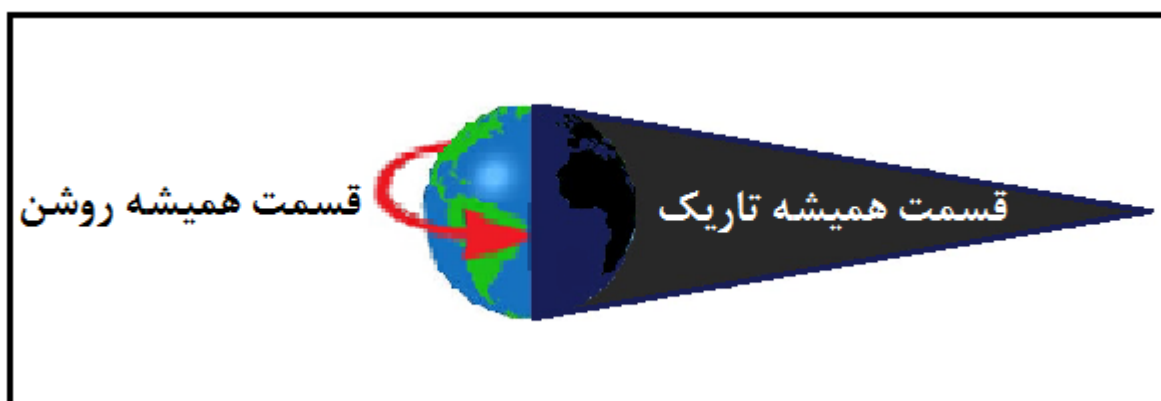
وَأَيَّةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ.

و نشانه‌ای دیگر از خداوند برای آنها شب است که روز را (مانند پوست) از آن بر می‌کنیم پس ناگهان آنان در تاریکی فرو می‌روند. (یس، ۳۷)

عبارت «نَسْلَخُ» از ریشه ی «سَلَّخِي» به معنای کندن پوست می باشد. به کندن پوست گوسفند در قصابیها سَلَّخِي کردن می گویند. قرآن در آیه ی فوق روز را مانند پوستی می داند که از زمین کنده می شود و با کنده شدن آن مردم در تاریکی (شب) قرار می گیرند.



این تعبیر، هم با تعبیر قبل (پوشیده شدن روز توسط شب) تناقض دارد و هم اشتباه است. در تعبیر قبل شب روز را پوشانده بود ولی برعکس در این تعبیر، روز مانند پوست، شب را پوشانده و خداوند آن را از روی شب می‌کند در نتیجه شب آشکار می‌گردد. بازهم تعبیر غلط است زیرا نه قسمت همیشه تاریک (شب) مانند پوست از روی قسمت همیشه روشن (روز) کنده می‌شود و نه بالعکس. به نمودار زیر دقت کنید ببینید آیا می‌توان چنین حالتی را در آن تصور نمود؟



اگر قرآن می‌خواست تعبیری درست و منطبق با علم در مورد شب و روز استفاده کند باید اینگونه می‌گفت:

«از نشانه‌های خداوند برای شما شب و روز است. ما شما را در زمین می‌چرخانیم پس شما گاهی درون شب قرار می‌گیرید و گاهی درون روز».

اگر اینگونه می‌گفت مطلب کاملاً علمی می‌شد و هیچ‌گونه نقصی بر آن وارد نبود ولی تعبیری کاملاً اشتباه به کار برده که هرگز صورت علمی ندارند.

آشکار شدن خورشید توسط روز

چنانچه در مباحث پیش گفتیم زمین به شکل کروی است و به دور خودش نیز می چرخد. خورشید همیشه و هر لحظه بالای سر زمین حضور دارد و در حال تابش است ولی چرخش زمین موجب می شود مردمان زمین همیشه خورشید را نبینند زیرا پس از ۱۲ ساعت (روز) چرخش زمین آنها به قسمت همیشه تاریک (شب) می برد که پشت به خورشید است. این قسمت نیز ۱۲ ساعت طول می کشد و مردمان مناطقی که در قسمت تاریک قرار گرفته اند می خوابند. ۱۲ ساعت تاریکی که تمام شد دوباره چرخش زمین آنها را وارد قسمت همیشه روشن می کند و خورشید دوباره بالای سرشان دیده می شود. حال با توجه به مطالب فوق آیات زیر را می خوانیم.

وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا ﴿١﴾ وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا ﴿٢﴾ وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا ﴿٣﴾ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا ﴿٤﴾

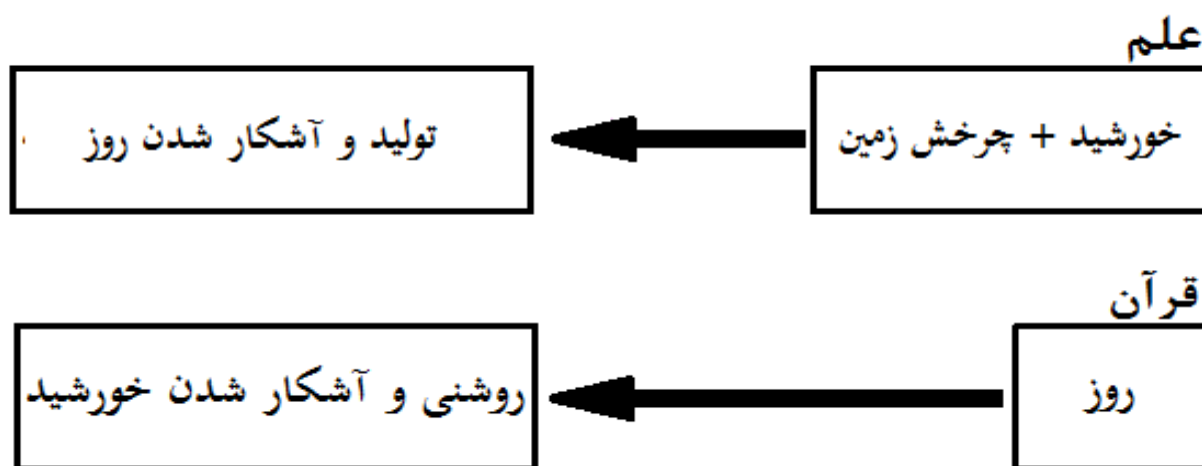
قسم به خورشید و روشنایی اش و قسم به ماه زمانی که دنبال او (خورشید) می آید
و قسم به روز زمانی که آن (خورشید) را آشکار (روشن) می کند و قسم به شب زمانی که آن (خورشید) را می پوشاند. (شمس، ۱-۴)

چنانچه در آیات فوق می خوانید قرآن روز را آشکار کننده ی خورشید ذکر کرده است که اشتباهی است بسیار فاحش. در تعبیر قرآن جای علت و معلول عوض شده است. مفسرین کلمه ی «جَلَّاهَا» در آیه ی سوم سوره ی شمس را دو گونه معنا می کنند. ۱- روشن کردن ۲- آشکار کردن. هر کدام از این دو معنا را که فرض کنید اشکال وارد است.

روشن کردن: آیه می گوید قسم به روز، زمانی که خورشید را روشن می سازد. این روز نیست

که خورشید را روشن می سازد بلکه خورشید است که روز را روشن می کند. قرآن جای علت و معلول را اشتباه گرفته است.

آشکار کردن: در قسمت همیشه تاریک (سایه ی مخروطی شکل) خورشید دیده نمی شود زیرا پشت به خورشید قرار دارد. چرخش زمین باعث می شود مناطقی که در این قسمت واقعند وارد قسمت همیشه روشن شوند و خورشید را ببینند. آیه می گوید قسم به روز، زمانی که خورشید را آشکار می سازد. علت آشکار شدن خورشید برای مردم زمین پس از سپری شدن شب، چرخش زمین است نه روز. چرخش زمین + تابش نور خورشید باعث تولید روز برای مردم می شود. بازهم قرآن جای علت و معلول را اشتباه گرفته است.



دلیل اشتباه قرآن

محمد دنیا را خانه ای می دانست که سقفی به نام آسمان دارد^۶ و چراغی به نام خورشید^۷ که از آن سقف آویخته است. چون با خاموش کردن چراغ، فضای خانه تاریک می شود محمد خیال کرده با رسیدن شب خداوند چراغ خورشید را از بالای سقف پایین می آورد و خاموش می کند برای همین جهان به تاریکی فرو می رود ولی روز که فرا می رسد خداوند پرده ی شب

^۶ وَجَعَلَ الشَّمْسَ رِجَالًا. (نوح، ۱۶)

^۷ وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا (انبیاء، ۳۲)

را کنار می زند و دوباره چراغ خورشید را روشن می سازد و آرام آرام آن را بالای سقف می برد. دیگر آیات قرآن ثابت می کنند محمد نیز مانند مردمان قدیم خیال می کرد خداوند برای خاموش کردن چراغ خورشید آن را وارد یک چشمه می کند. یعنی مشعل خورشید را از بالای آسمان پایین می آورد و در یک چشمه خاموش می کند سپس دوباره با کبریت روز آن مشعل را روشن می کند و در بالای سقف آسمان می آویزد.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تُتَّخَذُ فِيهِمْ حُسْنًا.

ذوالقرنین رفت تا اینکه به محل غروب خورشید رسید. یافت آن را که در چشمه ای تیره رنگ فرو می رفت و یافت کنارش (کنار چشمه) قومی را. گفتیم ای ذوالقرنین آیا آنها را عذاب می کنی یا لطف و رحمت به جای می آوری. (کهف، ۸۶)

توجیه مفسرین

دکانداران دین برای پنهان کردن این اشتباه فاحش در ترجمه ی آیات ۳ و ۴ سوره ی شمس اینگونه می نویسند:

وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا ﴿٣﴾ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا ﴿٤﴾

قسم به روز زمانی که جهان را روشن می کند و قسم به شب زمانی که جهان را می پوشاند.

رد توجیه مفسرین

در متن آیات کلمه ای به معنای جهان وجود ندارد. ضمیر «ها» در کلمات «جَلَّاهَا» و «يَغْشَاهَا» به معنی «او» می باشد که مرجع آن کلمه ی شمس در آیه ی اول است. درست

مانند کلمات «ضُحَاهَا» و «تَلَاهَا» در آیات ۱ و ۲.



کسانیکه ذره ای زبان عربی بلد باشند می فهمند که مرجع ضمیر «ها» در کلمه ی «جَلَاهَا» و هر سه آیه ی دیگر، شمس است ولی مفسرین خودشان را اصطلاحاً به کوچه ی علی چپ زده اند و نمی توانند باور کنند که قرآن حرفی اشتباه زده است برای همین ضمیر «ها» در آیات سوم و چهارم را جهان معنی می کنند غافل از اینکه اشتباه واضح تر از این حرفهاست که بتوان با چنین معنا کردنی آن را پنهان کرد.

وجود شب قبل از وجود زمین

چنانچه می دانید زمین کروی است و به دور خودش می چرخد. حاصل این چرخش تولید شب و روز است. قسمتی از زمین که رو به خورشید قرار می گیرد روز و قسمتی که پشت به خورشید قرار دارد شب می شود. شب در واقع همان سایه ی خود زمین است که یک سمت آن موجب می شود نور به سمت دیگرش نرسد برای همین تاریک می گردد و می گوییم شب شده است. بنابراین شب و روز و خصوصاً شب بدون خود زمین هیچ معنایی ندارد زیرا شب همان سایه ی خود زمین است درست مثل سایه ی ما انسانها. انسانی که هنوز به دنیا نیامده نمی تواند سایه ای در جهان داشته باشد. تمامی انسانها اول خودشان به دنیا می آیند سپس دارای سایه می شوند.

ماجرای شب و کره ی زمین نیز درست مانند انسان و سایه ی اوست. تا زمانیکه خود زمین خلق نشده باشد وجود شب کاملاً بی معناست ولی شگفت اینجاست که قرآن از موضوعی به این سادگی نیز باخبر نبوده و آفرینش شب را قبل از آفرینش خود زمین ذکر کرده است. به آیات زیر خوب دقت کنید:

أَنْتُمْ أَشَدُّ خُلُقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا ﴿٢٧﴾ رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا ﴿٢٨﴾ وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا ﴿٢٩﴾ وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا ﴿٣٠﴾ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا ﴿٣١﴾ وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا ﴿٣٢﴾ مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ ﴿٣٣﴾

آیا خلقت شما انسانها دشوارتر است یا آفرینش آسمان؟ خداوند سقفش را برافراشت و بالا برد. سپس شبش را تیره ساخت و روزش را آشکار کرد. بعد از آن نیز زمین را به وجود آورد و از آن آب و علفزار خارج کرد. سپس کوههایش را استوار نمود که

متاعی باشد برای شما و چهارپایانتان. (نازعات، ۲۷-۳۳)

قرآن در آیات می گوید خداوند شبِ آسمان را تاریک گرداند و روزِ آسمان را روشن ساخت. آسمان مذکور در این آیات از دو حالت خارج نیست:

حالت اول: آسمان کره ی زمین
حالت دوم: آسمان کل جهان

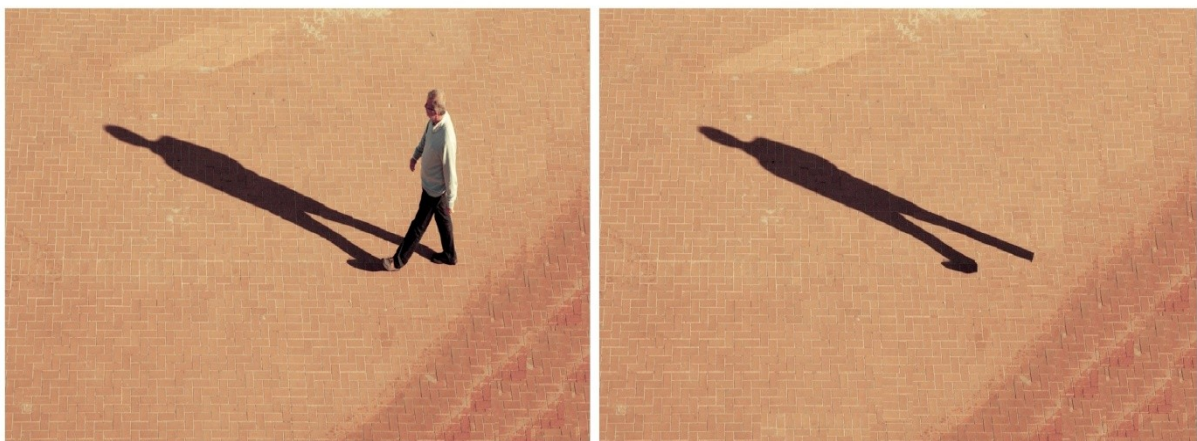
هر کدام از این حالتها را که تصوّر کنید اشکال وارد است:

اشکال در حالت اول: آسمان کره ی زمین (محدوده ی اطراف زمین) بدون خود زمین هرگز تاریک نمی شود. آمدن شب در این آسمان به شرطی است که اول خود زمین حضور داشته باشد ولی در تعبیر قرآن شب قبل از خود زمین آفریده شده است که اشتباهی است بزرگ.

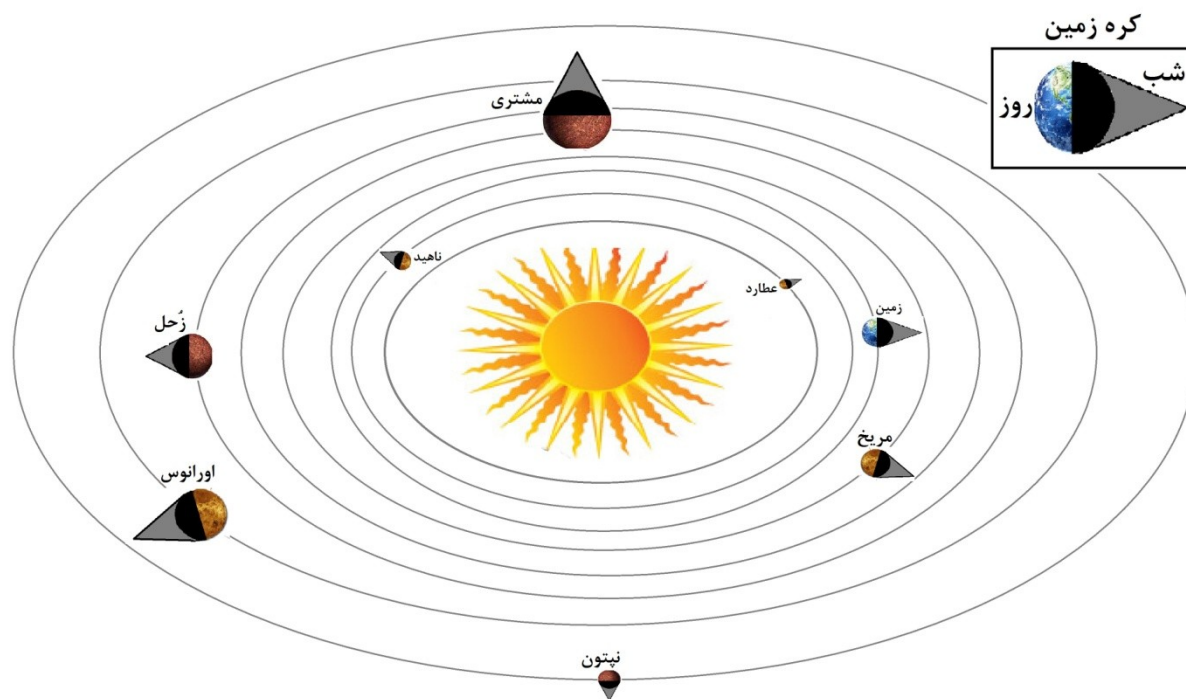
ترتیب آفرینش آسمان، شب و زمین در قرآن

وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا	وَأَعْيَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا	رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا
زمین	شب	آفرینش آسمان

آیا اگر کسی بگوید سایه ی شما قبل از خود شما آفریده شده است می پذیرید؟



اشکال در حالت دوّم: آسمان کل جهان هرگز چیزی به نام شب ندارد. چیزی که ما آن را شب می نامیم سایه های مخروطی شکل سیاراتی مانند زمین است که به صورت نقطه های ریز و سیاه در آسمانی سراسر نور و روشنی دیده می شود. نظیر آنچه در نمودار زیر می بینید:



آسمان جهان همیشه روشن است زیرا میلیاردها ستاره که یکی از کوچکترین آنها خورشید است در همه جای آن نورافشانی می کنند. آسمان کل جهان برای اینکه تاریک باشد باید خورشید و ستارگان خاموش شوند درست مانند یک اتاق که برای تاریک شدنش باید چراغهایش خاموش شوند. خورشید و ستارگان هرگز خاموش نمی شوند و همیشه روشنند پس این حرف به هیچ وجه نمی تواند صحیح باشد.

بدون شک منظور قرآن از کلمه ی آسمان در آیات ۲۷ تا ۳۳ سوره ی نازعات که در شب تاریک است همین آسمان کره ی زمین است. آسمان کل جهان همیشه روشن است. چیزی که همیشه روشن است روز نیست و چیزی که همیشه تاریک است شب نیست. شب و روز زمانی معنا می دهند که موقتی باشند یعنی گاهی تاریک و گاهی روشن شوند. بنابراین اطلاق کلمه ی روز یا شب به آسمان کل جهان هرگز صحیح نیست.

شاید برخی بپرسند اگر آسمان کل جهان روشن است پس چرا عکسهایی که از ستارگان نشان

می دهند تاریک و سیاه است. در پاسخ باید بگوییم علتش این است که تمامی این عکسها از خود زمین و هنگام شب گرفته می شوند. اگر هنگام روز از ستارگان موجود در آسمان عکسبرداری شود هیچ ستاره ای دیده نمی شود. زیرا نور خورشید مانع می گردد. ولی هنگام شب هیچ مانعی وجود ندارد برای همین شما حتی سیارگانی چون مریخ را نیز می توانید مانند ستارگان درخشان ببینید زیرا نور خورشید را مانند یک آینه به سمت زمین انعکاس می دهند.

دلیل اشتباه قرآن

دلیل اینکه قرآن خلقت شب و حتی روز را قبل از خلقت خود زمین ذکر کرده این است که محمد نمی دانست تولید روز و شب محصول و معلول کرویت زمینند. محمد مانند تمامی اعراب عصر جاهلیت برای روز و شب وجودی مستقل از زمین قایل بود و هرگز نمی دانست که چرخش زمین و نور خورشید، به وجود آورنده ی آنهاست. به همین خاطر نیز خیال می کرد روز و شب قبل از زمین آفریده شده اند و خداوند جهان را در ۶ شبانه روز آفریده است. البته حرفهای قرآن بسیار با یکدیگر تناقض دارند و محمد پریشان گویی کرده است. در قرآن گاهی روز و شب قبل از زمین وجود دارند و گاهی قبل از تمام جهان. گویا محمد خودش نیز شک داشته است.

خورشید و سایه ها

سایه نبود نور است. نور خورشید کره ی زمین را روشن می کند ولی اشیا و اجسام موجب می شوند تا نور خورشید به پشت آنها نرسد برای همین آن قسمت به جهت نرسیدن نور، تاریک می شود. دو شرط لازم است تا یک سایه ساخته شود. اول نور. دوم چیزی که جلوی نور را سد می کند. این دو با هم ناحیه ای را درست می کنند که تاریک تر از اطرافش است. این منطقه سایه نامیده می شود.



مردمان قدیم الایام این موضوع را نمی دانستند برای همین سایه را شَبَهی می دانستند که موجودات را همراهی می کند. گاهی کوتاه می شود و گاهی بلند و دلیل کوتاه و بلند شدنش را نیز حرکت خورشید می دانستند. همین باورهای غلط در قرآن نیز وجود دارند:

أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ﴿٤٥﴾ ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا ﴿٤٦﴾

آیا نمی بینی خدایت چگونه سایه را دراز می کند و اگر می خواست آن را بی حرکت می ساخت و خورشید را دلیلی برای آن قرار داده ایم. سپس آهسته آن را بسوی

خودمان جمع می کنیم. (فرقان، ۴۵-۴۶)

آیات فوق دارای سه نکته ی همراه با اشکالند:

اشکال اول: علت حرکت سایه و جمع یا دراز شدنش حرکت کره ی زمین است ولی قرآن علت حرکت سایه را خورشید معرفی کرده است. چرخش کره ی زمین زاویه ی قرار گرفتن اجسام نسبت به خورشید را عوض می کند در نتیجه سایه ها یشان حرکت می کنند.

اشکال دوم: سایه نبود نور است و یک امر عدمی است درست مانند صفر که نبود عدد است. ولی قرآن طوری از سایه حرف می زند که انگار یک موجود است و خداوند آن را به سوی خودش می برد و برای خداوند سجده نیز می کند.!!!!!!

أُولَئِكَ يَرْوُونَ إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَتًّٰيًا ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ ذَاخِرُونَ.

آیا مخلوقات خداوند را نمی بینند که سایه هایشان از چپ و راست حرکت دارند و با خضوع برای خداوند سجده می کنند؟ (نحل، ۴۸)

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْعُدُوِّ وَالْآصَالِ.

آنچه در زمین و آسمان است و سایه هایشان از روی اختیار یا اجبار برای خداوند سجده می کنند. (رعد، ۱۵)

اگر قرآن می گفت نور برای خداوند سجده میکند قابل قبول بود زیرا نور دارای وجود است ولی سایه یعنی نبود نور. حرف قرآن به این شبیه است که بگوییم نیستی خداوند را عبادت می کند. و یا صفر در مقابل خداوند سجده می کند. فهم نکردن این موضوع فلسفی توسط اعراب بیسواد در عصر جهالت کاملاً طبیعی است و محمد نیز جزو همانهاست که این فکر غلط را در قرآنش وارد کرده است. نگاه عوامانه ی محمد در این آیه بخوبی نمایان است.

از اینها گذشته فرض کنیم سایه ها خداوند را سجده می کنند. سایه ی موجودات چیزی نیست که پنهان باشد. ما انسانها هر روز سایه ی موجودات را می بینیم. قرآن می گوید آیا مخلوقات

خداوند را نمی بینند که سایه هایشان از چپ و راست حرکت دارند و با خضوع برای خداوند سجده می کنند؟ کجای این سایه ها خداوند را سجده می کنند که ما ببینیم و باور نکنیم؟ به احتمال زیاد چون محمد وقتی سجده می کرد می دید سایه ی خودش نیز مانند خودش خم و راست می شود خیال کرده است سایه نیز سجده می کند. این موضوع نشان می دهد محمد حتی این را نیز نمی دانست که خم و راست شدن سایه به خاطر خم و راست شدن خود اوست.

نکته آخر:

آیه ی ۱۵ سوره رعد می گوید آنچه در زمین و آسمان است و سایه هایشان از روی اختیار یا اجبار برای خداوند سجده می کنند. این سخن یعنی تمام آنچه در زمین و آسمان است سایه دارند. خورشید و ستارگان سایه ندارند. فرشتگان و اجنه نیز با تعریف غیر مادی که خود اسلام از آنها می کند هرگز نمی توانند سایه داشته باشند. آری کسی که نداند علت علمی تشکیل سایه چیست طبیعی است همه چیز را دارای سایه تصور خواهد کرد..

وجود روز قبل از وجود تمام جهان

وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ.

و به درستی که ما آسمانها و زمین و هر چه را که بین آنهاست در شش روز آفریدیم و هیچ گونه خستگی احساس نکردیم. (ق، ۳۸)

آیه ی ۳۸ سوره ی ق می گوید خداوند تمام جهان را در شش روز آفریده است. به وجود آمدن روز و شب، نتیجه ی تابش نورخورشید و چرخش زمین به دور خودش می باشد. یعنی اول باید خورشید و زمین موجود باشند سپس زمین شروع کند به چرخیدن دور خودش تا اولین روز و شب به وجود بیاید. اگر خورشید و زمینی وجود نداشته باشند روز و شبی هم وجود نخواهد داشت. پس خداوند چگونه جهان را در شش روز خلق کرده در حالیکه روز و شب بعد از خلقت خود جهان (خورشید و زمین) به وجود آمده است؟

آفرینش آسمان ← آفرینش خورشید و زمین ← شروع چرخش زمین به دور خودش ← تولید روز و شب

روز و شب محصولات کارخانه ی جهان می باشند لذا هرگز امکان ندارد محصول یک کارخانه قبل از ایجاد خود کارخانه به وجود بیاید.

توجیه مفسرین

دکانداران دین در توجیه این اشتباه می گویند منظور از شش روز، ۶ مرحله است یعنی خداوند

جهان را در ۶ مرحله آفریده است.

رد توجیه مفسرین

این توجیه به دلایل زیر محکوم و باطل است.

الف. مفسرین با این توجیه می خواهند بگویند قرآن می دانست که شب و روز حاصل چرخش زمین به دور خورشید است و قبل از خلقت جهان روز و شبی وجود نداشته است ولی آیات ۲۹ و ۳۰ سوره ی نازعات توجیه آنها را رد می کند زیرا چنانچه در صفحات پیش گفتیم قرآن خلقت شب و روز را قبل از خلقت خود زمین ذکر کرده است.

ب. دکانداران دین می گویند منظور از ۶ روز، ۶ مرحله است یعنی ایام را مراحل معنی می کنند. کلمه ی مراحل خودش یک کلمه ی خالص عربی است اگر خداوند واقعاً می خواست بگوید جهان را در شش مرحله آفریده ام به راحتی می توانست به جای *فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ* بگوید *فِي سِتَّةِ مَرَاجِلٍ*. آیا خداوند خودش زبان نداشت که بگوید *فِي سِتَّةِ مَرَاجِلٍ* و باید مفسر برایش پیدا شود؟

نکته آخر:

فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ را چه شش روز معنا کنیم و چه شش مرحله با آیه ی زیر تناقض دارد.

بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

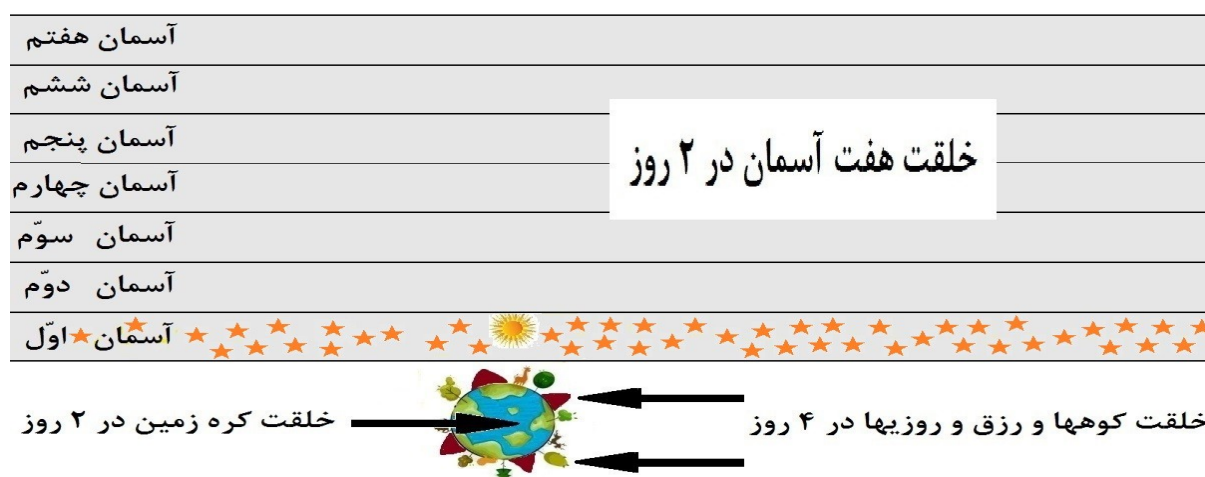
آفریننده ی آسمانها و زمین اوست. هرگاه بر وجود چیزی اراده کند تنها می گوید باش پس فوری موجود می شود (بقره، ۱۱۷)

اگر خدای خیالی محمد مانند جادوگران با خواندن عَجّی مَجّی می تواند جهان را در یک لحظه خلق کند پس چرا شش روز و یا به قول آقایان شش مرحله طول کشیده است.

تعداد روزهای خلقت

قُلْ أَنْتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ * وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ * ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ * فَفَضَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ *

بگو آیا به خدایی که زمین را در دو روز آفرید کافر می شوید و برای او که خدای عالمیان است شریک قرار می دهید؟ و در زمین کوههایی برافراشت و برکت ایجاد کرد و رزق و روزیهایش را در چهار روز بطور مساوی برای همگان مقدر فرمود. سپس به خلقت آسمان پرداخت و آن دود بود. پس به آسمان و زمین گفت به اختیار یا به اجبار سوی من بیایید گفتند با اختیار می آییم. پس در دو روز هفت آسمان را آفرید و در هر آسمانی امر خویش را وحی فرمود و آسمان نزدیکتر را برای حفاظت از شرّ شیاطین، با ستارگان زینت بخشیدیم. این تقدیر خدای مقتدر است. (فصلت، ۹-۱۲)



مطابق با آیات فوق خلقت جهان بدین صورت است:

خلقت زمین در ۲ روز.

خلقت کوهها، موجودات زنده و گیاهان (رزق و روزیها) در ۴ روز

خلقت هفت آسمان در ۲ روز.

جمع این اعداد می شود ۸ روز $۲ + ۴ + ۲ = ۸$

پس جهان جمعا در ۸ روز آفریده شده این چیزی است که خود قرآن گفته ولی در کمال تعجب خدای دروغین اسلام این مسئله ی ساده را نیز نتوانسته حل کند و جمع روزهای خلقت را در سوره های دیگر ۶ روز اعلام کرده است!!!!!!:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ.

همانا آسمانها، زمین و هرچه را که بین آنهاست همه را در شش روز آفریدیم و هیچ گونه خستگی احساس نکردیم. (ق، ۳۸)

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ.

همانا پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر تخت خود تکیه زد. (یونس، ۳)

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ.

همانا پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر تخت خود تکیه زد. (اعراف، ۵۴)

الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ.

خدا کسی است که آسمانها و زمین و هر چه را که بین آنهاست در شش روز آفرید
سپس بر تخت خود تکیه زد. (فرقان، ۵۹)

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ. (حدید، ۴)

اوست خدایی که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر تخت خود تکیه زد.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ.

خدا کسی است که آسمانها و زمین و هر چه را که بین آنهاست در شش روز آفرید
سپس بر تخت خود تکیه زد. (سجده، ۴)

آری خدای خیالی محمد حتی این شمارش ساده را نیز نتوانسته درست انجام دهد. البته شاید
نیز دلیلش فراموشکاری محمد بوده است زیرا کسی که رسالتش واقعا از سوی خداوند نباشد به
دلیل فراموش کردن حرفهای گذشته ی خود دچار تناقض گویی می شود.

توجیهات مفسرین

دکانداران دین برای این اشکال چهار توجیه ارائه کرده اند.

*توجیه اول:

منظور از روز (ایام) در آیات فوق مرحله است. یعنی خداوند جهان را در ۶ مرحله آفریده است.

رد توجیه اول:

این تفسیر هیچ تفاوتی به حال این موضوع نمی کند زیرا کلمه ایام را چه روز معنا کنیم و چه

مرحله، همین اشکال ریاضی بازهم وجود دارد. تعداد مراحل گفته شده در آیات (ق، ۳۸) (یونس، ۳) (اعراف، ۵۴) (حدید، ۴) و (فرقان، ۵۹) شش مرحله است ولی در سوره فصلت هشت مرحله، از این گذشته مگر کلمه مرحله خودش یک کلمه عربی نیست؟ اگر منظور قرآن مرحله بود خیلی راحت می توانست به جای اینکه بگوید *فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ*، بگوید *فِي سِتَّةِ مَرَاجِلٍ*. ضمناً برای کسی که می گوید $۳ + ۳$ می شود ۷ چه فرقی دارد که موضوع شمارش سه عدد گلابی باشد یا سه عدد سیب؟ مگر با عوض کردن اسم تغییری در حاصل جمع ایجاد می شود؟

*توجیه دوّم:

منظور از روز (ایام) روزهای کره زمین نیست بلکه روزهایی است که حسابش نزد خود خداست.

رد توجیه دوّم:

باز هم فرقی به حال قضیه نمی کند زیرا ملاک آن چه روز ۲۴ ساعته زمین باشد و چه روزی که اندازه آن صدها هزار سال، به هر حال حاصل جمعی که در سوره فصلت به دست می آید با تعداد گفته شده در دیگر سوره ها متناقض است.

*توجیه سوّم:

عدد ۴ در آیه دهم با عدد ۲ در آیه نهم همزمان است. یعنی خلقت زمین در ۲ روز، همزمان بوده است با خلقت کوهها و رزق و روزیها در ۴ روز. یعنی آیه دهم حاصل جمع ۲ روز خلقت زمین با ۲ روز خلقت کوهها و رزق و روزیهاست.

رد توجیه سوّم:

نوع جمله بندی آیات هرگز این حرف را تأیید نمی کند. جدا نقل شدن این دو آیه از یکدیگر و وجود حرف «و» در اول آیه دهم خودش به طور واضح گویای این مطلب است که اول زمین

را در ۲ روز آفریده **سپس** کوهها و رزق و روزیها را در ۴ روز. بحث این آیات، زمانبندی پروژه خلقت است پس وجود حرف «و» در اول آیه دهم توضیحی است برای ترتیب زمانی خلقت زمین و خلقت رزق و روزیها. کسانی که چنین حرفهایی می زنند هرگز به این مسأله نمی اندیشند که اصلاً چه معنایی دارد خداوند روزهای خلقت را اینگونه جمع و تفریق کند تا امروز بین بندگانش این همه بحث و جدل بر سر آن به وجود بیاید و باعث شک و تردید بشود؟ مگر نمی گویند این کتاب، کتاب فصاحت و بلاغت است؟ چیزی که فصاحت و بلاغت دارد باید حرفش کاملاً روشن و صریح باشد نه اینکه حتی در **بدیهی ترین مسأله دنیا** که ۲+۲ است دارای این همه ابهام و اختلاف باشد و گروهی را به جان گروهی دیگر بیندازد.

*توجیه چهارم:

دو روز اضافی که در سوره فصلت وجود دارد مربوط به شش روز خلقت جهان نیست بلکه مربوط به طبقه طبقه کردن آسمان به صورت هفت طبقه است. یعنی خداوند تمام جهان را شامل یک زمین پر از موجودات و یک آسمان، در شش روز خلق کرده سپس در روزهای هفتم و هشتم همین یک آسمان را به هفت قسمت تقسیم کرده مثل نمودار زیر:

تقسیم بندی آسمان در روزهای هفتم و هشتم

آسمان هفتم
آسمان ششم
آسمان پنجم
آسمان چهارم
آسمان سوم
آسمان دوم
آسمان اول



زمین



رد توجیه چهارم:

منظور مفسرین از توجیه مذکور این است که روزهای هفتم و هشتم مربوط به خلقت جهان

نیستند زیرا این دو روز فقط زمان تقسیم بندی آسمان است نه خلقت آسمان. آسمان قبل از این دو روز یعنی داخل همان شش روز خلق شده است. تقسیم بندی یک چیز به هفت قسمت، خلقت حساب نمی شود.

توجیه خوبی است ولی به دلایل زیر باطل است:

الف: در آیات ۹ و ۱۰ سوره فصلت که شش روز خلقت را توضیح داده نه تنها هیچ خبری از خلقت آسمان نیست بلکه حتی اسمی از آسمان هم ذکر نشده. هم خلقت آسمان و هم تقسیم کردن آن به هفت طبقه پس از اتمام این شش روز ذکر شده و چیزی که در روزهای اول تا ششم خلق شده فقط زمین و موجودات داخل زمینند.

ب. در همه آیاتی که خلقت جهان شش روز ذکر شده، کلمه آسمان جمع به کار رفته است:

آسمان هفتم	<p>همانا آسمانها، زمین و هر چه را که بین آنهاست همه را در شش روز آفریدیم.</p> <p>وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ (ق، ۳۸)</p>
آسمان ششم	
آسمان پنجم	
آسمان چهارم	
آسمان سوم	
آسمان دوم	
آسمان اول	



زمین

آسمانها یعنی هفت آسمان. این یعنی هم خلقت و هم تقسیم بندی آسمان داخل همین شش روز انجام شده که هم با توجیه مفسرین جور در نمی آید و هم با آیات ۱۱ و ۱۲ سوره فصلت متناقض است زیرا در آیات شش روز، هم خلقت و هم تقسیم بندی آسمان دخل شش روز ذکر شده ولی سوره فصلت، (۱۱ و ۱۲) هم خلقت و هم تقسیم بندی آسمان را بعد از شش روز اعلام کرده است یعنی روزهای هفتم و هشتم. مفسرین خواسته اند قضیه را با یک توجیه ساده فیصله دهند غافل از اینکه این لباس کهنه را از هر طرف که بدوزی سمت دیگرش پاره می شود از این گذشته بالفرض که قبول کنیم روزهای هفتم و هشتم جزو شش روز خلقت

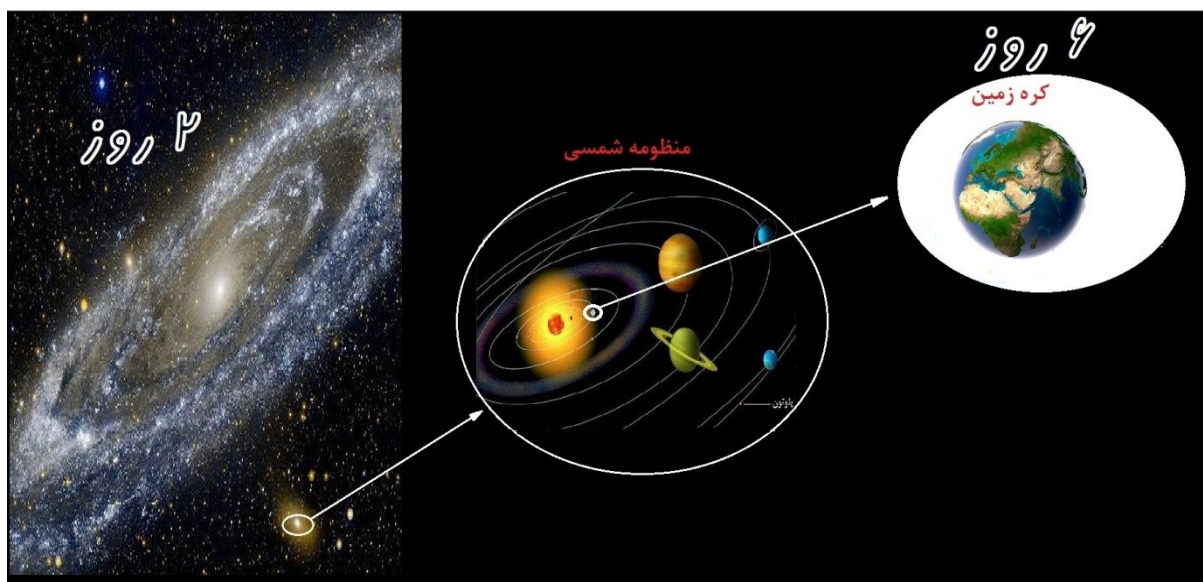
جهان نیست آیه ۱۲ فصلت را کجای دلمان بگذاریم که می گوید خلقت ستارگان پس از خلقت هفت آسمان انجام پذیرفته است (روز هشتم)؟ پس تنها یک راه برای حل این تناقض باقی می ماند و آن پذیرفتن اشتباه ریاضی محمد است که باید جمع روزهای خلقت را هشت روز می گفت ولی شش روز گفته است.

عدم تناسب زمان با موارد خلق شده

بیشترین زمان برای خلقت کوچکترین قسمت جهان (زمین: ۶ روز)

کمترین زمان برای خلقت بزرگترین قسمت جهان (هفت آسمان: ۲ روز)

کهکشان راه شیری یکی از میلیاردها کهکشان موجود در جهان



زمین به اتفاق تمام کوهها و موجوداتی که داخل آن است در مقایسه با آسمانهای بینهایت مانند دانه ریز انجیری است که در پهنه اقیانوس آرام افتاده و حتی این یک ذره نیز حساب نمی شود آن وقت خدایی که اقیانوس آرام را فقط در ۲ روز آفریده خلقت این دانه انجیر ۶ روز برایش وقت بُرده. این موضوع نشان می دهد خدای دروغین محمد زمین را بزرگتر و پیچیده تر از آسمان تصور می کرده و از نسبت بزرگی و کوچکی آنها کاملاً بی خبر بوده است.

تقسیم ارث

قرآن در سوره ی نساء آیات ۱۱ و ۱۲ احکام ارث را بیان کرده و مقدار سهمی را که هر یک از وارثان باید ببرند مشخص ساخته است. موضوعی که در این قسمت می خواهیم بررسی کنیم عادلانه بودن یا نبودن این مقدار سهم ها نیست بلکه اشکال ریاضی بزرگی است که خدای محمد جمع و تفریقهایش مرتکب شده است. به متن و ترجمه ی آیات خوب دقت کنید:

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِن كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِن لَّمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ آبَاؤُهُ فَلِأُمَّهِ الثُّلُثُ فَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمَّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ ... ﴿١١﴾ وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَّمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِن كَانَ لَهُنَّ الرَّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَهُنَّ الرَّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَّمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِن كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِّنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ ... ﴿١٢﴾

خداوند شما را دستور میدهد تا برای پسران دو برابر دخترانتان ارث بدهید. پس اگر فرزندان همگی دختر و تعدادشان بالای دو نفر باشند «دو سوّم» ارثی که میّت به جا گذاشته مال آنهاست و اگر فقط یک دختر بود نصف کل ارث به او می رسد. پدر و مادر میّت نیز هر کدام «یک ششم» از کل ارثی که وی به جا گذاشته سهم می برند اگر میّت دارای فرزند باشد. پس اگر میّت هیچ فرزندی نداشت و وارثانش فقط پدر و مادرش باشند مادرش «یک سوّم» سهم می برد (و بقیه به پدر می رسد) ولی اگر برادر هم داشته باشد به مادر «یک ششم» می رسد البته بعد از انجام وصیتهای میّت و پرداخت قرضهایش ... (۱۱) و نصفی از کل ارثی که همسرانتان به جا گذاشته اند

سهم شما مردان است اگر همسرانتان فرزندی نداشته باشند ولی اگر دارای فرزند باشد فقط «یک چهارم» آن مال شماست البته بعد از انجام وصیتهای میت و پرداخت قرضهایش. همسرانتان نیز «یک چهارم» از کل ارثی را که شما به جا گذاشته اید سهم می برند اگر شما فرزندی نداشته باشید ولی اگر شما دارای فرزند باشید فقط «یک هشتم» کل ارثی که شما به جا گذاشته اید مال آنهاست البته بعد از انجام وصیتهای شما و پرداخت قرضهایتان. (نساء، ۱۲)

آیات ارث را خواندید. حال فرض می کنیم مردی از دنیا رفته و وارثانش عبارتند از سه دختر، یک همسر و دو نفر پدر و مادرش. تمام سرمایه ی این مرد ۱۹ میلیون تومان است و یک میلیون تومان نیز به همسایه اش بدهکار بوده است. آیات ۱۱ و ۱۲ سوره ی نساء می گویند میت اگر وصیت یا قرضی داشته باشد نخست آنها را پرداخت کنید سپس ارثیه را با نسبتهایی که گفته شده میان وارثان تقسیم کنید. میت فرضی ما یک میلیون تومان به همسایه اش بدهکار بوده پس اول این یک میلیون تومان بدهی را پرداخت می کنیم. ۱۸ میلیون تومان باقی می ماند حال اگر این ۱۸ میلیون تومان را با نسبتهای گفته شده میان وارثان تقسیم کنیم حالتی ایجاد می شود که در جدول می بینید. یعنی هیچ چیز برای همسر باقی نمی ماند!!!!

مقدار ارثیه پس از پرداخت قرضهای میت: ۱۸ میلیون تومان

وارثین	سه دختر	پدر	مادر	همسر
سهم از ارث	$\frac{2}{3}$	$\frac{1}{6}$	$\frac{1}{6}$	$\frac{1}{8}$
نتیجه	۱۲ میلیون	۳ میلیون	۳ میلیون	چیزی برای همسر باقی نمی ماند

عجب خدای کم سوادی! خدایی که حتی یک تقسیم بندی ساده را نیز نتوانسته انجام دهد و اشتباهی به این فاحشی مرتکب شده. پیداست محمد در ریاضیات بسیار ضعیف بوده است.

توجیه مفسرین

استدلال دکانداران دین برای توجیه این اشتباه چنین است:

«اول سهم همسر (یک هشتم از کل ارث) و مادر (یک ششم از کل ارث) را می دهند سپس بقیه را بین پدر و دختران تقسیم می کنند، یعنی چهار سهم از بقیه را به دختران و یک سهم را به پدر می دهند. زیرا پدر و دختران جزو کسانی اند که در بعض صورت ها سهم دارند و در بعض صورت ها سهم ندارند.»

رد توجیه مفسرین

پاسخ مفسرین به دلایل زیر باطل است:

الف. کجای آیه گفته است اول سهم همسر و مادر را بدهید سپس باقیمانده را میان پدر و دختران میت تقسیم کنید؟ آیه سه بار تاکید کرده است بعد از انجام وصیتهای میت و پرداخت قرضهایش ارث را میان وارثان تقسیم کنید اگر قرار بود اول سهم همسر و مادر داده شود سپس مابقی میان پدر و دختران تقسیم گردد حتما مانند انجام وصیتهای میت و پرداخت قرضهایش حداقل یکبار به آن نیز اشاره می کرد.

ب. مفسرین می گویند پس از دادن سهم همسر و مادر مابقی میان پدر و دختران میت تقسیم می شود «چهار پنجم» به دختران می رسد و «یک پنجم» به پدر. این «چهار پنجم» سهم دختران و «یک پنجم» سهم پدر کجای قرآن است؟ این نسبتها را خود مفسران بافته اند زیرا هیچ جای قرآن چنین چیزی وجود دارد.

ج. در منطق قرآن فرد مذکر یا دو برابر فرد مونث ارث می برد و یا مساوی با آن. برای مثال:

برادر دو برابر خواهر (مطابق آیه ی ۱۱ سوره ی نساء)

شوهر دو برابر همسر: (مطابق آیه ی ۱۲ سوره ی نساء)

پدر و مادر مساوی باهم (مطابق آیه ی ۱۱ سوره ی نساء)

حال اگر بر اساس توجیه مفسرین این ارث را تقسیم کنیم به پدر کمتر از مادر می رسد. به نتایج جدول زیر دقت کنید:

باقیمانده ارث ۱۲/۷۵ میلیون تومان		تقسیم ارث بر اساس توجیه مفسرین		
پدر	سه دختر	همسر	مادر	وارثین
$\frac{1}{5}$ باقیمانده ارث	$\frac{4}{5}$ باقیمانده ارث	$\frac{1}{8}$	$\frac{1}{6}$	سهام از ارث
۲/۵۵ میلیون	۱۰/۲ میلیون	۲/۲۵ میلیون	۳ میلیون	نتیجه

د. آیه ی قرآن خودش کاملا واضح است و توجیهی که مفسرین برای آن می گویند به هیچ وجه با متن خود آیات سازگار نیست.

مدت زمان حاملگی

وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ.

و مادران فرزندان خود را دو سال کامل شیر می دهند. (بقره، ۲۳۳)

وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَىٰ وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ.

و ما انسان را به والدینش سفارش کردیم. مادرش او را به سختی حامله می شود و او را دو سال شیر می دهد. (لقمان، ۱۴)

مدت زمان حاملگی زن ۹ ماه است. چنانچه در آیات فوق خواندید قرآن دوران شیرخوارگی کودک را **دو سال کامل یعنی ۲۴ ماه** اعلام کرده است. جمع این دو مدت یعنی «دوران حاملگی» و «دوران شیرخوارگی» می شود ۳۳ ماه ($۹ + ۲۴ = ۳۳$) که یک جمع کاملاً ساده است ولی خدای دروغین اسلام حتی این جمع ساده را نیز نتوانسته درست انجام دهد و در کمال اشتباه جمع این دو مدت را ۳۰ ماه اعلام کرده است:

وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا.

ما انسان را برای احسان به والدینش سفارش کردیم. مادرش او را به سختی حامله می شود و به سختی او را می زاید طوری که دوران حاملگی و دوران شیردادنش سی ماه طول می کشد. (احقاف، ۱۵)

برای این اشتباه بزرگ فقط دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول. محمد نمی دانست مدت زمان حاملگی ۹ می باشد و آن را ۶ ماه تصور می کرد

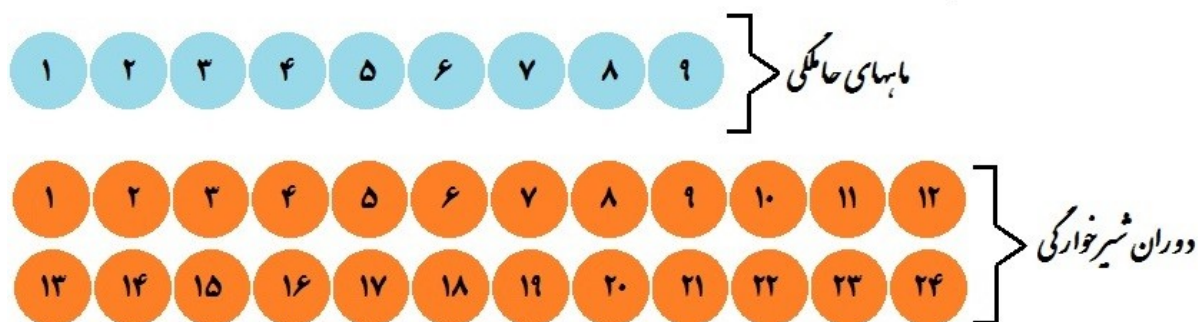
بعید هم نیست زیرا زمان قدیم تکنولوژی دقیق امروزی وجود نداشت تا مردم عربستان مدت زمان دقیق آن را بدانند.

احتمال دوم. محمد در حساب کردن اعداد و رقمها اشتباه کرده است.

اگر دلیل اشتباه، گزینه اول باشد این اشتباه را باید به حساب اشتباهات پزشکی در قرآن بگذاریم ولی اگر دلیل آن گزینه دوم بوده باشد در زمره اشکالات ریاضی خواهد بود خلاصه در هر دو حالت اشکالی است بزرگ برای قرآن چه ریاضیاتی باشد چه پزشکی.

وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ.

و مادران فرزندان خود را دو سال کامل شیر می دهند. (بقره، ۲۳۳)



وَحَلَّهُ وَفَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا.

$$9 + 24 = 33$$

دوران حاملگی و دوران شیردادنش ۳۰ ماه طول می کشد. (احقاف، ۱۵)

دکانداران اسلام هنوز هیچ توجیهی برای این اشکال ذکر نکرده اند زیرا تاکنون متوجه وجود آن نشده اند. تنها توجیه احتمالی که شاید برای آن بتراشند این خواهد بود که منظور قرآن از دو سال شیر دادن کودک، دو سال تقریبی است. اگر چنین پاسخی بدهند پاسخ باطل و محکوم خواهد بود زیرا خود قرآن بر دو سال کامل (۲۴ ماه) تاکید کرده است نه دو سال تقریبی.

وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ.

و مادران فرزندان خود را دو سال کامل شیر می دهند. (بقره، ۲۳۳)

محل تولید تخمک

مطابق کشفیات علم ژنتیک در هر یک از تخمدانهای زن ۴۰۰ هزار تخمک وجود دارد که موقع باردار شدن، از طریق لوله فالوپ که بغل رحم قرار دارد و برخی ها برای جلوگیری از باردار شدن این لوله را می بندند به داخل رحم حرکت می کند. در بیضه های مرد نیز روزانه صدها میلیون اسپرم تولید می گردد. اگر در اثر نزدیکی زن و مرد یک سلول تخمک زن با یک سلول اسپرم مرد برخورد کرده و درهم نفوذ کنند دو سلول نر و ماده با هم ترکیب می شود. به حاصل این ترکیب نطفه، و به این عمل، انعقاد یا بسته شدن نطفه کودک می گویند.

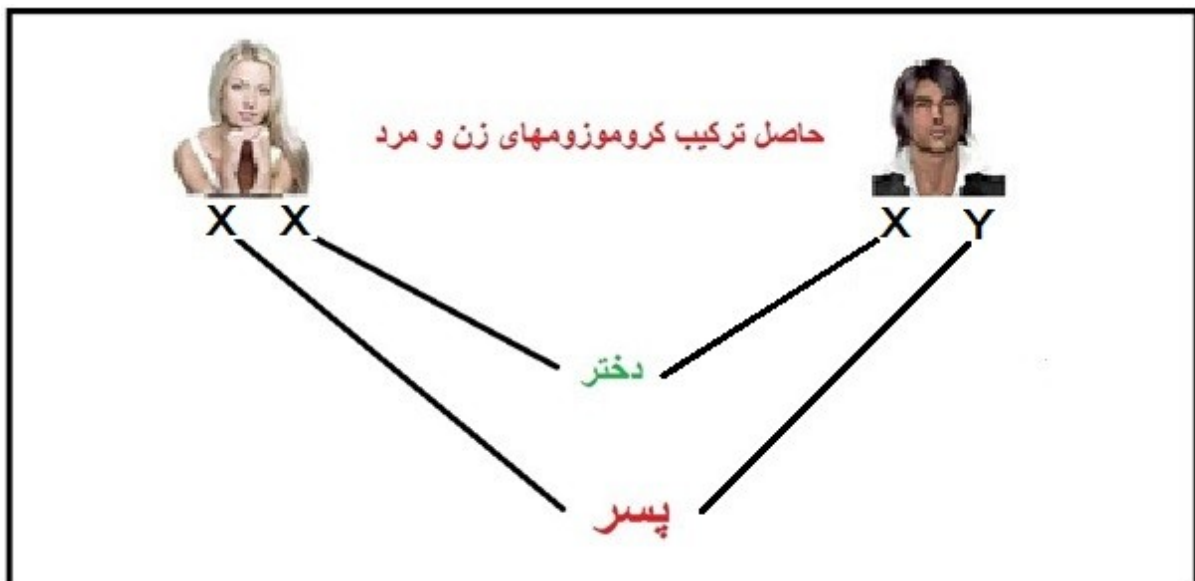
فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ﴿٥﴾ خَلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ ﴿٦﴾ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ ﴿٧﴾

انسان باید بنگرد که از چه چیزی خلق شده است؟ خلق شده است از آبی جهنده، که خارج می شود از بیضه های مرد و استخوان سینه زن. (طارق، ۵-۷)

آیات فوق می گویند انسان از آب جهنده ای خلق شده است که از بیضه ی مرد و سینه زن بیرون می آید. اسپرم از بیضه ی مرد بیرون می آید و حرفی کاملاً علمی است که همگان نیز آن را می دانند ولی تخمک هرگز از سینه ی زن بیرون نمی آید. چنانچه در بحث ژنتیک نیز خواندید تخمک های زن در تخمدان تولید می شوند که درست کنار رحم قرار دارد و با یک لوله به نام لوله ی فالوپ به رحم وصل می شود. لوله ی فالوپ، تخمدان و رحم، همگی در زیر ناف قرار گرفته اند درحالی که سینه بالای ناف قرار دارد. آیا خنده دار نیست کسی زیر ناف را سینه بنامد؟

زمان تشکیل جنسیت

جنسیت نوزاد توسط کروموزوم‌های جنسی تعیین می‌شود. دو نوع کروموزوم جنسی در بدن وجود دارد: کروموزوم X و کروموزوم Y. کروموزوم تعیین‌کننده ی جنسیت برای خانم‌ها X و برای آقایان Y است. در واقع سلول جنسی زن (تخمک) دارای فرمول X X است و می‌تواند فقط یک کروموزوم X بدهد اما سلول‌های جنسی مرد (اسپرم) دارای دو نوع کروموزوم جنسی X و Y هستند، بنابراین بسته به اینکه کدام نوع اسپرم حاوی X یا Y با تخمکی که حاوی کروموزوم X است ترکیب شود، جنسیت جنین مشخص می‌شود. اگر اسپرم حاوی کروموزوم Y موفق به نفوذ در تخمک شود، جنین پسر خواهد بود و اگر اسپرم حاوی X به تخمک وارد شود، جنین دختر خواهد بود، به عبارت دیگر اگر هر دو کروموزوم، X باشند جنسیت مؤنث و اگر یک کروموزوم X و کروموزوم دیگر Y باشد، جنسیت مذکر خواهد بود. تمامی این جریانات در همان لحظه ی لقاح انجام می‌شود و کروموزوم‌ها با هم ترکیب می‌شوند. به محض اتفاق افتادن این ترکیب، جنسیت جنین مشخص می‌شود و دیگر نمی‌توان آن را تغییر داد.



مطابق گفته های فوق، جنسیت جنین درست در همان لحظه ی انعقاد نطفه شکل می گیرد زیرا بستگی به این دارد که در لحظه ی نزدیکی و بسته شدن نطفه، کدامیک از کروموزومهای زن و مرد باهم ترکیب شوند اگر X زن با X مرد ترکیب شود جنین دختر می شود و اگر X زن با Y مرد ترکیب شود جنین پسر خواهد بود. حال بنبیم قرآن در این مورد چه گفته است:

أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى ﴿٣٦﴾ أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى ﴿٣٧﴾ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسْوَى ﴿٣٨﴾ فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى ﴿٣٩﴾

آیا انسان می پندارد بدون تکلیف رها شده است؟ آیا مگر نطفه ای از یک آب جهنده نبود؟ سپس علقه شد و سپس خداوند خلقش نمود و آراسته اش کرد. آنگاه از آن، دو زوج نر و ماده قرار داد.

این آیات می گویند نطفه اول داخل رحم قرار می گیرد سپس بعد از ترکیب با تخمک زن در داخل رحم به علقه تبدیل می شود سپس مرحله ی خلق شدن را پشت سر می گذارد، آراسته می شود و سپس تبدیل به دختر یا پسر می گردد. عبارت **فخلق فسوی** به معنی خلق شدن و آراسته شدن جنین به شکل یک انسان، جزو آخرین مراحل جنین در شکم مادر است. آیات فوق تشکیل جنسیت را بعد از این مرحله ذکر می کنند. این سخن اشتباه محض است زیرا تشکیل جنسیت کودک در همان روز اول انعقاد نطفه انجام می پذیرد و با روشهای سونوگرافی و حتی دیگر علایم قابل تشخیص است.

تشکیل جنسیت مطابق قرآن:

تشکیل نطفه ← تبدیل شدن به علقه ← آراسته شدن بشکل انسان ← **تشکیل جنسیت**

تشکیل جنسیت مطابق علم:

انعقاد نطفه ← **تشکیل جنسیت** ← شکل گرفتن تدریجی اعضای بدن ← تولّد کودک

انتخاب جنسیت جنین

لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذَّكَوْرَ ﴿٤٩﴾ أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيْمًا إِنَّهُ عَلِيْمٌ قَدِيْرٌ ﴿٥٠﴾

ملک آسمانها و زمین مال خداست. به هر که بخواهد دختر می دهد و به هر که بخواهد پسر می بخشد. یا در یک رحم دو فرزند پسر و دختر قرار می دهد و هر که را بخواهد عقیم می سازد. همانا او دانا و تواناست.

قرآن در سوره ی شوری تعیین جنسیت کودک را تنها در دست خداوند می داند و می گوید خداوند به هر کسی که خودش بخواهد پسر می دهد و به هر کس که خودش بخواهد دختر می بخشد یا آنها را به صورت دوقلوی پسر و دختر می گرداند و هر کس را هم که بخواهد عقیم می کند تا صاحب فرزند نشود. این سخن کاملاً اشتباه است زیرا امروز با پیشرفتهای بزرگ علم ژنتیک در اروپا و آمریکا که به سایر کشورها نیز رسیده، پدر و مادری که دوست دارند صاحب دختر شوند با مراجعه به مراکز ژنتیک صاحب دختر می شوند و آنهایی که پسر دوست دارند صاحب پسر می گردند. این پیشرفت تا به حدی است که پزشکان تقریباً مشکل عقیم ماندن را نیز حل کرده اند و زن و شوهران عقیم به انواع روشهای درمانی و عملهای جراحی می توانند صاحب فرزند بشوند. فلذا می بینیم قرآن که این مسأله را تنها در دست خداوند (خدای خیالی محمد) می داند از دست خداوند خارج شده و آیات ۴۹ و ۵۰ سوره ی شوری، دیگر هیچ معنایی در عصر حاضر ندارند.

آری امروزه با استفاده از روش های علمی می توان جنسیت کودک را از قبل تعیین کرد. یکی از این روش ها استفاده از روش IVF است. در این روش همان کارهایی که برای زوج های

نابارور انجام می گیرد برای خانم هایی که ناباروری ندارند انجام می شود. به این ترتیب که تعدادی تخمک از خانم گرفته می شود سپس اسپرم ها داخل تخمک ها تزریق می شوند و جنین تشکیل می شود. پس از آن یک سلول از جنین تشکیل شده با روشی به نام PGD یا همان «تعیین جنسیت قبل از تولد» مورد آزمایش قرار می گیرد تا مشخص شود جنین پسر است یا دختر. سپس با توجه به خواسته ی زوج مورد نظر تصمیم گیری می شود که جنین پسر داخل رحم مادر منتقل شود یا جنین دختر. این روش هزینه بر است و حدود ۳ میلیون تومان هزینه دارد که با احتساب هزینه ی داروهایش حدود ۷ تا ۸ میلیون تومان تمام می شود، البته روشهای دیگری نیز برای انتخاب جنسیت فرزند وجود دارد ولی همگی پیش از وقوع حاملگی باید انجام شوند. حتی چند ثانیه پس از لقاح، دیگر نمی توان جنسیت جنین را تغییر داد، زیرا بلافاصله پس از ورود اولین اسپرم به تخمک، غشایی محکم در اطراف آن ایجاد می شود که اجازه ورود اسپرم دیگری را نمی دهد.

اشکال دیگر:

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.

در حقیقت خداست که علم قیامت نزد اوست، و باران را فرو می فرستد، و آنچه را که در رحم هاست می داند، و کسی نمی داند در آینده چه می شود، و کسی نمی داند در کدامین سرزمین خواهد مُرد؟ همانا خداوند دانا و آگاه است! (لقمان، ۳۴)

در این آیه از پنج موضوع نام برده شده که علم به آنها فقط نزد خداست و کسی جز خودش از آنها باخبر نیست. این پنج موضوع از این قرارند:

- ۱- زمان وقوع قیامت
- ۲- آمدن باران
- ۳- جنسیت جنین در شکم مادر
- ۴- حوادث آینده
- ۵- محل مرگ هر کس

چنانچه می بینید دانستن جنسیت جنین در شکم مادر نیز در ردیف اموراتی گفته شده است

که فقط و فقط خداوند از آنها آگاه است و به آن علم دارد. دانستن زمان قیامت، دانستن اینکه در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد و دانستن اینکه هر یک از ما در کجا از دنیا خواهیم رفت تنها و تنها در دست خداست ولی دانستن اینکه بچه ی در شکم مادر دختر است یا پسر منحصر به خداوند نیست و پدر و مادرها به راحتی می توانند از چندین ماه قبل از تولد کودک توسط سونوگرافی بدانند فرزندشان دختر خواهد بود یا پسر.

این آیه مدعی است فقط خدای قرآن می داند در آینده چه اتفاقاتی خواهد افتاد. این ادعا نیز دروغ است زیرا اگر چنین بود باید می دانست بشر در آینده خواهد توانست جنسیت جنین در شکم مادر را تشخیص دهد و این مورد را در ردیف اموراتی که دانستن آنها منحصر به خداست قرار نمی داد. ببینید خدای خیالی محمد چقدر ناقص است. خدایی ساختگی که از قدرت علم بشر بی خبر بوده و نمی دانست همین بشر به زودی پیشرفت خواهد کرد و به تکنولوژیهای حیرت انگیز خواهد رسید^۸ وگرنه اگر از پیشرفتهای علمی امروز بشر مطلع بود هرگز دانستن جنسیت جنین در شکم مادر را در ردیف دانستن زمان قیامت، و دانستن محل مرگ و ... نقل نمی کرد و آن را جزو اسرار غیب نمی شمرد.

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيصُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ ﴿٨﴾ غَالِمُ
الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ ﴿٩﴾

خداست که می داند هر مادری چه در شکمش دارد و آنچه را که رحمها می کاهند و آنچه را که می افزایند و هر چیزی نزد او اندازه ای دارد دانای اسرار غیب و آشکار خدای بزرگ و بلند مرتبه است (رعد، ۸-۹)

^۸ با معیار علم امروز تنها یکی از پنج مورد مذکور به طور کامل تحقق یافته ولی آمدن باران نیز آرام آرام می رود که از انحصار طبیعت و خداوند خارج شود، هم زمان آمدن باران و هم تولید آن. زیرا بشر آمدن باران را تقریباً درست پیش بینی می کند و تقریباً قادر است با ایجاد تغییر در ابرها باران نیز تولید کند. این روند رفته رفته کاملتر می شود و یک روز کاملاً در اختیار بشر قرار خواهد گرفت و شاید روزی بشر آن قدر پیشرفت کند که زمان دقیق نابودی جهان، و مدت عمر هر کس را نیز پیش بینی بکند. آن وقت است که آیه ی ۳۴ سوره ی لقمان کاملاً بی معنا خواهد شد.

مراحل رشد جنین

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴿١٢﴾ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴿١٣﴾ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴿١٤﴾

همانا انسان را از گلی خالص آفریدیم. سپس آن را به صورت نطفه در مکانی محفوظ (رَحِم) قرار دادیم. سپس نطفه را خون بسته کردیم و خون بسته را مُضْغَه و مُضْغَه را استخوان ساختیم سپس آن استخوانها را گوشت پوشانیدیم. سپس خلقتی دیگر ایجاد کردیم. پس آفرین بر خداوندی که بهترین خلق کنندگان است. (مؤمنون)

ترتیب خلقت جنین در آیات فوق چنین است:

۱- نطفه ۲- علقه (خون بسته، زالو) ۳- مُضْغَه ۴- استخوان ۵- گوشت.

بر اساس علم ژنتیک، رشد جنین در داخل رحم به سه مرحله ی زیر تقسیم می شود:

۱- مرحله ی زیگوتی ۲- مرحله ی رویانی ۳- مرحله ی جنینی

«مرحله ی زیگوتی ۱۴ روز است که در آن تخم بارور شده به یک توده ی سلولی به نام مورولا تبدیل می شود. از ویژگیهای این مرحله تقسیم سریع سلولی و استقرار یافتن زیگوت در دیواره ی رحم است. در این مرحله تخمک بارور شده به اندازه ی یک سر سنجاق می باشد. در قسمتهای خارجی این زیگوت ریشه های پیچکمانندی شروع به رشد می کند و ظرف چند روز این ریشه ها به دیواره ی رحم که خود را آماده ی پذیرش تخم کرده متصل می شود و

ارتباط مادر و فرزند برای تغذیه برقرار می گردد با برقراری این ارتباط مرحله ی زیگوتی به پایان می رسد.

اشکال اول: برخی می گویند معنای علقه، زالو است که خاصیتش مکیدن خون می باشد و چون جنین، خون مادر را می مکد و شبیه زالو حالتی خمیده در شکم مادر دارد قرآن نام علقه روی این مرحله گذاشته است. در پاسخ باید بگوییم شکل خمیده داشتن و مکیدن خون شبیه زالو، هرگز یک مرحله برای جنین نیست. زیرا جنین از همان آغاز شکل گیری تا آخرین لحظه ی تولد، هم خون مادر را می مکد و هم شکل خمیده دارد. در حالیکه در گفته ی قرآن این دو حالت (شکل خمیدگی و مکیدن خون) فقط در مرحله ی دوّم (علقه) انجام می شود و با رسیدن به مرحله ی سوم (مضغه) پایان می پذیرد و علقه (زالو) تبدیل به مضغه می شود. چیزی که از اوّل تا به آخر ثابت بماند مرحله نیست. مرحله چیزی است که با شروع مرحله ی دیگر پایان می پذیرد.

مرحله ی رویانی: بیشتر اعضای مهم و فیزیولوژیکی بدن در این مرحله مشخص می شود. سلولهای تروفوبلاست در این مرحله به سه قسمت جداگانه تقسیم می شوند که از این سه قسمت لایه ی بیرونی پوست، غده های پوستی، سیستم عصبی، ماهیچه ها، ریه ها، کبد، لوزالمعده، و غده های بزاقی به وجود می آیند. سر در این مرحله قابل تشخیص است و قلب ابتدایی مشخص شده و ضربان آن نیز شروع می شود، حتی کبد شروع به ساختن خون قرمز می کند. (مطابق آیه ی قرآن نام این مرحله را چه باید بگذاریم؟؟؟)

مرحله ی جنینی: با پیدایش سلولهای استخوانی مرحله ی جنینی آغاز می شود که از ابتدای ماه سوم تا روز تولد است. در این مرحله چیزهای تازه ای که به کودک اضافه می شود فقط ناخنها، پلکها، موها، و جوانه های چشایی روی زبان می باشد. جاهای دیگر بدن همگی در مرحله ی دوم شکل گرفته اند و در این مرحله فقط رشد بیشتری می یابند در نتیجه وزن جنین سنگین تر می شود.»

اشکال دوّم: از مطالعه ی تحولات این سه مرحله نتیجه می گیریم جنین در ابتدا مثل یک

تکه خمیر نرم و قابل انعطاف است زیرا هنوز هیچ استخوانی در بدنش نیست. به تدریج سلولهای استخوانی در داخل جنین رشد می کنند و این شکل گیری استخوانبندی، موجب می شود جنینی که قبلاً مثل یک تکه خمیر نرم و بدون شکل بود؛ قد و قامتی انسانی پیدا کند.

استخوان بندی انسان شبیه میله ی چادر است که چادر را سر پا نگه می دارد. خداوند در نحوه خلقت جنین به شخصی شبیه است که نخست پارچه ی چادر را روی زمین پهن می کند سپس میله ی چادر (استخوانبندی) را از داخل پارچه ی چادر بلند می کند و چادر بر پا می ایستد. میله در این تشبیه، همان استخوان بندی بدن ماست. پس به وجود آمدن استخوانها، آخرین مرحله از آفرینش انسان می باشد تا به حدی که پس از تولد نیز ناقص است و چندین سال طول می کشد تا (در دوران کودکی) به تکامل نهایی اش برسد. حال اگر به گفته های قرآن و مراحل ذکر شده در آیه ی ۱۴ سوره ی مؤمنون دقت کنید خواهید دید که با یافته های علم ژنتیک کاملاً متضادند زیرا قرآن می گوید، اول استخوانها ایجاد می شوند سپس گوشت روی استخوانها را می پوشاند.

فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا.

مُضْغَةَ رَا اسْتِخْوَان سَاخْتِیْم سِیْسِ اَنْ اسْتِخْوَانِهَا رَا گُوشْتِ پُوشَانِیْدِیْم. (مؤمنون، ۱۴)

به گفته ی قرآن، نخست، استخوان ها شکل می گیرند سپس گوشت روی استخوان ها را می پوشاند که غلطی است بسیار فاحش. این تعبیر در مثال چادر و میله چنین معنا می دهد که اول میله ی چادر (استخوان) روی زمین کوبیده می شود، سپس پارچه ی چادر (گوشت) روی میله نصب می گردد. (برعکس تعبیر پیشین) گویی محمد در دنیای شعر و شاعری اش همین تشبیه چادر و میله را در خلقت جنین در نظر داشته است زیرا اعراب برای بر پا ساختن چادر در بیابان اول میله ی چادر را بر زمین می کوبیدند سپس پارچه را روی آن می انداختند غافل از اینکه خداوند در خلقت جنین برعکس عمل می کند یعنی اول پارچه ی چادر (گوشت بدن) را می گسترد سپس میله ی چادر (استخوانبندی) را از وسط آن بلند می کند.

یک ماه روزه داری

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿١٨٣﴾
 أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ
 طَعَامٌ مِّسْكِينٍ فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَن تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿١٨٤﴾

ای کسانی که ایمان آوردید واجب شد بر شما روزه گرفتن همانگونه که بر مردمان پیش از شما واجب شده بود شاید که تقوی پیشه کنید. تعدادی روزهای معدود است (۳۰ روز) پس هر کدام از شما که مریض یا در سفر باشد روزهای دیگر روزه بگیرد و بر هر کسی توان دارد برغذای مسکینی فدیة دهد. هر کس که نیکی کند خیرش برای او است و اگر روزه بگیرید برایتان خوب است اگر شما بدانید. (بقره، ۱۸۳-۱۸۴)

روزه گرفتن رسمی است جاهلانه که از امتهای بدوی به جا مانده و ریشه در خرافات دارد. اسلام نیز همچون دیگر ادیان بدوی این رسم خرافی و جاهلانه را بر پیروانش واجب ساخته و همانطور که در آیات فوق می خوانید مدعی است روزه گرفتن برای انسان خوب است در حالیکه نیست. روزه گرفتن هم مضرات پزشکی برای انسان دارد و هم مضرات اجتماعی.

مضرات پزشکی روزه:

گرسنگیهای طولانی مدت انسان را دچار زخم معده می کند. معده ی انسان طوری طراحی شده که اگر به مدت طولانی خالی بماند ناچار شروع به ترشح اسید می کند و این اسیدها چون هیچ غذایی نیست که با آن مخلوط شوند آرام آرام به دیواره ی معده آسیب می زنند. در

زمان گرسنگی آدرنالین خون افزایش یافته که این امر موجب کاهش قند و افزایش فشار خون می شود و فشار خون قاتلی است نامرئی که می تواند انسان را به کام مرگ بکشد. چه بسا انسانهایی که روزه داری و رمضان باعث مرگ آنها می شود ولی به دلیل اعتقادی بودن قضیه سرپوش گذاشته می شود.

از دیگر مضرات روزه داری، ضرر آن بر کلیه هاست. کارکرد کلیه در بدن تنظیم فشار خون، دفع مواد زائد و مدیریت خونسازی است. انسان حداکثر هر ۶ ساعت یکبار باید آب بنوشد زیرا تمامی آبهای نوشیده شده و مورد نیاز برای کلیه ها در مدت ۶ ساعت به طور کامل مصرف می شوند. اگر ۶ ساعت بگذرد و آب جدیدی وارد بدن نشود کلیه های انسان تحت فشار قرار می گیرند و به پمپ آبی شبیه می شوند که بدون آب کار می کنند. کلیه های انسان درست مانند پمپ آبی که در کولر است با آب کار می کنند و بی آبی تدریجاً موجب از کار افتادنشان می گردد. خداوند عالم علامت تشنگی را برای این در بدن انسان گذاشته تا بفهمد که کلیه هایش نیاز به آب دارند و باید به آنها آب رسانی شود ولی خدای خیالی محمد که از هیچ علمی باخبر نیست دستور می دهد تا از اول اذان صبح تا رسیدن شب که گاهی ۱۵ ساعت طول می کشد تشنه و گرسنه بمانیم و ساعتها با تشنگی دست و پنجه نرم کنیم.

روزه جز ضرر هیچ نفعی به حال انسان ندارد حتی برای چاقترین انسانها. پزشکان امروز مطابق علم می گویند گرسنگی کشیدن هرگز راهی برای درمان چاقی نیست. کسیکه بیماری چاقی دارد باید او را ورزش کند سپس غذاهایی مخصوص که پزشکان تجویز می کنند بخورد که به آن رژیم غذایی گفته می شود نه اینکه اصلاً چیزی نخورد زیرا نخوردن کار را بدتر می کند. اگر روزه داری نفعی برای بدن داشت مطمئن باشید مسلمین سالمترین افراد عالم می شدند و عمرشان نیز از تمام کشورهای غیرمسلمان بیشتر می بود درحالی که مردمان اروپا، ژاپن و آمریکا عمرشان از عمر مسلمین بیشتر است و سالمترین افراد روی زمینند.

مضرات اجتماعی روزه:

روزه مضرات اجتماعی بسیاری دارد. شخصی که روزه دار است نفشش بوی گند می دهد و هم

خودش آزرده می شود و هم دیگران. در ماه رمضان نظم عمومی ادارات و افراد شاغل به هم می خورد. کارگر توان کار کردن ندارد لذا مجبور است یک ماه کار کردن و کسب معاش را تعطیل کند. نانوا کنار اجاق گرم تحت فشار است پس مجبور است نان پختن را برای یک ماه تعطیل کند. آنهایی هم که بازند و نان می پزند علتش این است که روزه نمی گیرند. کارمند در اداره از شدت گشنگی و تشنگی بی حال است به همین علت کار ارباب رجوع را آن طور که باید نمی تواند انجام دهد در نتیجه ارباب رجوع شاکی می شود. راننده توان رانندگی کردن ندارد. راننده ای که در حال رانندگی بی حال باشد خطر تصادف بسیار است و چه بسا رانندگانی که به خاطر روزه بودن در حین رانندگی تصادف مرگباری را تجربه کرده اند.

در قانون اسلام کسی که روزه نگیرد روزه خوار تلقی می شود و مجازات دارد. بسیاری افرادی که سرنوشتشان بر سر همین قانون عوض شده است. کسانی که به خاطر خوردن یک جرعه آب در ماه رمضان هم مجازات شده اند و هم از برخی حقوق دولتی همچون استخدام در ادارات محروم شده اند. بارها دیده ایم مادرانی که روزه باعث مرگشان شده و یک عمر خانواده ای را بی مادر گذاشته اند زیرا برای اینکه عادت (پریود) نشوند و بتوانند در ماه رمضان روزه بگیرند قرص ضد عادت خورده اند. آیا اگر روزه گرفتنی در کار نبود این مادر با زهم جلوی عادت ماهیانه اش را می گرفت؟ روزه داری یعنی مبارزه با خداوند زیرا خداوند برای انسان آب و غذا آفریده تا بخورد ولی روزه دار برعکس حکم خداوند عمل می کند.

توجیه مفسرین

دکانداران دین در توجیه روزه گرفتن می گویند روزه داری به خاطر این است که انسان حال فقرا و گرسنگان را درک کند.

رد توجیه مفسرین

گرسنگی کشیدن دیگر انسانها هیچ مشکلی از فقرا حل نمی کند. برای حل مشکلات فقرا باید

کمک مالی و اجتماعی به ایشان ارائه کرد نه اینکه مانند خود آنان گرسنگی کشید. رمضان موجب می شود وضعیت انسانهای فقیر بدتر شود زیرا فقیر خودش نیز باید روزه بگیرد و چون روزه می گیرد حال کار کردن ندارد به همین علت مجبور می شود یک ماه از سال را کار نکند یا نیمه وقت کار کند در نتیجه فقیرتر می شود. ثروتمند در ماه رمضان فکر و ذکرش آمدن لحظه ی افطار است نه چیز دیگر. رمضان نه تنها کمکی به وضعیت اقتصادی جامعه نمی کند بلکه مطابق آمار و ارقام به دست آمده، اسراف و ریخت و پاش در ماه رمضان بیش از دیگر ماههاست.

وسیله تفکر و ادراک

مطابق با آزمایشات علم فیزیولوژی و روان شناسی، مغز انسان مانند سایر اعضای بدن وظایف خاصی دارد و اعصاب بدن؛ بر اثر پیوستگی و ارتباط با اعصاب مغز، آنچه را که از خارج دریافت می کنند، به مغز مخابره می نمایند، برای مثال هنگامی که دست ما در برابر آتش قرار می گیرد، فوراً اثر انعکاسی آتش را به ستاد فرماندهی بدن یعنی مغز گزارش می دهد. همچنین وقتی اشعه به طور مستقیم از یک جسم وارد چشم می شود، پس از عبور از پرده های آن تصویری در نقطه ی مخصوصی از چشم به نام نقطه ی زرد به وجود می آید و اعصاب بینائی، آن را به مغز می رسانند در نتیجه عمل دیدن محقق می گردد. از این آزمایشها نتیجه گرفته می شود مرکز فهم و شعور همان سلولهای مغزی است زیرا بدون این فعل و انفعالات، انسان قادر به تفکر و ادراک یا دیدن و شنیدن نیست.

پس شکی نیست که وسیله ی تفکر و ادراک در انسان مغز اوست ولی قرآن تفکر و ادراک را به قلب نسبت داده است که اشتباهی است بزرگ.

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ
وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ.

آیا در زمین سیر نمی کنند تا برایشان قلبهایی باشد که به وسیله ی آن بیندیشند و یا گوشههایی که به وسیله ی آن بشنوند؟ همانا چشمها کور نمی شوند بلکه قلبهایی که در سینه است کور می شوند. (حج، ۴۶)

در آیه ی فوق از سه عضو مهم در بدن نام برده شده است. ۱- قلب ۲- گوش ۳- چشم

آیه می گوید کار قلب، اندیشه و تعقل کردن و کار گوش شنیدن است. آری کار گوش شنیدن

است ولی کار قلب پمپاژ خون به اندامهاست نه اندیشه و تفکر یا ادراک.

توجیہات مفسرین

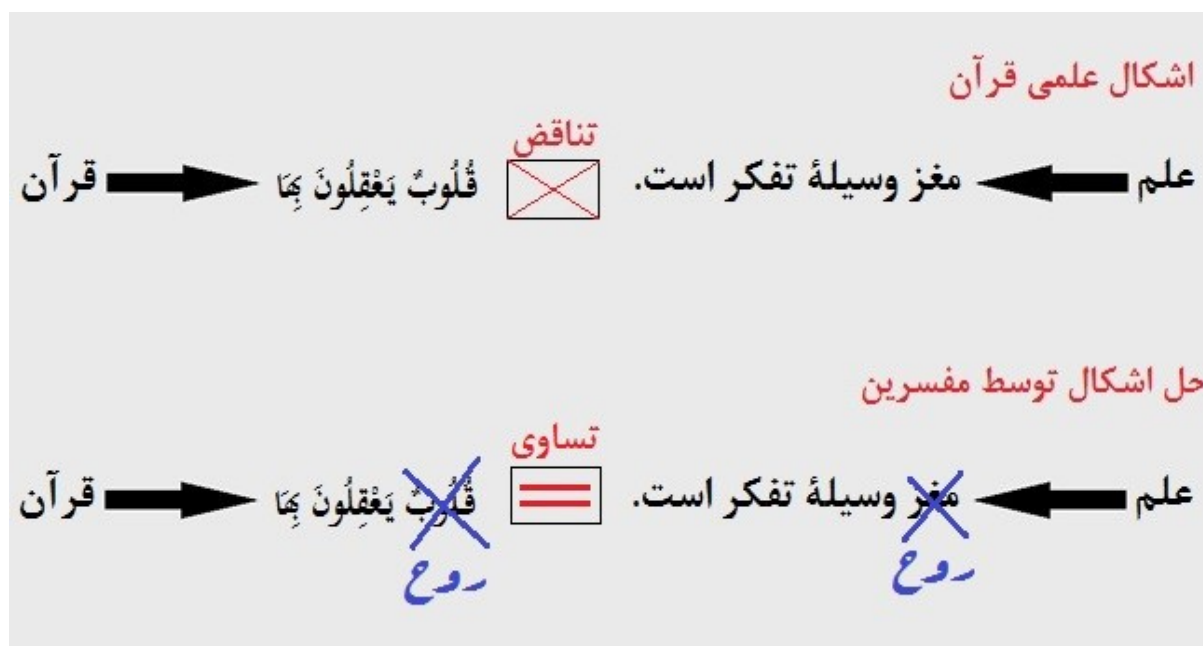
هم توجیہات مفسرین برای این مورد و هم رد این توجیہات کمی پیچیده است پس باید با کمال دقت مطالعه شوند. این توجیہات به دو قسمت تقسیم می شوند:

قسمت اول:

توجیہاتی که می گویند وسیله ی تفکر روح است نه مغز. (تحریف علم پزشکی و روانشناسی)

قسمت دوم:

توجیہاتی که می گویند معنای قلب، روح است نه دل! (تحریف علم ترجمه و لغت شناسی)



وسيلة تفکر روح است نه مغز

منظور قرآن از کلمه ی قلب، روح انسان است. آزمایشهای علمی به طور کامل اثبات نکرده اند

بیننده و شنونده ی واقعی همان ماده ی مغزی است؛ در ورای این دستگاه مادی بدن دستگاه دیگری است که با این ابزار مادی یک نوع هماهنگی دارد و تدبیر این دستگاه ظاهری به عهده اوست که با به کار انداختن وسائل مادی؛ مانند چشم و اعصاب مغز می تواند اطلاعاتی از خارج به دست آورد و تمام علوم و تفکرات بشر در آن متمرکز می باشد. این قدرت پشت پرده همان روح است.

معنای قلب، روح است نه دل

اگر دقت کنید مردم در استعمالات روزمره ی خود کلمه ی «قلب» را در همان معنای عقل و روح بکار می برند؛ مثلاً ما هر روز می گوئیم؛ «در دل آرزوهائی دارم»؛ «قلبم از دیدن این جریان سیاه شده»، «قلبم از شنیدن این سرگذشت بی تاب گردید». خود دانشمند فیزیولوژیست در مکالمات معمولی خود می گوید: «دلَم از دوری فرزندم تنگ شده است.»

پس ناگفته پیدا است منظور از کلمه ی «قلب» آن عضو صنوبری شکل داخل سینه نیست که وظیفه ی مخصوصی در بدن دارد، بلکه در کتاب لغت و فرهنگنامه ها می بینیم که یکی از معانی «قلب» همان روح و نفس انسانی است که مرکز ادراک و شعور به شمار می رود، پس قلبی که قرآن در آیه ی فوق می گوید «قلب» به معنی عقل و روح است. و علت اینکه لفظ «قلب» برای کنایه آوردن از روح، انتخاب شده، این است که قلب صنوبری در انظار مردم، مظهر زندگی محسوب می شود، زیرا آنان، با کار کردن قلب و توقف آن زنده و مرده را از هم تشخیص می دهند. قرآن نیز خواسته است طبق اصطلاح خود مردم حرف بزند برای همین هر موقع کلمه ی «قلب» را به کار می برد، منظورش همان عقل و روح است. برای مثال قرآن پس از آنکه اوضاع روز رستاخیز را بیان می کند می گوید:

انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب

در آنچه گفته شد برای کسانی که قلب دارند تذکری است. (ق، ۳۷)

قرآن جریان روز قیامت را برای اشخاصی وسیله ی تذکر دانسته است که دارای قلب باشند، اگر مقصود از قلب همان عضو داخل سینه باشد این عبارت صحیح نخواهد بود، زیرا همه ی مردم دارای این عضو خاص هستند، ناچار باید گفت منظور همان قدرت تفکر است.

رد توجیهات مفسرین

اشکال آیه آنقدر واضح است که مفسرین بیچاره مجبور شده اند دو رشته ی علمی را تحریف کنند تا بلکه اشکال آن را موجه جلوه دهند. در مرحله ی اول معنای اصلی قلب را منکر شده اند و گفته اند معنای آن روح است. (تحریف در علم زبان) در مرحله ی دوم وسیله بودن مغز برای تفکر را منکر شده اند و گفته اند روح وسیله ی تفکر است (تحریف در علم پزشکی) یعنی ایشان قلب را روح کرده اند و روح را نیز جای مغز قرار داده اند.

برخی از دوستان برای رد این توجیهات مساله ی وجود یا عدم وجود روح را پیش می کشند تا از این طریق این توجیهات را رد کنند. باید بگوییم اصلاً نیازی به پیش کشیدن این بحث نیست زیرا حتی با فرض وجود داشتن روح نیز دلایل عقلانی، قرآنی و روایی زیادی وجود دارد که توجیهات بی اساس مفسرین را رد می کند و ثابت می نماید منظور قرآن در آیه ی مذکور (حج، ۴۶) قلب درون سینه است و روح یا عقل نیست. بنابراین قبل از ارائه ی دلایل، ما نیز مانند خود مفسرین فرض می کنیم درک کننده ی همه چیز، روح است و اعضای مانند چشم و گوش و مغز وسیله های ظاهری آنند. یعنی انسان تشکیل یافته از دو چیز است: روح و جسم.

(روح + جسم) = انسان

به عبارت دیگر ما با قسمت اول توجیهات مفسرین (وسیله ی تفکر روح است نه مغز) هیچ کاری نداریم و آنها را به طور کامل می پذیریم. ولی قسمت دوم (معنای قلب، روح است نه دل) را رد می کنیم و با شش دلیل عقلی و قرآنی + یک دلیل از نهج البلاغه ثابت خواهیم کرد منظور قرآن از قلب در آیه ی ۴۶ حج، همین قلب گوشتی داخل سینه است و روح یا عقل نیست.

دلیل اول

متن توجیه مفسرین: اگر دقت کنید مردم در استعمالات روزمره ی خود کلمه ی «قلب» را در همان معنای عقل و روح بکار می برند؛ مثلاً ما هر روز می گوئیم؛ «در دل آرزوهائی دارم»؛ «قلبم از دیدن این جریان سیاه شده»، «قلبم از شنیدن این سرگذشت بی تاب گردید». خود دانشمند فیزیولوژیست در مکالمات معمولی خود می گوید: «دلَم از دوری فرزندم تنگ شده

است.»

رد توجیه:

کلمه ی روح خودش یک کلمه ی خالص عربی است. اگر منظور قرآن در این آیه روح بود به راحتی می توانست به جای قلوب بگوید ارواح.

دکانداران دین برای اینکه کلمه ی قلب در آیه ی ۴۶ سوره ی حج را روح و عقل معنا کنند و استفاده ی کلمه ی قلب را در معنای روح و عقل موّجه جلوه دهند به غلطهای مصطلح موجود در جامعه متوسل می شوند برای مثال می گویند خود همان دکتر فیزیولوژیست وقتی از فرزندش دور است می گوید «دلّم از دوری فرزندم تنگ شده است.» در پاسخ باید بگوییم اینها غلطهای مصطلح جامعه است و استفاده ی ما انسانها از این کلمات غلط که یک عمر به آنها عادت کرده ایم هرگز مجوزی برای استفاده ی خداوند از این کلمات غلط نیست. اگر ما اشتباه می گوییم دلیل بر این نیست که خداوند نیز می تواند اشتباه بگوید. خداوند کمال بی نهایت است و اگر چیزی بگوید بدون نقص می گوید.

دلیل دوّم

متن توجیه مفسرین: قلبی که قرآن در آیه ی فوق می گوید «قلب» به معنی عقل و روح است. و علت اینکه لفظ «قلب» برای کنایه آوردن از روح، انتخاب شده، این است که قلب صنوبری در انظار مردم، مظهر زندگی محسوب می شود، زیرا آنان، با کار کردن قلب و توقف آن زنده و مرده را از هم تشخیص می دهند. قرآن نیز خواسته است طبق اصطلاح خود مردم حرف بزند برای همین هر موقع کلمه ی «قلب» را به کار می برد، منظورش همان عقل و روح است. برای مثال قرآن پس از آنکه اوضاع روز رستاخیز را بیان می کند می گوید:

انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب

در آنچه گفته شد برای کسانی که قلب دارند تذکری است. (ق، ۳۷)

قرآن جریان روز قیامت را برای اشخاصی وسیله ی تذکر دانسته است که دارای قلب باشند، اگر

مقصود از قلب همان عضو داخل سینه باشد این عبارت صحیح نخواهد بود، زیرا همه ی مردم دارای این عضو گوشتی هستند، ناچار باید گفت منظور همان قدرت تفکر است.

رد توجیه:

این دلیل نیز باطل است زیرا منظور قرآن از قلب در آیه ی ۳۷ سوره ی ق، «قلب دارای قدرت تفکر» است نه قلب خالی. قلب خالی را همگان دارند حتی حیوانات و کفار. شاهد سخنم آیه ی ۱۳۷ سوره ی اعراف می باشد:

لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ

کافران قلب دارند ولی به وسیله ی آن اندیشه نمی کنند. چشم دارند ولی با آن نمی بینند گوش دارند ولی با آن نمی شنوند **آنها همچون حیوانند.** (اعراف، ۱۷۹)

آیه می گوید «کافران قلب دارند.» این یعنی قلب گوشتی.

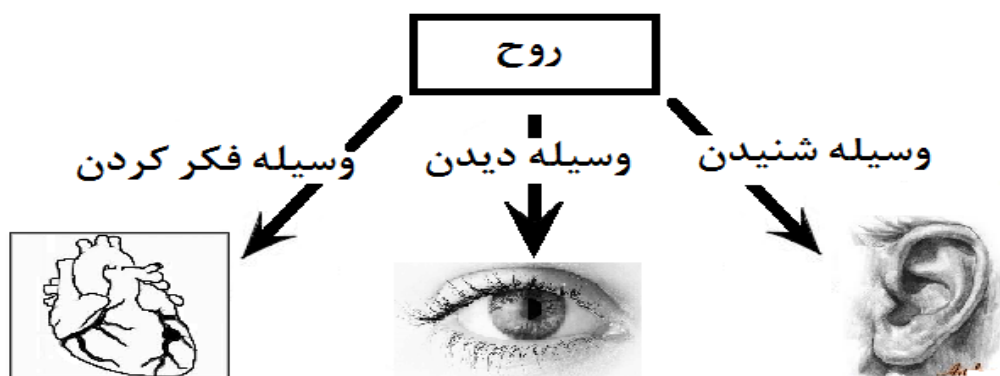
در ادامه می گوید «با آن قلب تفکر نمی کنند» و این یعنی، همان قلب گوشتی وسیله ی تفکر است. منتها کافران مثل حیوانات با اینکه این وسیله (قلب گوشتی) را دارند آن را در راه فهم و اندیشه استفاده نمی کنند. «آنها همچون حیوانند».

دلیل سوّم

چنانچه مفسرین می گویند قرآن به وجود روح معتقد است و چشم و گوش و مغز و ... را وسیله های روح برای فهم و ادراک می داند. به عبارت دیگر ما انسانها روحهایی هستیم که با وسیله ای به نام چشم می بینیم، با وسیله ای به نام گوش می شنویم و ... پس روح، درک کننده است و جسم (چشم و گوش و مغز و ..) وسیله های درک آن.

قلب در آیه ی مذکور جزو وسیله ها نام برده شده است پس نمی تواند به معنای روح باشد. کلمات «بها» که دو بار در آیه ذکر شده اند به معنای «به وسیله ی آن» می باشند یعنی به وسیله گوش (آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا) و به وسیله قلب (قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا). آیه می گوید آیا در زمین

سفر نمی کنید تا روحتان به وسیله ی گوشهایتان بشنود و به وسیله ی قلبهایتان تفکر کند؟ بحث این اشکال علمی بر سر نوع وسیله هاست نه بر سر خود ادراک کننده یعنی روح. روح وسیله ی اندیشیدن نیست. روح خود آن چیزی است که می اندیشد و وسیله ی اندیشیدنش نیز مغز است ولی قرآن وسیله ی آن را قلب ذکر کرده است.



دلیل چهارم

روح هرگز محل و جایگاه جسمی ندارد زیرا چیزی مادی نیست. روح همان خود ما هستیم که وسیله ای به نام جسم داریم و با این وسیله زندگی می کنیم. آیه می گوید قلبهایی که توسط آن انسانها می اندیشند داخل سینه است (الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) و این یعنی همان قلب صنوبری شکل زیرا چیزی که داخل سینه است همان قلب صنوبری شکل است. واقعاً مایه ی تاسف است که با وجود اینکه خود آیه جایگاه قلبی را که می گوید درون سینه مشخص کرده، دکانداران دین اصرار می کنند منظور از این قلب، قلب داخل سینه نیست و معنای آن روح است.

دلیل پنجم

شنیدن و اندیشیدن در متن آیه جداگانه نقل شده اند و این نشان می دهد شنیدن چیز دیگری است و اندیشیدن چیزی دیگر و هر کدام نیز وسیله ی مخصوص خودشان را دارند، گوش برای شنیدن و قلب برای اندیشیدن. اگر معنای قلب در آیه ی ۴۶ سوره ی حج روح است و تمامی ادراکات را خود روح انجام می دهد قرآن نباید شنیدن را به گوش نسبت می داد زیرا شنیدن نیز مربوط به خود روح است و گوش تنها ظاهر مساله می باشد.

دلیل ششم

متن توجیه مفسرین: در کتاب لغت و فرهنگنامه ها می بینیم که یکی از معانی «قلب» همان روح و نفس انسانی است که مرکز ادراک و شعور به شمار می رود، پس قلبی که قرآن در آیه ی فوق می گوید «قلب» به معنی عقل و روح است.

رد توجیه

آری قلب جزو کلماتی است که بیش از یک معنی دارند ولی در آیه ی ۴۶ سوره ی حج معنای آن همان قلب گوشتی درون سینه است. دکانداران دین می گویند چون قلب در برخی محاورات به معنای روح و قدرت تفکر است در آیه ی ۴۶ سوره ی حج نیز بدین معناست این دلیل نمی شود.

برخی کلمات همیشه دارای یک معنی اند مانند انگشت. انگشت همیشه به معنای انگشت است و معنای دیگری ندارد. ولی برخی کلمات دارای دو یا چند معنی مختلفند و شنونده معنای را آن از روی قرائن موجود در جمله تشخیص می دهد. برای مثال:

آهو و خرگوش از شیر می ترسند.

شیر خراب شده بود نتوانستم حمام کنم.

کلمات آهو، خرگوش و ترس در جمله ی اول و کلمات خراب شدن و حمام در جمله ی دوم نشان می دهند شیر اولی شیر جنگل است. و شیر دوم شیر آب.

مثال دیگر:

سرباز جوان شجاعانه به قلب سپاه دشمن تاخت.

از بس که تند دویدم قلبم به شماره افتاد.

کلمه ی سپاه دشمن در جمله ی اول نشان می دهد معنای قلب در این جمله «وسط» می باشد یعنی سرباز جوان، شجاعانه وسط سپاه دشمن رفت. ولی کلمات تند دویدن و به شماره

افتادن در جمله ی دوّم نشانگر این است که معنای قلب در این جمله همان قلبی است که خون را پمپاژ می کند. پس نتیجه می گیریم در اینگونه کلمات، قرائن موجود در جمله هستند که تعیین می کنند منظور از آن کلمه چیست و چه معنایی در جمله می دهد. حال اگر با همین فرمول به آیه ی ۴۶ سوره ی حج نگاه کنیم خواهیم دید که معنای آن روح نیست و منظور از آن همین قلب گوشتی درون سینه است که خون را پمپاژ می کند.

آیا در زمین سیر نمی کنند تا برایشان قلب‌هایی باشد که به وسیله ی آن بیندیشند یا گوش‌هایی که به وسیله ی آن بشنوند؟ همانا چشمها کور نمی شوند بلکه قلب‌هایی که در سینه است کور می شوند. (حج، ۴۶)

قرائن از این قرارند:

قرینه اول: آیه خودش یادآوری کرده است که این قلب داخل سینه قرار دارد.

قرینه دوّم: قرآن قلب را در ردیف گوش و چشم نام برده است. همانگونه که در صفحه ی پیش از وجود کلمات آهو و خرگوش در کنار شیر، پی می بریم منظور از این شیر، شیر جنگل است. اینجا نیز از وجود کلمات چشم و گوش پی می بریم منظور از قلب یکی از اعضاء مادی بدن مانند چشم و گوش است. روح یا عقل، عضوی از اعضاء بدن نیستند.

قرینه سوّم: قلبی که قرآن از آن سخن می گوید، یک وسیله خواننده شده است آن هم وسیله تفکر. روح وسیله ی تفکر نیست. روح خود تفکر کننده است.

تیر خلاص

مفسرین واقعی قرآن خود امامان و اهل بیت محمدند. به خصوص امام اوّل شیعیان که از همه به محمد نزدیکتر بود. علی در حکمت ۱۰۸ نهج الباغه می گوید:

لَقَدْ عَلِقَ بِنِيَابِطِ هَذَا الْإِنْسَانِ بَضْعَةٌ هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ: وَذَلِكَ الْقَلْبُ. وَذَلِكَ أَنْ لَهُ مَوَادًّا مِنَ الْحِكْمَةِ وَأَضْدَادًا مِنْ خِلَافِهَا؛ فَإِنْ سَنَحَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ، وَإِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْحِرْصُ، وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْإِسْفُ، وَإِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ، وَإِنْ أَسْعَدَهُ الرَّضَى نَسِيَ التَّحْفُظَ.

وَإِنْ غَالَهُ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْحَذَرُ، وَإِنْ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْرُ اسْتَلَبَتْهُ الْغَرَّةُ،

به رگهای درونی انسان پاره گوشتی آویخته است که شگرف ترین اعضای درونی اوست و آن قلب است که صفاتی از حکمت و ضد حکمت در آن جمع است. پس اگر امیدی در آن پدید آید طمع خوارش گرداند و اگر طمع بر آن هجوم آورد حرص آن را تباه سازد و اگر نومیدی بر آن چیره شود تأسف خوردن آن را از پای در آورد. اگر خشمناک شود کینه توزی آن فزونی یابد و آرام نگیرد. اگر به خشنودی دست یابد خویشنداری را از یاد برد و اگر ترس آن را فراگیرد پرهیز کردن آن را مشغول سازد و اگر به گشایشی برسد دچار غفلت زدگی شود.

خود امام مسلمین می گوید حکمت و اندیشه در همین قلب صنوبری شکل است ولی آقایان مفسر اصرار می کنند که نه اینطور نیست؛ زیرا نمی توانند باور کنند دینشان باطل است و یک عمر در اشتباهند.

صید ماهی در دریای تلخ

وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أجاجٌ وَمِنْ كُلِّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُونَ حَلِيَّةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاطِرَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٢﴾

دو دریا مساوی نیستند. این یکی شیرین و نوشیدنش گواراست و آن یکی شور و تلخ. ولی از هر دو دریا گوشت تازه می خورید و زیورآلات استخراج می کنید. (فاطر)

آیه ی فوق می گوید دریاها دو گونه اند و باهم فرق دارند یکی شور و تلخ. دیگری شیرین و گوارا برای نوشیدن. ولی با کمال تعجب گفته است از هر دو دریا گوشت تازه و زیورآلات صید می شود!!! گوشت تازه ای که از دریا صید می شود ماهی و میگو است و زیورآلات مربوط به دریا، صدف و مرواریدی است که در شکم خود صدف ساخته می شود.

محمد در این آیه کرده سه اشتباه بسیار بسیار فاحش انجام داده است.

۱- هیچ کجای زمین دریای شیرین وجود ندارد. تمامی دریاها و دریاچه های زمین شورند و فقط درجه ی شوری آنها باهم فرق می کند چه برسد به اینکه آبشان بسیار شیرین و گوارا برای نوشیدن باشد. (هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ)

۲- دریاها بسیار شور و تلخی که قرآن می گوید در جهان وجود دارند ولی در این دریاها نه صدف و مرواریدی هست و نه ماهی و گوشت تازه ای.

سواحل پُر از نمک در دریا‌های شور و تلخ



کجای عالم دیده اید در یک دریای شور که از شدت شوری، مزه اش به تلخی (أجاج: تلخ) رسیده است ماهی وجود داشته باشد؟ آیا هیچکدام از شما در دریاچه ی ارومیه ماهی یا صدف (زیورآلات) دیده اید؟

ماهی، میگو و صدف همگی موجود زنده اند و هرگز نمی توانند در دریا‌های به شدت شور و تلخ زندگی کنند برای همین اگر شما به ساحل دریاچه هایی بسیار شور مانند ارومیه و بحرالمیت بروید اثری از صدف در آنجا نخواهید یافت.

کلمه ی «أجاج» در آیه به معنای تلخ و سوزنده می باشد. «مِلح» نیز به معنی شور است. قرآن در توصیف دریای شور پس از کلمه ی «مِلح» کلمه ی «أجاج» را نیز به آن افزوده است و این یعنی دریای شوری که قرآن از آن سخن می گوید آنقدر شور است که از شدت شوری مزه اش به تلخی رسیده است. ازین گذشته «أجاج»، آن نوع تلخی را می گویند که گلو را می سوزاند. درست مانند آب دریاچه های ارومیه و بحرالمیت. بحرالمیت در کشور اردن شورترین دریاچه ی جهان است.

بحرالمیت اسمی است عربی به معنای دریا ی مُرده. این نامگذاری از سوی اعراب به این دلیل است که اثری از زندگی و موجود زنده در این دریاچه نیست. گذاشتن نام مُرده (میّت) روی این دریاچه نشان می دهد خود اعراب نیز قبول دارند که در چنین دریاچه ای با این همه نمک، هیچ موجودی نمی تواند زندگی کند ولی ببینید اشتباه قرآن تا چه حدی است که

می گوید از دریایی که بسیار شور و تلخ است ماهی و صدف صید می کنید!!!!!! آری باید
اعتراف کنیم محمد بی سواد بوده است. بیسوادترین فرد در میان اعراب که حتی موضوعی به
این سادگی را نیز نمی دانست.

۳- در آبی که کاملاً شیرین است هرگز صدف و مروارید یافت نمی شود. برای مثال شما هرگز
در رودخانه ها که آبشان شیرین است نمی توانید صدف و مروارید پیدا کنید. صدف تنها در
دریاهای با میزان شوری کم (آبهای معمولی) یافت می شوند. اقیانوسها و اکثر دریاهای روی
زمین از نوع آبهای معمولی اند. پس هیچ کدام از این دو نوع دریایی که قرآن نام می برد جای
صدف و مروارید نیست. نه دریای شیرین و گوارا که اصلاً وجود خارجی ندارد. (عَذْبُ فُرَاتٍ
سَائِغٌ شَرَابُهُ) و نه دریای تلخ (مِلْحٌ أجاجٌ).



سواحل پر از صدف در دریاهای با میزان شوری کمتر



مخلوط نشدن آب شور و شیرین

وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أجاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا.

اوست خدایی که دو دریا را به هم زد این یکی شیرین و گواراست و آن یکی تلخ و شور است و قرار داد بین آن دو، برزخ و فاصله ای. (فرقان، ۵۳)

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ﴿١٩﴾ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ﴿٢٠﴾

دو دریا را کنار یکدیگر به هم زد (۱۹) میان آن دو فاصله ای است که به یکدیگر تجاوز نمی کنند. (الرحمن، ۲۰)

مطابق آیات فرقان، ۵۳ و الرحمن، ۱۹؛ قرآن مدعی است آبهای شور و شیرین باهم مخلوط نمی شوند که غلط است زیرا کاملاً مخلوط می شوند. ساختمان شیمیایی آب طوری است که تا زمانیکه از مواد محلول اشباع نشود مواد قابل حل را در خودش حل می کند. ولی وقتی اشباع شد دیگر چیزی را قبول نمی کند. آب شیرین آبی است که هیچ نمکی ندارد پس اشباع هم نشده. ولی آب تلخ از شدت زیادی نمک به اشباع رسیده و جایی برای پذیرش ندارد. حال اگر این آب تلخ با آب شیرین برخورد کند با آن مخلوط می شود زیرا آب شیرین هنوز اشباع نشده و فضای خالی میان مولکولهایش بسیار است. این موضوع را می توانید در منزل آزمایش کنید. (یک لیوان آب کاملاً شور، یک لیوان آب شیرین)

ادعای معجزه

این دو آیه قرآن امروزه بحثهای زیادی در اینترنت و سایر رسانه ها ایجاد کرده آنگونه که در

برخی موارد معجزه نیز قلمداد می شوند. علت این شایعه وجود تصاویر مربوط به پدیده ی Halocline در برخی دریاها و رودخانه هاست که موجب می شوند هر کسی در نگاه اول خیال کند منظور قرآن همین پدیده است. این پدیده را در هر دو حالتش بررسی می کنیم:

۱- دریاها

گاهی در یک دریا آب، به دو یا چند رنگ متفاوت دیده می شود. معجزه پردازان ادعا می کنند این دو رنگ مختلف یکی آب شیرین و دیگری شور است که با هم مخلوط نشده اند. برای اطمینان از دروغ بودن این حرف یکبار به آن دریاهایی بروید که آبهایشان به دو رنگ مختلف دیده می شود و طعمشان را امتحان کنید. خودتان به دروغ بودن موضوع پی خواهید برد زیرا همچنانکه در بحث پیشین گفتیم روی زمین هرگز دریای شیرین و گوارا وجود ندارد.



بطور مسلم چون جنس مناطق مختلف زمین باهم متفاوت است نوع مواد محلول در آب رودخانه ها نیز باهم فرق می کند به همین سبب وقتی دو رودخانه که رنگ آبشان مختلف است باهم تلاقی می یابند در لحظه ی تلاقی آنها با یکدیگر آب به دو رنگ متفاوت دیده می شود. برخی از ساده لوحان تنها این لحظات اولیه ی برخورد را می بینند و خیال می کنند این همان چیزی است که قرآن می گوید پس معجزه است غافل از اینکه این حالت، فقط در لحظه ی برخورد آنهاست و رفته رفته با یکدیگر مخلوط می شوند. .



بهترین مثال برای این موضوع دو رودخانه آمازون و ریونگرو است. رودخانه ریونگرو به رود بزرگ آمازون (بزرگترین رود جهان) می ریزد و آمازون نیز به اقیانوس اطلس می رود. آبهای ریونگرو به رنگ آبی است ولی آبهای آمازون گل آلود دیده می شوند. (تصویر بالا) تلاقی این دو رود بزرگ در شهر مانائوس برزیل است. چون رنگ آبهایشان کاملا متفاوت است و حتی سرعت جریان و دمایشان نیز باهم فرق می کند در لحظه ی تلاقی به همین شکلی دیده می شود که در تصویر بالا می بینید و این کاملا طبیعی است ولی پس از طی مسیری کوتاه رفته رفته آبهای ریونگرو با آبهای آمازون مخلوط می شود و دیگر دو رنگ مختلف در بستر رودخانه

دیده نمی شود. به تصویر ماهواره ای دقت کنید:



دایره ی روی تصویر محل تلاقی دو رود آمازون و ریونگرو است چنانچه می بینید شهر مانائوس وسط این دایره قرار دارد. (نقطه سفید رنگ وسط دایره) آمازون و ریونگرو درست در جنوب شهر مانائوس با هم برخورد می کنند. از محل برخورد تا حدود ۸ کیلومتر به سمت شرق، بستر رودخانه به دو رنگ آبی و گل آلود دیده می شود ولی در مابقی راه، دیگر اثری از رنگ آبی (آبهای ریونگرو) نیست و تمامی بستر رودخانه که به سمت اقیانوس اطلس می رود گل آلود است زیرا ریونگرو دیگر با آمازون کاملاً مخلوط شده است. اگر مخلوط نمی شد تمامی بستر آمازون مانند همان ۸ کیلومتر اول؛ به دو رنگ متفاوت دیده می شد.

دلیل اشتباه قرآن

پدیده ی شوری و شیرینی آب، فقط در محل اتصال رودخانه ها به دریاها ی شور وجود دارد. آب رودخانه ها شیرین است برای همین وقتی به یک دریای شور می رسند در محل اتصال شدنشان با دریا، آبهای شور و شیرین در مجاورت هم قرار می گیرند.

به احتمال زیاد محمد از زبان دریانوردانی که به مکه سفر می کرده اند این موضوع را شنیده ولی درست متوجه نشده برای همین دچار اشتباهی بزرگ گردیده و رودخانه را دریا پنداشته است. محل اتصال رود به دریا را دلتا می گویند. در این محل گرچه، آبهای شور و شیرین در مجاورت هم قرار می گیرند ولی بر خلاف گفته ی قرآن به تدریج باهم آمیخته می شوند درست همانگونه که آمازون و ریونگرو می شوند. تصویر زیر یک نمونه از این رودها را نشان می دهد.



اگر آب شیرین رودخانه با آبهای شور دریا مخلوط نشود در عرض چند ماه دریا خشک می شود. علت خشک نشدن دریا این است که هر لحظه آب رودخانه ها به آن اضافه می شوند. از این گذشته آب باران مگر آب شیرین نیست؟ هر سال حدود نیم الی یک متر باران روی دریاچه ی ارومیه می بارد. اگر آبهای شور این دریاچه با آبهای شیرین باران مخلوط نمی شد هر سال باید حدود یک متر آب شیرین روی دریاچه ی ارومیه قرار می گرفت. درست مانند تصویر زیر:



مثل حرف قرآن به این می ماند که بگوییم یخ با آب مخلوط نمی شود. آری یخ در همان لحظه که داخل آب می افتد با آن مخلوط نمی شود ولی به تدریج با آن مخلوط می شود طوری که دیگر اثری از یخ درون آب باقی نمی ماند. ماجرای آبهای شور و شیرین نیز همین است. ولی قرآن مساله را طوری عنوان کرده است که انگار آبهای شور و شیرین هرگز مخلوط نمی شوند.

بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ.

میان آن دو دریا فاصله ای است که هرگز به یکدیگر تجاوز نمی کنند. (الرحمن، ۲۰)

دریای نیل

نیل نام رودخانه ای است در کشور مصر و دریای احمر دریایی است مابین مصر و کشور عربستان. نام این رودخانه و دریا گرچه در قرآن نیامده ولی در دو قسمت از داستان موسی و فرعون نقشی بسیار مهم دارند. این دو قسمت از این قرارند:

انداخته شدن موسی به رود نیل

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ.

و الهام کردیم بر مادر موسی که او را شیر بده پس زمانی که ترس از کشته شدنش یافتی او را به دریا بیفکن و هرگز نترس و غمگین مباش. ما وی را دوباره به سویت باز می گردانیم و او را از پیامبران قرار می دهیم. (قصص، ۷)

شکافته شدن دریای احمر

فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ.

به موسی وحی کردیم عصایت را به دریا بزن. پس دریا شکافته شد و آبها چون کوهی عظیم روی هم انباشته شدند. (شعرا، ۶۳)

فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ.

پس فرعون با سپاهش تعقیبشان کرد ولی همگی در دریا غرق شدند. (طه، ۷۸)

قرآن درست مانند دریای احمر ، رود نیل را نیز که رودخانه ای است کاملاً شناخته شده، دریا (یم) خوانده است آن هم دریای بسیار بزرگ. (یم: دریای بسیار بزرگ) داستان موسی و فرعون حدود ۲۰ بار در قرآن تکرار شده و حتی یک مورد هم نیست که در آن نام رود به کار رفته باشد. این موضوع نشان می دهد محمد از جغرافیای مصر اطلاعی نداشته برای همین خیال می کرده جایی که عصای موسی آن را شکافته همانی است که مادر موسی کودکش را درون صندوق در آن رها کرده است. وگرنه اگر قرآن از سوی خداوند بود قطعاً خداوند بزرگ از این مساله اطلاع داشت و هرگز رودخانه ی نیل را با اسم دریا ذکر نمی کرد. آیا اطلاق کلمه ی دریا به رود اشکال نیست؟ رود چیز دیگری است، دریا چیز دیگر و تعریف هر کدام نیز با یکدیگر کاملاً متفاوت است. کسی که به رود بگوید دریا، مانند این است که به ماه بگوید خورشید یا به شهر بگوید کشور یا به گوسفند بگوید گاو.

قوم بنی اسرائیل در شهر تبس که پایتخت فرعون بود به عنوان برده زندگی می کردند. کاخ فرعون نیز کنار رود نیل بود. به گفته ی تاریخ آسیه در کاخ فرعون نشسته بود که دید صندوقی در داخل آب است پس دستور داد آن صندوق را از آب بگیرند. صندوق را که گرفتند دیدند کودکی درون آن است. فرعون آمد و خواست کودک را بکشد ولی آسیه نگذاشت و گفت بیا این کودک را فرزند خودمان قرار دهیم.

فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ . پس دریا او را به ساحل آورد. (طه، ۳۹)

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ ﴿۸﴾
 وَقَالَتِ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةَ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

پس گرفتند کودک را نزدیکان فرعون تا به خواست خداوند مایه ی دشمنی و اندوه ایشان گردد همانا فرعون و هامان و لشکریانشان خطا کار بودند. زن فرعون گفت این کودک روشنی چشم من و توست او را نکش شاید برایمان سودمند باشد یا او را فرزند خویش قرار می دهیم. و آنها حقیقت را نمی دانستند (قصص، ۹-۸)

آیات فوق بطور واضح نشان می دهند قسمت اول داستان در شهر تبس اتفاق افتاده است. قوم

بنی اسرائیل در جنوب تبس ساکن بودند و کاخ فرعون در شمال تبس قرار داشت و چون سمت جریان رود نیل از جنوب به شمال است هر چیزی که در جنوب تبس داخل آب افکنده شود از کنار کاخ فرعون رد خواهد شد. شعر معروف زنده یاد پروین اعتصامی نیز شاهدی دیگر بر این واقعیت است:

در فکند از گفته ی ربّ جلیل

مادر موسی چو موسی را به نیل

گفت کای فرزند خرد بی گناه

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه

چون رهی زین کشتی بی ناخدای

گر فراموش کند لطف خدای



توجیه مفسرین

«رود نیل رودخانه ی بزرگی است برای همین قرآن از روی کنایه آن را دریا نامیده است.»

توجیه مفسرین به شش دلیل باطل است.

۱- چنانچه در تصاویر می بینید رود نیل آن قدرها هم بزرگ نیست که بتوان نام دریا روی آن گذاشت.



عرض رود نیل هر چقدر هم که زیاد باشد از ۴۰۰ متر تجاوز نمی کند. حتی به رودخانه ی آمازون که بزرگترین رودخانه ی جهان است و عرضش در بعضی جاها به ۸۰ کیلومتر می رسد دریا گفته نمی شود چه برسد به رود نیل که به راحتی می توان سمت دیگرش را دید.

۲- کنایه زدن قانون خاص خودش را دارد. کنایه را در انواع صفت ها می توان به کار برد ولی شرطش این است که با هدف بحث مطابقت داشته باشد. برای مثال وقتی هدف گوینده نشان دادن زیبایی عروس است می گوید «داماد کنار گل نشسته است» ولی وقتی هدفش نشان دادن زیبایی عروس نباشد می گوید «داماد کنار عروس نشسته است». آیا در داستان انداخته شدن موسی به آب، هدف قرآن نشان دادن اندازه ی رود نیل است؟ معلوم است که خیر زیرا اندازه ی رود نیل هیچ فرقی به حال داستان نمی کند. پس وقتی هدف این نیست کاربرد کلمه ی یم (دریای بزرگ) در آیه کنایه نیست و واقعی است.

برای اینکه بدانید کلمه ی دریا را چگونه می توان بعنوان کنایه برای رود نیل به کار برد مثالی می زنیم:

در خاک عربستان قطره ای آب پیدا نمی شود ولی در خاک مصر دریایی در حال حرکت است.

کنایه بودن دریا در این جمله کاملا واضح و صحیح است زیرا هدف جمله نشان دادن بزرگی رود نیل است. یعنی بر خلاف خاک عربستان که هیچ رودخانه ای در آن نیست در کشور مصر رودی بزرگ و پر آب وجود دارد. پس کنایه بودن یا نبودن یک عبارت از طریق مطابقت مفهوم آن عبارت با هدف بحث، مشخص می شود و چون هدف قرآن در داستان انداخته شدن موسی به آب، نشان دادن اندازه ی رود نیل نیست کاربرد عبارت دریا برای آن نیز کنایه محسوب نمی شود.

۳- در داستان موسی که بیش از ۲۰ بار در قرآن تکرار شده حتی یک مورد نیز وجود ندارد که نام رودخانه در آن ذکر شود تا بگوییم قرآن از رودخانه بودن نیل باخبر بوده ولی در بعضی جاها از روی کنایه آن را با اسم دریا ذکر کرده است.

۴- رودخانه رودخانه است و دریا دریا. رودخانه هر چقدر هم که بزرگ باشد گذاشتن نام دریا بر آن صحیح نیست زیرا تعریف هر کدام با یکدیگر زمین تا آسمان فرق می کند.

۵- در آیات مربوط به غرق شدن سپاه فرعون در دریای احمر نیز قرآن، کلمه ی یم برای آن استفاده کرده. استفاده شدن اسم یم برای هر دو قسمت داستان یعنی جایی که مادر موسی او را در آن می اندازد (رود نیل) و جایی که سپاه فرعون در آن غرق می شوند، (دریای احمر) نشان می دهد به خیال قرآن جایی که موسی درون صندوق در آن انداخته شد همان دریایی است که سپاه فرعون در آن غرق شدند. غافل از اینکه اولی رود نیل بوده است و دومی دریای احمر.

۶- یم در زبان عربی به معنای دریای معمولی نیست. یم یعنی دریای بسیار بسیار بزرگ. دریایی که ساحل آن دیده نمی شود یعنی چیزی شبیه به اقیانوس. آیا چنین تعبیری برای رودخانه ی نیل می تواند منطقی باشد؟ قضاوت را به خودتان می سپاریم.

معنای یم در لغت نامه ی دهخدا:

۱- دریای بی نهایت عمیق
۲- دریایی که ساحل آن دیده نمی شود.

شایان ذکر است برخی معتقدند جایی که شکافته شد و سپاه فرعون در آن غرق شدند نیز رود

نیل بوده است ولی ما در این بحث به خاطر قابل توجیه بودن دریای احمر از طرح آن صرف نظر کردیم و تنها وجود اشکال در قسمت اول داستان (انداختن شدن موسی به رود نیل) را مطرح ساختیم. زیرا حتی اگر تخفیف قایل شویم و بگوییم قسمت دوم (شکافته شدن و غرق شدن سپاه فرعون) مربوط به دریای احمر است. قسمت اول یعنی رها کردن موسی درون صندوق توسط مادرش را هرگز نمی توانیم. کاخ فرعون در شهر تبس کجا دریای احمر کجا؟ شهر تبس ۳۰۰ کیلومتر با دریای احمر فاصله دارد. مفسرین حتی اگر رود نیل بودن قسمت دوم را انکار کنند و بگویند دریای احمر بوده است قسمت اول را هرگز نمی توانند و قبول دارند زیرا خودشان در توجیه آن گفته اند رود نیل رودخانه ی بزرگی است برای همین قرآن از روی کنایه آن را دریا نامیده است.

زمین مُرده

وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاہُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِہَا كَذَٰلِكَ النُّشُورُ.

اوست خدایی که بادها را روانه می‌کند و ابرها را برمی‌انگیزند و ما آن را به سوی سرزمین مُرده می‌رانیم و آن زمین مُرده را پس از مرگش زنده می‌گردانیم. روز رستاخیز اینگونه است. (فاطر، ۹)

آیه ی فوق که نظایرش در قرآن بسیار است به آمدن بهار و سبز شدن باغات پس از گذشتن زمستان اشاره دارد. گیاهان نیز مانند ما انسانها و حیوانات عمری محدود برای زندگی دارند. پس از گذشتن این عمر محدود آنها نیز می‌میرند و پوسیده می‌شوند. برای مثال هر کدام از درختان عمرشان با دیگر درختان فرق می‌کند. برخی درختان ۱۰ سال عمر می‌کنند برخی ۳۰ سال و برخی حتی هزار سال و یا بیشتر. درختانی که در مناطق چهار فصل قرار دارند با رسیدن زمستان برگهایشان می‌ریزد و به خواب زمستانی می‌روند. بهار که رسید با شروع گرما دوباره از خواب زمستانی بیدار می‌شوند و میوه می‌دهند.

اشتباهی که قرآن در این باره مرتکب شده این است که خواب زمستانی گیاهان و درختان را با مرگ آنان اشتباه گرفته است. ریختن برگ درختان یا زرد شدن چمنهای باغ هرگز به معنای مرگ آنان نیست. مرگ درخت زمانی اتفاق می‌افتد که آن درخت پس از سالها کاملاً خشک می‌شود و دیگر با رسیدن بهار، میوه و برگ نمی‌دهد. درختی که در بهار شکوفه می‌زند یا چمنها و علفهایی که با رسیدن بهار دوباره سرسبز می‌شوند هرگز در زمستان نمرده اند و ریشه هایشان از خاک زیر برف در حال تغذیه اند. مرگ یک گیاه زمانی اتفاق می‌افتد که با

رسیدن بهار، دیگر سرسبز نشود. هرگاه چنین شد می توانید بگویید آن گیاه مُرده است. شاید برخی بگویند منظور قرآن مرگ زمین است نه مرگ گیاهان. در پاسخ باید بگوییم زمین همان سنگ و خاک است و خاک و سنگ نه می میرند و نه زنده می شوند. برای خاک چه فرقی می کند که زمستان باشد یا بهار. چیزی که در بهار سبز می شود گیاه است نه خاک.

میخ های زمین

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا ﴿٦﴾ وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا ﴿٧﴾

آیا زمین را گهواره ی شما نکردیم؟ و کوهها را میخ قرار دادیم (نبا، ۶- ۷)

وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.

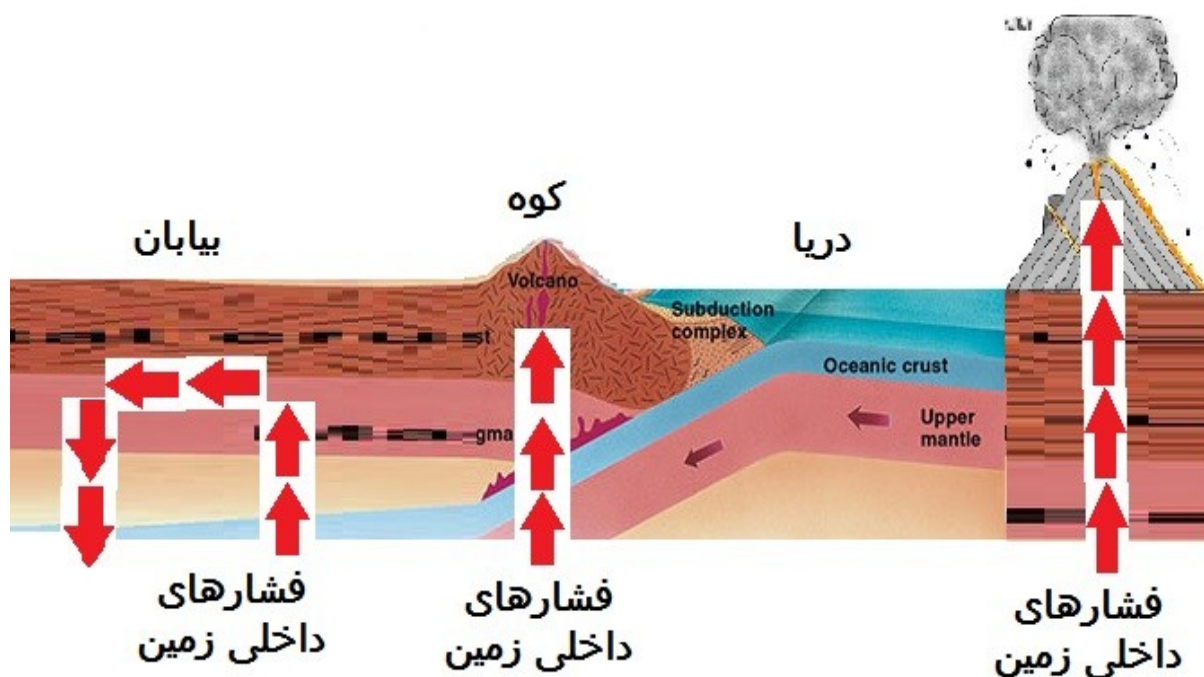
و او در زمین کوههایی قرار داد تا شما را نلرزاند و رودها و راههایی گذاشت شاید که هدایت شوید. (نحل، ۱۵)

از قدیم الایام مردمان زمین خیال می کردند خداوند کوهها را مثل میخ در زمین کوبیده تا مانعی باشند در مقابل زلزله و لرزشهای آن. این گمان غلط و قدیمی ۱۴۰۰ سال پیش به قرآن راه یافته و معجزه تراشان نیز با استناد به همین حرفها مدعی علمی بودن آیات ۱۵ نحل و ۷ نباء شده اند و آنها را به عنوان معجزه به خورد مردم می دهند.

اگر بخواهیم علمی صحبت کنیم باید بگوییم کوهها نه تنها مانع زلزله نیستند بلکه علت و نشانه ی زلزله نیز هستند. به یافته های علم زمین شناسی در این مورد دقت کنید:

«هسته ی داخلی زمین سرشار از گدازه های داغ و آتشفشانی است. صدها میلیون سال پیش که هیچ کوهی در زمین وجود نداشت، حرارت بسیار بسیار بالای این گدازه ها باعث ایجاد انبساط در لایه های زیرین شده و به پوسته ی زمین فشار وارد می سازد. پوسته ی زمین در مقابل این فشار مقاومت می کند ولی از آنجا که شدت استحکام پوسته در همه جای کره ی زمین یکسان نیست در مناطق مستحکم، تغییری در پوسته ایجاد نمی شود ولی مناطقی که

پوسته ی زمین در آنها سست است این فشار داخلی، برآمدگی های بلندی ایجاد می کند که امروزه به آنها کوه می گوئیم.



به عبارت دیگر علت نبود کوه در مناطق کویری و بیابانی محکم بودن پوسته ی زمین آنها و علت وجود کوه در مناطق کوهستانی؛ سست بودن پوسته ی زمین در آنهاست. پوسته ی زمین در یک منطقه هر چقدر سست تر باشد برآمدگی ایجاد شده نیز بزرگتر و بلندتر است فلذا می توان گفت کشور نپال که بلندترین کوه جهان (اورست) در آن قرار دارد، سست ترین قسمت پوسته ی زمین نیز همانجاست. برعکس، بیابان بزرگ آفریقا و دشت لوت ایران که تا چشم کار می کند اثری از کوه در آنها دیده نمی شود محکم ترین مناطق در پوسته ی زمینند که فشارهای داخلی زمین به خاطر شدت استحکام، نتوانسته اند کوچکترین برآمدگی در آنها ایجاد کنند.

علت ایجاد زلزله چیزی نیست جز فشارهایی که از داخل، به پوسته ی زمین وارد می شوند و گسلهای زیرین را می جنبانند. پس مناطقی که پوسته ی زمین در آنها سست است (مناطق کوهستانی) خواهند لرزید ولی پوسته های محکم (مناطق بیابانی) مقاوم خواهند بود. به همین علت است که در مناطق بیابانی، زلزله دیده نمی شود و بسیار بسیار به ندرت پیش می آید که

در یک بیابان، زلزله ای آن هم با ریشتر پایین اتفاق بیفتد ولی بالعکس مهیب ترین زلزله ها را در مناطقی شاهد هستیم که سرشار از کوههای سر به فلک کشیده اند.

چند نمونه از بزرگترین زلزله ها در مناطق کوهستانی:

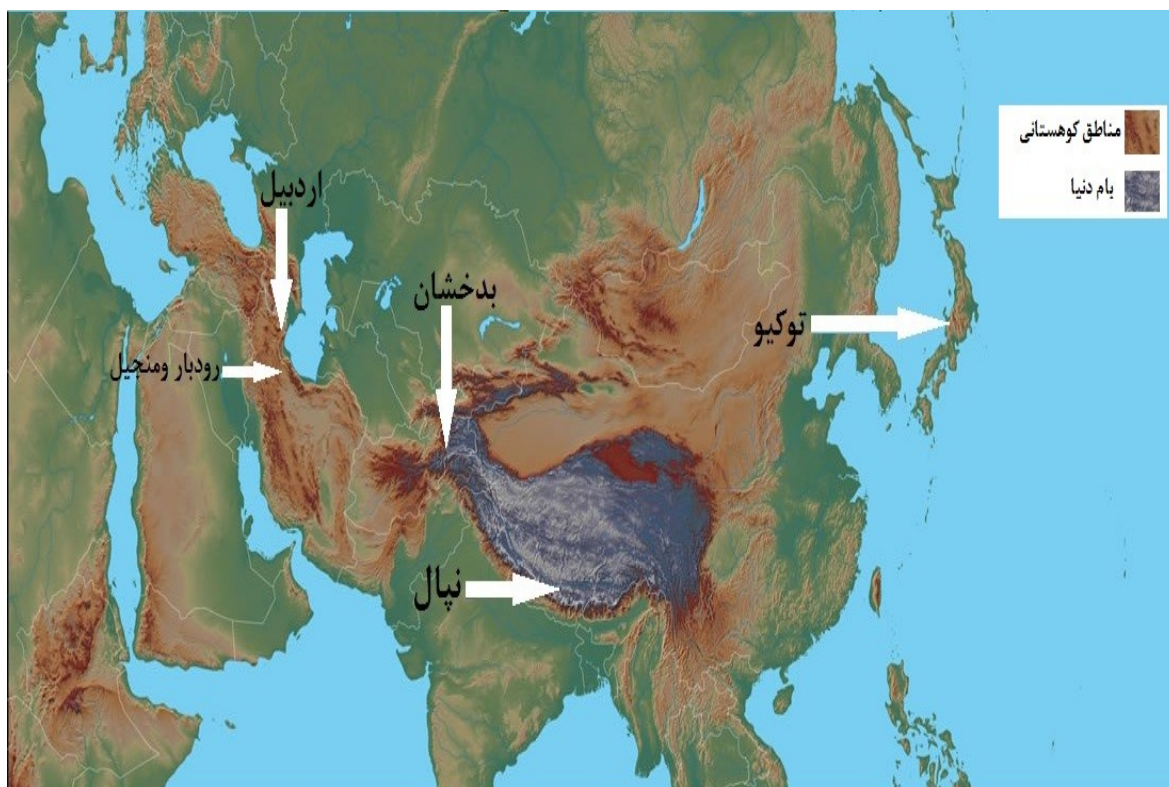
زلزله ی رودبار و منجیل که در دل کوههای بلند البرز قرار گرفته اند.

زلزله ی سال ۱۳۷۶ اردبیل که در دامنه ی کوه بزرگی چون سبلان قرار دارد.

زلزله های روزمره ی توکیو که نزدیک کوه بزرگ فوجی یاما قرار دارد.

زلزله ی شرق افغانستان (استان بدخشان) در دل کوههای هندوکش و فلات پامیر که همراه تبت به بام دنیا مشهورند

زلزله ی بزرگ نپال در دل کوههای هیمالیا (بلندترین رشته کوه جهان) که اورست بزرگترین کوه جهان را نیز یک اینچ به حرکت در آورد. (اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۴) و هزاران مثال دیگر.





زلزله ی نپال



نپال قبل از زلزله



نپال بعد از زلزله



کاتماندو پایتخت نپال



کشور نپال قله های بی شماری دارد که بالای ۶ هزار متر ارتفاع دارند. این کشور به سرزمین کوههای سر به فلک کشیده مشهور است زیرا از میان چهارده قله ی بالای ۸ هزار متری جهان، هشت موردشان در نپال واقع است:

چهارده قله بزرگ جهان

ترتیب	نام قله	ارتفاع	نام کشور
۱	اورست	۸۸۴۸	نپال
۲	کی ۲	۸۶۱۱	پاکستان
۳	کانگچنچونگا	۸۵۸۶	نپال
۴	لهوتسه	۸۵۱۶	نپال
۵	ماکالو	۸۴۸۱	نپال
۶	چوایو	۸۲۰۱	نپال
۷	دانولاگیری	۸۱۶۷	نپال
۸	ماناسلو	۸۱۵۶	نپال
۹	نانگاپاربات	۸۱۲۶	پاکستان
۱۰	آناپورنا	۸۰۹۱	نپال
۱۱	گاشربروم ۱	۸۰۸۰	مرز پاکستان و چین
۱۲	برودپیک	۸۰۵۱	پاکستان
۱۳	گاشربروم ۲	۸۰۳۵	مرز پاکستان و چین
۱۴	شیشاپانگما	۸۰۱۳	چین (تبت)

نام این رشته کوه عظیم، هیمالیا است که به اتفاق فلات تبت در شمال نپال به بام جهان معروف شده است. روی این حساب نپال کوهستانی ترین کشور دنیاست حال اگر به گفته ی قرآن کوه، مایه ی استحکام زمین و مانع لرزش باشد نباید هیچ گونه زلزله ای در این منطقه اتفاق بیفتد در حالی که اردیبهشت ماه سال ۹۴ یکی از بزرگترین زلزله های جهان در همین منطقه به وقوع پیوست و بیش از ۸ هزار نفر را کشت.



شاهد دیگر برای این ادعا کوههای آتشفشانی است. دهانه ی برخی کوهها که در مقابل گدازه های درون زمین هیچ مقاومتی ندارند، باز می شود و این گدازه های بسیار داغ و منبسط شده از دهانه ی آنها فواره کنان به اطراف پرتاب می شوند. همیشه دقایقی قبل از وقوع آتشفشان، زمین لرزه اتفاق می افتد سپس گدازه های آتشفشانی از دهانه ی کوه فوران می کنند. نظیر آتشفشانهای وزوو و اتنا در ایتالیا. فوران آتشفشان و همزمانی آن با زلزله، نشان دهنده ی نقش گدازه های زمین در ایجاد زلزله اند و فوران این گدازه ها از دهانه ی کوه، نشانگر سست بودن پوسته ی کوهستان در برابر فشارهای داخلی زمین و به دنبال آن تولید زلزله می باشد. اکثر آتشفشانهای فعال جهان در جنوب ایتالیا، شرق و جنوب شرق آسیا قرار گرفته اند.»

زلزله ها یی که در مناطق کوهستانی اتفاق افتاده اند بی اساس بودن حرف قرآن را ثابت می کند. به یقین کوه هرگز مانعی در برابر زلزله نیست. حتی اگر کسی از این مطلب بی خبر باشد با کمی دقت و تفکر می تواند به دروغ بودن آن پی ببرد زیرا از معجزه تراشان خواهد شنید کوه جلوی زلزله را می گیرد ولی در جهان واقعی، خلاف آن را به چشم خود خواهد دید. اگر کوه جلوی زلزله را می گرفت پس در مناطق کوهستانی نباید هیچ زلزله ای اتفاق می افتاد در حالی که همگان بارها به چشم خود دیده و شنیده ایم در مناطق کوهستانی زلزله های بزرگ و ویرانگری رخ داده که تلفات بسیاری نیز به همراه داشته اند.

توجیه مفسرین

برخی متعصبان معجزه تراش چون نتوانسته اند وجود زلزله در مناطق کوهستانی را منکر شوند مجبور شده اند در معنای ساختگی خودشان (تا نلرزانند شما را) تجدید نظر کنند و آن را به عبارت «کمتر بلرزانند شما را» تغییر دهند. این گروه در این باره چنین می گویند:

«منظور قرآن این نیست که کوهها را قرار دادیم تا زمین شما را نلرزانند بلکه منظورش این است که زمین شما را کمتر بلرزانند. زیرا اگر کوهها نبودند زلزله هایی شدیدتر با ریشترهایی بسیار بالا در منطقه اتفاق می افتاد ولی وجود کوه باعث می شود قدرت زلزله کمتر شود.»

رد توجیه مفسرین

خدمت ایشان باید عرض کنیم **اولاً** در متن عربی آیه کلمه ای به معنای «کمتر» وجود ندارد. **ثانیاً** شما می گوید مثلاً کوه سبلان اگر نبود زلزله ی اردبیل ۱۰۰ ریشتر می شد. ولی وجود کوه سبلان باعث شد که زلزله ی اردبیل ۶ یا ۷ ریشتر شود. برای کسی که خانه اش در آن زلزله ویران شد و خودش و خانواده اش همه زیر آوار کشته شدند چه فرقی داشت که زلزله ۱۰۰ ریشتر می شد یا ۵۰ ریشتر و یا ۶ ریشتر؟ **آب که از سر گذشت، چه یک وجب چه صد وجب.** پس می بینیم اگر خداوند زحمت کشیده و برای اردبیلیها کوه سبلان گذاشته تا آنها را از مرگ و ویرانی زلزله (آن هم زلزله ای که خودش می آورد) نجات دهد زحمتش کاملاً به باد رفته است.

عبارت **بِکَم** (برای شما) در آیه (نحل، ۱۵) نشان می دهد منظور قرآن این است که خداوند این کار را برای ما انسانها انجام داده است نه برای زمین یا موجودات دیگر، درحالی که قربانیان اصلی زلزله، خود ما انسانها هستیم. تلازم و تناسب عقلی این آیه کجاست معلوم نیست؟ اگر فرض را براین بگذاریم که تفسیر «کمتر بلرزاند» درست باشد این حرف قرآن تنها به یک شوخی خنده دار شبیه می شود که گویی خداوند بر کشته شدگان در زلزله منت می گذارد و می گوید شما را با زلزله ی ۶ ریشتری کُشتم نه با زلزله ی ۱۰۰ ریشتری. درست مثل قاتلی که بعد از مرگ مقتول بگوید تو را با ۶ ضربه ی چاقو کُشتم نه با ۱۰۰ ضربه، پس باید ممنون من باشی. سخن دیگر اینکه مگر نه این است که خداوند خودش زلزله را می آورد؟ پس چرا باید کوهی را بگذارد که جلوی زلزله ای را بگیرد که خودش آن را می آورد؟ مثال خداوند در این موضوع به پادشاهی می ماند که به گروهی از سربازانش دستور می دهد بروید فلان شهر را ویران کنید (زلزله) و به گروهی دیگر دستور می دهد بروید جلوی ویران کننده ها را بگیرید (کوهها). افرادی که چنین تفاسیری را به خورد مردم می دهند فقط با آبروی خداوند بازی می کنند نه چیز دیگر.

بسیاری از دین باوران دور از تعقل معتقدند زلزله و حتی تمامی بلاهای طبیعی که باعث مرگ و ویرانی می شوند نتیجه ی گناه مردمان آن منطقه است. در قرآن آیاتی وجود دارد که

نشان می دهد خود قرآن نیز بر همین باور است.^۹ حال اگر تفسیر آیه ی ۱۵ سوره ی نحل را (کوه مانع زلزله است) کنار این باور مردمی بگذاریم (آمدن زلزله به خاطر گناه است) نتیجه این می شود که مردمان مناطق کوهستانی معصوم هستند و وجود کوه در یک منطقه معنایی جز دور از گناه بودن مردم آن منطقه ندارد. بالفرض اگر این سخن واهی را بپذیریم که زلزله نتیجه گناه مردم است و مردم رودبار گناهکار بودند که خداوند (مثل قوم ثمود) شهرشان را با زلزله ویران کرد و آنها را کشت، گناه کودکان معصومی که زیر آوار جان سپردند چه بود؟؟ یعنی خداوند این قدر بی تشخیص است که خشک و تر را با هم می سوزاند و بی گناهی را به تقاص گناه دیگران نابود می کند یا به قول مولانا صاحب خر را به جای خود خر می برد؟

چون که بی تشخیص ها مان رهبرند صاحب خر را به جای خر برند

آیا داشتن چنین اعتقاد سخیفی؛ وارد کردن نقص برخداوند نیست؟ صاحبان چنین تفاسیر و اعتقاداتی فقط با آبروی خداوند بازی می کنند و منزلت خدای عالم را در حد فردی بی تشخیص که خشک و تری را با هم می سوزاند و صاحب خری را به جای خود خر می برد پایین می آورند.

نسبت دادن زلزله یا دیگر بلاهای طبیعی به اعمال مردم به هیچ وجه با علم و عدالت خداوند سازگار نمی شود فلذا باید بگوییم هیچ رابطه ای میان اعمال مردم و پدیده های طبیعی وجود ندارد آن وقت است که هیچ کس نخواهد پرسید گناه کودکان کشته شده در زلزله چه بوده؟ بشر ابتدایی و عصر حَجَری، چون جاندارانگار (آنیمیزم) بود و علت علمی ایجاد پدیده های طبیعت مانند باران، زلزله و رعد و برق را نمی دانست آنها را به خوبی یا بدی اعمال خودش نسبت می داد، بالفرض وقتی خشکسالی می شد چنین می پنداشت که اعمال بدش باعث شده تا ابرها قهر کنند و باران نبارد فلذا معبدی می ساخت و نذر و نیاز و قربانی در آن نثار می نمود تا ابرها خوشنود شوند و باران ببارد. اینها همه باورهایی است که از عصر حجر، نسل به نسل آمده، وارد قرآن شده، و اکنون نیز به ما رسیده و هرگز صورت علمی ندارند.

^۹ آیات ۹۱ تا ۹۹ سوره ی اعراف. و تمامی آیاتی که در مورد قوهای عاده؛ ثمود، مدین، لوط، نوح و ... که نامشان در قرآن آمده و ذکر گردیده که به خاطر کفر و گناهشان دچار بلاهای طبیعی مثل زلزله و طوفان شدند و نابود گشتند. (سوره های شعرا، هود، حجر، عنکبوت و..)

نصب شدن کوهها

أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ﴿١٧﴾ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ ﴿١٨﴾ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ ﴿١٩﴾

آیا به شتر نمی نگرند که چگونه خلق شده؟ و به آسمان که چگونه برافراشته شده؟ و به کوهها که چگونه نصب شده اند؟ (غاشیه، ۱۷-۱۹)

نصب کردن به معنای چسبانیدن یا وصل کردن چیزی به چیز دیگر است که هر کدام از آنها قبلاً دو چیز مجزاً از یکدیگر بوده اند. مثل پنجره و خانه. پنجره چیز دیگری است و خانه چیزی دیگر که هر کدام در جایی مجزاً از یکدیگر ساخته شده اند. پنجره را از جایی دیگر می خریم، آن وقت یک بنا می آید و آن پنجره را روی خانه جاسازی می کند. به این عمل می گوئیم نصب شدن پنجره روی دیوار خانه.

چنانچه در صفحات پیش اشاره شد طبق یافته های زمین شناسی، کوهها از دل زمین بیرون آمده اند. کوه نتیجه ی فشار پوسته های داخلی زیر زمین است که به شکل برآمدگی در سطح زمین ظاهر شده. به عبارت ساده تر کوه همان پوسته ی خود زمین است که بالا آمده و شکل برآمدگی پیدا کرده است. درست مثل ورم کردن پوست انسان یا به وجود آمدن جوش و دمل روی آن. استفاده شدن تعبیر نُصِبَتْ (نصب شدن) در آیه ی ۱۹ سوره ی غاشیه نشان می دهد قرآن از این موضوع علمی خبر نداشته و پیامبر خیال می کرد خداوند اول زمین را آفریده سپس کوهها را از جای دیگری آورده و روی آن کوبیده یا نصب کرده است وگرنه اگر این موضوع علمی را می دانست باید آیه را چنین می گفت:

وَالِ الْجِبَالِ كَيْفَ خُرِجَتْ. آیا کوهها را نمی نگرید که چگونه بیرون آمده اند؟

گفتن اینکه کوه روی زمین نصب شده به همان اندازه غلط است که کسی بگوید جوش روی پوستم نصب شده. استفاده از تعبیر نصب شدن در مورد کوهها، در قرآنی که امثال مهندس سادات ادعا دارند در رشته های گوناگون علوم وارد بحث گردیده و کوچکترین لغزشی در کلامش نیست بسی شگفت آور است!

مسطح بودن زمین

أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ﴿١٧﴾ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ ﴿١٨﴾ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ ﴿١٩﴾ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ ﴿٢٠﴾

آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه خلق شده؟ و به آسمان که چگونه برافراشته شده؟ و به کوهها که چگونه نصب شده‌اند؟ و به زمین که چگونه مسطح شده است؟ (غاشیه)
قرآن در آیات فوق زمین را مسطح خوانده در حالیکه زمین کروی است.

توجیهات مفسرین

دکانداران دین برای پنهان ساختن این اشتباه بزرگ از دید مردم سه گونه توجیه آورده‌اند.

توجیه اول:

معنای «سُطِحَتْ» گسترش دادن و گستردن زمین است نه مسطح بودن آن.

رد توجیه اول:

در زبان عربی به گسترش دادن و گستردن چیزی بسط و اتساع گفته می‌شود. برای مثال عربها به فرش و سفره، بساط می‌گویند که از ریشه ی بسط ساخته شده. علت این نامگذاری آن است که سفره و فرش را روی زمین می‌گسترند. فعل «سُطِحَتْ» از اسم «مُسطَّح» ساخته

شده و معنای آن نیز «صاف» می باشد. هر کدام از شکلها در زبان عربی اسمی جداگانه برای خودشان دارند. و فقط نیز یک معنا می دهند.

توجیه دوم:

سطحها انواع گوناگونی دارند. منظور قرآن از «سُطْحَتْ» سطح مُسطح نیست بلکه سطح کروی است.



رد توجیه دوم:

حتی اگر هر کدام از شکلهای کروی، مکعبی، هرمی، مُسطح و استوانه ای را نوعی سطح به حساب بیاوریم بازهم اشکال وارد است زیرا نوع گفتار در آیه ثابت می کند منظور قرآن سطح مُسطح (صاف) است نه سطح کروی. به بحث زیر خوب دقت کنید:

آیه ی بیستم غاشیه خطاب به کفار می گوید آیا نمی بینند زمین چگونه سطح داده شده؟ همگان می دانیم زمین به شکل کروی سطح داده شده. اگر قرآن واقعاً می دانست زمین کروی است هرگز نباید با عبارت «آیا نمی بینند» این سؤال را از کفار می پرسید. زیرا نه تنها کفار مکه بلکه مؤمنان آن نیز کروی بودن زمین را نه می دیدند و نه می توانستند ببینند. آنچه آنها از سطح زمین می دیدند یک شکل صاف و مُسطح بود که از خطای دید^{۱۰} ناشی می شود. این نوع پرسش از کفار نشان می دهد، پیامبر نیز مانند کفار مکی زمین را به شکل مُسطح

^{۱۰} چند مثال برای خطای دید: ۱- درحال حرکت دیده شدن درختان کنار جاده در حین حرکت ماشین ۲- حرکت خورشید در آسمان ۳- فرو رفتن خورشید داخل دریا هنگام غروب کنار ساحل ۴- مسطح دیده شدن زمین ۵- آبی رنگ دیده شدن آسمان و دریاها از دور ۶- بزرگتر دیده شدن ماه از ستارگان ۷- بدر و هلال دیده شدن ماه و...

می پنداشت به همین دلیل در قرآن چنین پرسشی از کفار می کند و از ایشان می خواهد از دیدن این زمین مُسطح به یاد قدرت خداوند بیفتند که چگونه آن را به این شکل (صاف) آفریده. برای اینکه موضوع را بهتر متوجه شوید مثالی می زنیم.

مثال قرآن در این موضوع به پیامبری فرضی شبیه است که به تعدادی مردم بیسواد می گوید «آیا نمی بینید خداوند آسمان را به چه رنگی آفریده است؟ پس خدایی را که آسمانی به این زیبایی آفریده است بپرستید». آسمان هیچ رنگی ندارد و بیرنگ است ولی مردم بیسواد چون بخاطر خطای دید آن را آبی رنگ می بینند خیال می کنند خداوند آسمان را آبی رنگ آفریده است. این موضوع نشان می دهد پیامبر فرضی ما خودش نیز فکر می کند خداوند آسمان را به رنگ آبی آفریده است وگرنه چیزی را که حاصل خطای دید ماست (آبی دیده شدن آسمان) نباید بعنوان نشانه ی خداوند برای پرستش او معرفی نمی کرد. زیرا در آینده خطا بودنش آشکار خواهد شد.

فرض کنید یک پیامبر به مردمانی که کنار دریا غروب خورشید را تماشا می کنند چنین می گوید «ببینید قدرت خداوند تا چه حدی است! خورشید را از آسمان پایین می کشد و داخل دریا فرو می برد. پس چنین خدای قدرتمندی را بپرستید» مردم در آن لحظه حرف پیامبر را می پذیرند ولی بعدها دروغ بودن این استدلال ثابت می شود و مردم خواهند فهمید چیزی که دیده اند خطای دید بوده است و خورشید هرگز داخل دریا فرو نمی رود. پدیده های حاصل از خطای دید را کسی بعنوان نشانه ی خداوند معرفی می کند که از خطای دید بودنش آگاه نیست و آن را واقعیت می پندارد که نمونه اش محمد است. قرآن اگر از سوی خداوند بود هرگز چنین کاری نمی کرد و از کفار مکی نمی پرسید **آیا نمی بینید زمین چگونه سطح داده شده؟** زیرا آنچه آنان از شکل زمین می بینند خطای دید است.

نتیجه می گیریم قرآن نمی دانست صاف دیده شدن زمین توسط کفار یک خطای دید است و واقعی نیست. به همین خاطر است که از آنها می خواهد از چیزی که می بینند (دیدن زمین صاف) متذکر شوند و به یاد قدرت خداوند بیفتند وگرنه دیده شدن چیزی که علتش خطای دید است هرگز نمی تواند نشانه ای برای قدرت خداوند باشد زیرا خطای دید نه تنها کمال

نیست بلکه نوعی نقص است که گاهی باعث تولید مشکلاتی نیز می شود و به طور مسلم بعدها اثبات خواهد شد که واقعی نبوده است.

توجیه سوّم:

منظور قرآن از مُسطح بودن زمین، مُسطح بودن تمام زمین نیست. بلکه مُسطح بودن بعضی جاهای آن است.

رد توجیه سوّم:

پیداست حضراتی که چنین توجیهی ارائه کرده اند قبول دارند معنای «سُطِحَتْ» صاف و مُسطح بودن است. این نشان میدهد ما اشتباه نگفته ایم ولی در جواب توجیهشان باید بگوییم هر اسمی که الف و لام جنس بگیرد تمامیت آن شامل موضوع جمله می شود مگر اینکه با کلماتی از قبیل آلاء، بعض، فی و از این قبیل همراه شود. برای مثال این دو جمله:

جمله ی اوّل: وَ جَعَلَ الْأَرْضِ رَوَاسِيَ و زمین را کوه قرار داد.

جمله ی دوّم: وَ جَعَلَ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ و در زمین کوه قرار داد.

جمله ی اوّل بدین معنی است که تمام زمین کوه است ولی چون جمله ی دوّم حرف « فی » در آن آمده بدین مفهوم است که در قسمتهایی از زمین کوه وجود دارد. در آیه ی ۲۰ سوره ی غاشیه زمین با الف و لام جنس به کار رفته و هیچ عبارتی وجود ندارد که بخشهایی از آن را استثنا کند تا بگوییم منظور قرآن مُسطح بودن تمام زمین نیست.

نتیجه گیری:

تمام دلایلی که در این مبحث و بحث داخل شدن خورشید در چشمه گفتیم ثابت می کنند

که محمد می پنداشت زمین صاف و مسطح است. طبیعی است محمد نیز همچون مردمان قدیم نمی توانست تصور کند زمینی که روی آن زندگی می کند مانند توپی است که در آسمان می چرخد. اگر قدرت علم و موشک و ماهواره های جهان غرب نبود شاید ما نیز هم اکنون زمین را صاف و مسطح می پنداشتیم. آری محمد از کرویت زمین هرگز خبر نداشت وگرنه در کنار این همه پدیده های طبیعی که بعنوان نشانه های خداوند شمرده به طور واضح این را نیز اشاره می کرد و می گفت: خدایی را بپرستید که شما را روی زمینی گرد در فضا می چرخاند. اگر می دانست به یقین چنین می گفت و هرگز زمین را به سفره و فرش تشبیه نمی کرد.

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا ﴿١٩﴾ لَتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا ﴿٢٠﴾

و خداوند زمین برای شما فرش قرار داد تا روی آن راه بپیمایید. (نوح، ۱۹-۲۰)

بساط در زبان عربی به چیزهایی چون سفره و فرش گفته می شود که روی زمین پهن می شوند. تشبیه زمین به بساط نشان می دهد قرآن می پندارد زمین نیز مانند فرش روی چیزی دیگر پهن شده است. و این یعنی مسطح بودن زمین.

بارش تگرگ از کوه

برف، باران و تگرگ همگی از ابرهای موجود در آسمان به زمین می بارند و دلیل شکل گیری هر کدام نیز به بخار آب و تغییرات دما مربوط می شود.

«تگرگ همان قطره‌های یخ بسته ی باران است که از آسمان فرو می‌ریزد. تگرگ در اثر تغییرات ناگهانی هوا بر زمین فرو می‌ریزد و بیشتر در بهار موجب زیان به محصول‌های کشاورزی می‌گردد و در شمار آفات آسمانی است. علت ایجاد تگرگ برخورد سریع هوای نمناک به لایه‌های بالاتر و سردتر جو زمین و یخ زدن ذرات بخار آب است. قطر تگرگ‌ها در حدود ۵ تا ۵۰ میلیمتر است و بیشتر از ابرهای کومولونیمبوس که اغلب با رعد و برق همراه باشد می‌بارد. تگرگ از یک هسته ی مرکزی سفید رنگ تشکیل شده که رشته‌های سفید زیادی دور آن را فراگرفته. این رشته‌ها نیز با پوسته ی نازکی از یخ احاطه شده‌اند.»

مطابق تحقیقات علمی که در بالا ذکر شد تگرگ همان باران منجمد شده است که از آسمان می بارد و هیچ ربطی به کوه ندارد ولی قرآن بارش تگرگ را به کوهها نسبت داده که اشتباهی است بزرگ و مسلّم.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُنزِلُ سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ وَيُنزَلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَصْرِفُهُ عَنِ مَنْ يَشَاءُ.

آیا نمی بینی خداوند ابرها را به آرامی می‌راند سپس میان آنها پیوند می‌دهد آنگاه آنها را متراکم می‌سازد پس دانه های باران را می بینی که از خلال آن بیرون می‌آید و از آسمان از کوههایی که در آن است تگرگ فرو می‌ریزد و هر که را بخواهد بدان

گزند می‌رساند و آن را از هر که بخواهد باز می‌دارد. (نور، ۴۳)

این آیه دو اشکال اساسی دارد:

اشکال اول. قرآن بارش تگرگ را از کوهها ذکر کرده است. اگر تگرگ از کوه می‌بارید در مناطقی که کوه نیست و یا دور از کوهستانند نباید تگرگ ببارد ولی تگرگ در همه جا می‌بارد چه کوه باشد و چه نباشد. به احتمال زیاد محمد در برخی مناطق قله‌های پوشیده از برف و یخ دیده برای همین خیال کرده تگرگی که به زمین می‌بارد از کوهها می‌آید.

اشکال دوم. از نوع گفتار در آیه چنین استنباط می‌شود که به خیال محمد این کوهها در آسمان قرار دارند.

مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا. از آسمان از کوههایی که در آن است.

گویا محمد گمان می‌کرده در آسمان کوههایی از یخ وجود دارد که قطرات تگرگ از آنها جدا می‌شوند. شاید برخی بگویند مگر در آسمان کوه وجود ندارد در کرات دیگر کوههایی وجود دارد که بسیار بلندتر از کوههای زمینند. آری درست است ولی آن کوهها چه ربطی به بارش تگرگ دارد مگر تگرگ از کرات دیگر به زمین می‌بارد؟ تگرگ همان آب بخار شده‌ی خود زمین است که حدود دوازده کیلومتر بالاتر از زمین به ابر تبدیل می‌شود و سپس بر اثر سرد شدن یخ می‌بندد و دوباره به زمین می‌افتد.

توجیه مفسران

برخی دکانداران دین برای پنهان کردن اشتباهی به این عظمت معنای آیه را اینگونه تغییر داده‌اند:

و از آسمان از ابرهایی مثل کوه تگرگ فرو می‌ریزد.

متن عربی این جمله را دقیقاً کلمه به کلمه بخوانید. آیا کلمه‌ای به نام ابر در آن می‌بینید؟



اولاً کجای این آیه تشبیه وجود دارد. ادات تشبیه در عربی حرف «ک» است اگر منظور قرآن تشبیه ابر به کوه بود باید به جای اینکه بگویند مِنْ جِبَالٍ می گفت: مِنْ سَحَابٍ كَالْجِبَالِ

دوماً کجای ابر شبیه کوه است. تشبیه باید یک دلیل قانع کننده داشته باشد. مفسرین اسلام چاره ای جز این نداشته اند برای همین مجبور شده اند معنای این قسمت از آیه را تغییر بدهند.

رشد زیتون در کوه طور

وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونَ ﴿١﴾ وَطُورِ سَيْنِينَ ﴿٢﴾

قسم به انجیر و زیتون، و قسم به طور سینا (تین، ۱-۲)

فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ لَكُمْ فِيهَا فَوَاكِهُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿١٩﴾ وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذَّهْنِ وَصَيِّغُ لِلْأَكْلِينَ ﴿٢٠﴾

پس به وسیله باران باغهایی از خرما و انگور برای شما رویاندیم که برای شما در آن میوه هایی فراوان است و از آنها می خورید. و نیز درختی که از طور سینا می روید روغن تولید می کند و خوراکی است برای خورندگان (مومنون، ۱۹-۲۰)



روغن زیتون



طور نام کوهی است در شبه جزیره ی سینا در جنوب فلسطین و شمال شرقی مصر. این کوه در نزد یهودیان به جبل موسی معروف است. مطابق آیات فوق، قرآن مدعی است این کوه

دارای درختان زیتون است و حال اینکه کوه طور و تمام شبه جزیره ی سینا بیابانی است بی آب و علف که هیچ درختی در آن رشد نمی کند چه برسد به درخت زیتون که حساسترین گیاه نسبت به شرایط آب و هوایی است.

موقعیت شبه جزیره مثلثی شکل سینا در خاورمیانه



تصویر ماهواره ای از شبه جزیره خشک و بی آب و علف سینا



چنانچه در تصویر ماهواره ای می بینید کوه طور و شبه جزیره ی سینا یک بیابان کاملا خشک و بی آب و علف است ولی سرسبزیهای فلسطین که پر از درختان زیتون است از دور خودنمایی می کنند. اگر منطقه ی سینا نیز دارای پوشش گیاهی بود قطعا مانند باغات فلسطین و اطراف رود نیل در نقشه دیده می شدند در حالیکه جز بیابانی خشک و بی اب و علف چیزی در آن به چشم نمی خورد. برای اطمینان بیشتر به تصاویر دیگری از کوه طور و بیابان سینا دقت کنید:





منطقه ی کشت زیتون

منطقه ای که زیتون در آن رشد می کند منطقه ای است که نه باید دارای رطوبت بیش از حد باشد و نه کاملاً خشک و بی آب و علف. نظیر شهرستان رودبار در ایران. شهرستان رودبار دقیقاً دارای چنین آب و هوایی است به همین سبب بزرگترین باغات زیتون ایران در این شهرستان قرار دارند. اگر بخواهید بدانید زیتون در چه نوع منطقه ای رشد می کند رودبار ایران بهترین مثال برای آن است.





کشورهای لبنان و فلسطین به سبب دارا بودن این نوع آب و هوا دارای باغات بزرگ زیتون می باشند و به سرزمین زیتون معروفند. البته نیمه ی جنوبی فلسطین که متصل به صحرای سیناست کاملا بیابانی است و باغات زیتون در نیمه ی شمالی این کشورند. این قسمت از فلسطین حدود ۵۰۰ کیلومتر با کوه طور فاصله دارد.

باغات زیتون در نیمه شمالی فلسطین





باغات زیتون در لبنان

دلیل اشتباه قرآن:

شبه جزیره ی سینا در جنوب غربی فلسطین امروزی قرار دارد. در روزگار محمد شبه جزیره ی سینا جزوی از سرزمین بزرگ کنعان بود که در تورات سرزمینی مقدس خوانده شده است. این سرزمین که میان دو رودخانه ی نیل و فرات واقع است کشورهای فلسطین امروزی، لبنان، اردن، صحرای سینا و سوریه را در بر می گرفت.

سرزمین کنعان قدیم



محمد شنیده بود که باغات زیتون در سرزمین کنعان بسیار است فلذا چون میوه ی زیتون و کوه طور را مقدس می دانست و به آنها قسم یاد می کرد خیال کرده کوه طور نیز دارای باغات زیتون است غافل از این که فقط در قسمت کوچکی از سرزمین بزرگ کنعان (لبنان و شمال فلسطین) که ۵۰۰ کیلومتر با کوه طور فاصله دارد درخت زیتون رشد می کند و مابقی آن صحرایی است خشک و بی آب و علف.

وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ. قسم به انجیر و زیتون، (سوره تین، ۱)

وَالطُّورِ ﴿۱﴾ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ ﴿۲﴾ قسم به کوه طور، و قسم بر این کتاب (سوره طور)

پادشاهان بنی اسرائیل

قوم بنی اسرائیل بیش از ۴۰۰ سال ساکن مصر بودند. فرعون های مصر مردم بنی اسرائیل را به شدت رنج می دادند و قوم بنی اسرائیل تبدیل شده بود به یک قوم مستضعف و مظلوم تحت ستم فرعونیان. سالها بدینگونه سپری می شد تا اینکه کاهنان مصر به فرعون خبر دادند پسری از قوم بنی اسرائیل متولد خواهد شد که تو و حکومت را نابود خواهد کرد. فرعون با شنیدن این حرف دستور می دهد تمام کودکان پسری را که از بنی اسرائیل متولد می شوند بکشید. کودکان بسیاری در این جریان کشته می شوند تا اینکه موسی به دنیا می آید و ...

موسی هنگام بازگشت از مدین به مصر (با همسرش) در دامنه ی کوه طور به پیامبری انتخاب شد. پس از این انتخاب خداوند به موسی دستور می دهد برو و قوم مستضعف بنی اسرائیل را از دست فرعون نجات بده و به سرزمین اصلی شان یعنی فلسطین باز گردان. موسی به سراغ فرعون می رود و به او می گوید از ظلم به بنی اسرائیل دست بردار و بگذار آنها را با خود به فلسطین ببرم ولی فرعون نمی پذیرد و ماجراهایی پیش می آید که در قرآن خوانده اید.

یک روز به موسی وحی می رسد بنی اسرائیل را با خودت بردار و از مصر خارج شو. موسی شب هنگام بنی اسرائیل را از شهر خارج می کند. فرعون از این موضوع خبردار می شود و بی درنگ با سپاهش به تعقیب آنها می پردازد. بنی اسرائیل میان راه به دریا می رسند و متوقف می شوند. خداوند به موسی امر می کند عصایت را به آب بزن. موسی عصایش را به آب می زند رود دریا شکافته می شود و بنی اسرائیل از وسط آن به سلامت عبور می کنند. فرعون که با سپاهش در تعقیب ایشان بود وارد نیل می شوند تا آنها را دستگیرکنند ولی آب دوباره به حالت اولش برمی گردد و فرعون و سپاهش همگی غرق می شوند موسی و قوم بنی اسرائیل که توانسته بودند به سلامت از دریا عبور کنند پس از تحمل سختیهای بسیار به می رسند به

سرزمین فلسطین. قرآن لحظه ورود بنی اسرائیل به فلسطین را چنین توصیف می کند:

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ
مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ ﴿٢٠﴾ يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا
تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ ﴿٢١﴾

و یاد کن از موسی زمانی که به قومش گفت ای قوم من یاد کنید نعمت خداوند را که برای شما پیامبرانی قرار داد و پادشاهانی از شما انتخاب کرد و چیزهایی به شما داد که به هیچ یک از عالمیان نداده است. ای قوم در این سرزمین مقدس که خداوند آن را ارزانی شما کرده است داخل شوید و هرگز به گذشته ی خویش باز نگردید که زیانکار خواهید شد. (مائده، ۲۰-۲۱)

در این آیه موسی به قومش می گوید خداوند در میان شما پادشاهانی برگزید. پس او را سپاس بگویند. این جمله اشتباهی است تاریخی. زیرا بنی اسرائیل در زمان موسی هیچ پادشاهی نداشتند. بنی اسرائیل در زمان موسی و قبل از آن جز آوارگی، بردگی و مصیبت چیزی ندیده بودند چه برسد به داشتن پادشاه. تاریخ بنی اسرائیل بسیار پر فراز و نشیب است و دوره های مختلفی دارد. یکی از این دوره ها نیز دوره ی پادشاهان است ولی این دوره حدود ۵۰۰ سال بعد از مرگ موسی آغاز می گردد. مردمان زمان موسی چگونه شکر داشتن پادشاهانی را بکنند که ندارند؟ کدام پادشاه؟ پیداست محمد زمان دقیق دوره ی پادشاهان در تاریخ بنی اسرائیل را نمی دانسته است.

پس از رسیدن قوم بنی اسرائیل به نزدیکی فلسطین حضرت موسی در کوهی نزدیک قادش درگذشت و وصی او یوشع بن نون وی را در آنجا دفن کرد و قبرش را پنهان ساخت. رهبری بنی اسرائیل پس از یوشع به داوران و قاضیان انتقال یافت که شبیه قضات در میان قبائل قریش بودند. به گفته ی منابع یهود این داوران ۱۶ نفر بودند که پنج نفر از آنان ریاست داشتند: گدعون، یفتاح، شمتنون، سموئیل و بانوئی به نام دبوره.

خطرناکترین دشمنان بنی اسرائیل فلسطینیان بودند که از دریای مدیترانه به فلسطین آمده و

در آن سرزمین منزل کرده بودند. این قوم که ابتدا (حدود ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح) به خیال تسخیر مصر آمده بودند چون با شکست روبرو شدند آمدند و در سواحل مدیترانه نزدیک شهرهای غزه و عسقلان جا گرفتند. فلسطینیان به رهبری جالوت بنی اسرائیل را مکرر شکست می دادند به همین علت بنی اسرائیل که هنوز تشکیلات حکومتی منسجم و نهادهای سیاسی- اجتماعی قوی نداشته اند، به این فکر افتادند که برای تقویت بنیه ی دفاعی و تمرکز نیروها برای ستیز با دشمنان و حل مشکلات و معضلات اجتماعی خویش، یک سیستم حکومتی پایه ریزی کنند. بر این اساس از سموئیل که آخرین قاضی از سلسله قضات بنی اسرائیل محسوب می شود، خواستند تا شخصی را به عنوان رئیس حکومتی و به اصطلاح، سلطان و پادشاه بر آن ها بگمارد.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ بَعْدَ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ائْتِئْنَا بِمَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

آیا ندیدی گروهی از بنی اسرائیل را که پس از موسی به پیامبرشان (سموئیل) گفتند برای ما پادشاهی برگزین تا در راه خداوند (با فلسطینیان) بجنگیم. (بقره، ۲۴۶)

سموئیل که تحقق این خواسته را به مصلحت آن ها نمی دانست در آغاز از انجام آن، سرباز زد، ولی چون آنان بر خواسته ی خویش اصرار می ورزیدند، ناگزیر کسی به نام طالوت (شائول بن قیس) از نسل بنیامین را که جوانی شجاع و دلیر بود به پادشاهی بنی اسرائیل برگزید.

قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿٢٤٦﴾ وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا ... ﴿٢٤٧﴾

(سموئیل) گفت اگر جنگیدن بر شما مقرر گردد شاید پیکار نکنید. گفتند چرا در راه خدا نجنگیم با آنکه ما را از دیارمان و فرزندانمان بیرون رانده اند. پس هنگامی که جنگ بر آنان مقرر شد جز شماری اندک از آنان پشت کردند و خداوند به حال ستمکاران داناست (۲۴۶) پیامبرشان به آنان گفت: همانا خداوند طالوت را برای

پادشاهی بر شما برگزیده است. (بقره، ۲۴۷)

طالوت سرانجام در جنگ با فلسطینیان کشته شد. این دوران که با پادشاهی شائول، آغاز گشته بود در تاریخ بنی اسرائیل به نام «دوران پادشاهان» معروف است. در زمان حکومت شائول اوضاع سیاسی- اجتماعی بنی اسرائیل تا اندازه ای سامان و نظم و انتظام یافت. پس از شائول جوانی دلاور و خردمند به نام داود که توانسته بود جالوت را بکشد به پادشاهی بنی اسرائیل و کنعانیان برگزیده شد.

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ.

پس آنان را به اذن خدا شکست دادند و داوود جالوت را کشت و خداوند به او پادشاهی و حکمت ارزانی داشت و از آنچه می خواست به او آموخت. (بقره، ۲۵۱)

نام پادشاهان	شروع حکومت	پایان حکومت	مدت پادشاهی
شائول (طالوت)	از ۱۰۲۸ قبل از میلاد	تا ۱۰۰۴ قبل از میلاد	۲۴ سال
پسران شائول	از ۱۰۰۴ قبل از میلاد	تا ۹۸۹ قبل از میلاد	۱۵ سال
داوود	از ۹۸۹ قبل از میلاد	تا ۹۵۶ قبل از میلاد	۳۳ سال
سلیمان	از ۹۵۶ قبل از میلاد	تا ۹۲۸ قبل از میلاد	۲۸ سال
رحبعام	از ۹۲۸ قبل از میلاد	تا ۹۱۱ قبل از میلاد	۱۷ سال
دیگر پادشاهان	سال ۷۲۰ قبل از میلاد. پایان دوره ی پادشاهان بنی اسرائیل		

چنانچه در آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ سوره ی بقره می بینید این سوره پادشاهی طالوت و داوود را که اولین پادشاهان بنی اسرائیلند پس از مرگ موسی ذکر کرده و این زمان حدود ۵۰۰ سال با مرگ موسی فاصله دارد پس هیچ جای انکاری برای آن نیست زیرا خود قرآن نیز به آن اشاره کرده است. ولی این آیات با آیات ۲۰ و ۲۱ سوره ی مائده متناقضند زیرا قرآن در این آیات (۲۰ و ۲۱ مائده) به اشتباه از زبان موسی می گوید ای قوم من خداوند را که در میان شما

پیامبرانی برگزید و پادشاهانی قرار داد سپاس بگویند. مردمان ۵۰۰ سال قبل از طالوت و داوود چرا و چگونه شکر داشتن پادشاهانی را بکنند که ندارند؟ مثل این موضوع به این حرف شبیه است که تیمور لنگ به مردمان عصر حافظ شیرازی می گوید ای ایرانیان خدایی را که در کشور شما جمهوری اسلامی و ولایت فقیه قرار داد سپاس بگویند. آیا چنین سخنی می تواند منطقی باشد؟ آیا بر ما مردمان قرن بیست و یکم واجب است بخاطر پیشرفتهای علمی و حکومتهایی که ۵۰۰ سال بعد از ما خواهند آمد خداوند را سپاس بگوییم؟

فاصله های زمانی

وقایع مهم در تاریخ بنی اسرائیل

تولد ابراهیم									
۱۲۶ سال	تولد یعقوب								
۲۱۶ سال	۹۰ سال	ورود به مصر							
۶۰۱ سال	۴۷۵ سال	۳۸۵ سال	تولد موسی						
۶۴۶ سال	۵۲۰ سال	۴۳۰ سال	۴۵ سال	ورود به فلسطین					
۱۱۲۶ سال	۱۰۰۰ سال	۹۱۰ سال	۵۲۵ سال	۴۸۰ سال	پادشاهی سلیمان				
۱۵۵۰ سال	۱۴۲۴ سال	۱۳۳۴ سال	۹۴۹ سال	۹۰۴ سال	۴۲۴ سال	اسارت بابل			
۲۱۳۸ سال	۲۰۱۲ سال	۱۹۲۲ سال	۱۵۳۷ سال	۱۴۲۹ سال	۱۰۱۲ سال	۵۸۸ سال	تولد عیسی		
۴۰۷۶ سال	۳۹۵۰ سال	۳۸۶۰ سال	۳۴۷۵ سال	۳۴۲۰ سال	۲۹۵۰ سال	۲۵۲۶ سال	۱۹۳۸ سال	هولو کاست	
۴۱۵۱ سال	۴۰۲۵ سال	۳۹۳۵ سال	۳۵۵۰ سال	۳۵۰۵ سال	۳۰۲۵ سال	۲۶۰۱ سال	۲۰۱۳ سال	۷۵ سال	اسرائیل عصر حاضر

- از تولد ابراهیم تا ورود بنی اسرائیل به مصر توسط یوسف
- مدت زمان زندگی بنی اسرائیل در مصر
- از ورود به فلسطین توسط موسی تا عصر حکومت سلیمان
- از پادشاهی سلیمان تا شروع اسارت بابل
- از تولد موسی تا تولد حضرت مسیح
- از تولد موسی تا عصر حاضر
- از تولد عیسی تا عصر حاضر
- از تولد ابراهیم تا عصر امروز

وزارت یوسف در مصر

داستان وزارت یوسف در مصر و ماجرای عاشقانه او با زلیخا در هر دو کتاب تورات و قرآن نقل شده ولی در هیچ یک از مدارک تاریخی، ادبی و باستان شناسی مصری، بابلی، کلدانی، آشوری و یونانی اشاره ای بدان نشده است. تا آنجا که تاریخ نشان میدهد، هیچ یک از فرعون های مصر در هیچ دورانی، صدر اعظم، یا مباشر یهودی یا حنیف نداشته است. از این روی پژوهشگران و تاریخ شناسانی که این مورد را بررسی کرده اند معتقدند این داستان از نظر تاریخی اصالت ندارد و افسانه ای کاملاً ساختگی است.

حتی در عقب مانده ترین کشورهای جهان، یک نفر زندانی، آن هم از قوم بیگانه، تنها به علت تعبیر یک خواب به نخست وزیری یک کشور نمیرسد آن هم تعبیر خوابی که قرار است دروغ یا راست بودنش بعد از هفت سال مشخص شود و هنوز دلیلی بر درستی تعبیرش وجود ندارد.

وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُؤْتُونِي بِهِ اِسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اٰمِيْنٌ ﴿٥٤﴾ قَالَ اَجْعَلْنِي عَلٰى خَزَائِنِ الْاَرْضِ اِنِّي حَفِيْظٌ عَلِيْمٌ ﴿٥٥﴾ وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوْسُفَ فِي الْاَرْضِ يَتَّبِعُوْا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُّصِيْبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَّشَاءُ وَلَا نُضِيْعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ ﴿٥٦﴾

و پادشاه گفت او را نزد من آورید تا وی را از افراد خاص خویش کنم پس چون با او سخن راند گفت تو امروز نزد ما امین و با منزلت هستی. یوسف گفت مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار که من نگهبانی دانا هستم. و بدین گونه یوسف را در آن سرزمین قدرت دادیم که در آن هر کجا که می خواست سکونت میکرد. ما هر که را بخواهیم به رحمت خود می رسانیم و اجر نیکوکاران را تباه نمی سازیم (سوره یوسف)

اشكالات اخلاقي

مقدمه فصل

این فصل شامل اشکالات اخلاقی در قرآن است. اشکالات اخلاقی در قرآن قابل فهم تر از دیگر اشکالات برای مردم عوام و کم سواد است فلذا توصیه می کنم اگر طرف بحث شما افراد کم سواد و بخصوص قشر زنان است این فصل را به آنان یادآوری کنید. در این فصل توضیحاتی مفصل در مورد دستورات قبیح قرآن و ظلمهایی که اسلام در حق انسانیت و بخصوص در حق زنان کرده صحبت شده است. پس از مطالعه ی این فصل خواهید دید که اسلام هرگز پایبند اخلاق، انسانیت و عدالت نیست و بزرگترین جنایتکار در حق بشریت است. بارها از زبان برخی افراد شنیده ایم که به ما گفته اند اسلام برای زن ارزش قائل شده است و دنیای غرب زن را بی ارزش می داند و به چشم کالا به آن می نگرد ولی این فصل برای شما اثبات خواهد کرد که نه تنها اینگونه نیست بلکه این اسلام است که مقام والای زن را در حد حیوانی بی اختیار پایین برده و آن را کالایی می داند که برای استفاده و شهوترانی مرد آفریده شده است. اشکالات اخلاقی قرآن به زمینه های ی زیر تقسیم می شوند:

۱- ظلم و تبعیض ۲- بی عدالتی ۳- کارهای قبیح ۴- تجاوز جنسی ۵- قتل و دزدی

لازم به ذکر است این فصل تنها مربوط به آن دسته از ظلمهای اخلاقی است که اسلام در حق بشریت مرتکب شده. علاقمندانی می خواهند ظلمهای خود محمد و کارهای قبیح و غیراخلاقی وی از قبیل زن بارگی، دزدی، غارت و سایر ظلمهای او را مطالعه کنند می توانند به کتاب «استیضاح نبی» مراجعه کنند.

نگاه منفی به فرزند دختر

معمولا اکثریت مردم دوست دارند صاحب فرزند پسر بشوند و دختر را زیاد نمی پسندند. این تفکر بسیار اشتباه و تبعیض آمیز با اینکه در اکثریت جوامع عقب افتاده دیده می شود ولی شدت آن در میان اعراب بیشتر است. مسلمین عوام خیال می کنند دین اسلام دین برابری است ولی در قرآن آیاتی وجود دارد که نشان می دهد خدای ساختگی محمد نیز بین دختر و پسر، داشتن پسر را ترجیح می دهد و به نوعی از دختر داشتن احساس ننگ می کند.

أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَى ﴿٢١﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى ﴿٢٢﴾

ای مشرکان آیا برای شما فرزند پسر است و برای خداوند فرزند دختر؟ این تقسیم بندی بسیار ناعادلانه است. (نجم، ۲۱ - ۲۲)

أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا.

آیا فکر می کنید خداوند شما را به داشتن پسر مفتخر ساخته و برای خودش از فرشتگان دختر برداشته است؟ همانا حرف شما افترا بی است بس بزرگ. (اسری، ۴۰)

فَأَسْتَفْتِيهِمْ أَرَأَيْتَ الْبَنَاتُ وَهُمْ الْبُنُونَ ﴿١٤٩﴾ أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ ﴿١٥٠﴾
 أَلَا إِنَّهُمْ مِّنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ ﴿١٥١﴾ وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿١٥٢﴾ أَصْطَفَى الْبَنَاتِ
 عَلَى الْبَنِينَ ﴿١٥٣﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿١٥٤﴾

پس از ایشان (مشرکان) بپرس آیا برای خداوند فرزند دختر است و برای آنها فرزند پسر؟ آیا مگر ما فرشتگان را دختر خلق کرده ایم و آنها دیده اند؟ همانا ایشان از جهالت می گویند خداوند فرزند دارد و آنها دروغگویانند. خداوند دختر را بر پسر ترجیح داده است. چرا چنین حکمی می دهید. (صافات، ۱۴۹-۱۵۴)

أَمْ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَأَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ ﴿١٦﴾ وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ ﴿١٧﴾ أَوْ مَن يُشِئُ فِي الْحَيَاةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرَ مُبِينٍ ﴿١٨﴾ وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَشْهَدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ ﴿١٩﴾

آیا خداوند از مخلوقات خویش فرزند دختر برداشته و شما را به داشتن پسر مفتخر ساخته است؟. اگر یکی از همین مشرکان را به آنچه بر خداوند نسبت می دهند (تولد نوزاد دختر) بشارت دهید از شدت خشم رویشان سیاه می شود. آیا موجودی که با زینت و زیور بزرگ می شود و از جنگ و خصومت عاجز است لایق فرزندى خداست؟ ایشان فرشتگان را که بندگان خداوند دختر می خوانند آیا مگر خلقتشان را دیده اند؟ البته گواهی آنها ثبت می شود و در روز جزا بازخواست خواهند شد. (زخرف، ۱۶-۱۹)

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ.

مشرکان برای خداوند سبحان فرزند دختر قرار می دهند در حالیکه برای خودشان پسر آرزو می کنند. (نحل، ۵۷)

نظیر این آیات که در سراسر قرآن پر است نشان می دهد از دید قرآن داشتن فرزند دختر ننگ است و خدای قرآن از داشتن فرزند پسر بیشتر خوشش می آید و پسر را ترجیح می دهد. عجب خدای ظالمی!!!!!! بدون شک این دروغها را محمد به خداوند نسبت داده و گرنه برای

خداوند عالمیان دختر یا پسر فرقی ندارد.

توجیه مفسرین

مفسرین مسلمان برای توجیه و پوشاندن این اشکال بزرگ می گویند منظور قرآن ترجیح داده شدن پسر بر دختر نیست بلکه منظور این است که خداوند هیچ فرزندی ندارد نه دختر و نه پسر.

رد توجیه مفسرین

پاسخ مفسرین به دلایل زیر محکوم است.

دلیل اول:

اگر منظور قرآن این بود هرگز نباید موضوع دختر و پسر را مطرح می کرد و در یک کلمه می گفت شما اشتباه می کنید خداوند هیچ فرزندی ندارد.

دلیل دوم:

نوع گفتاری که در تمام آیات وجود دارد پاسخ مفسرین را رد می کند و ثابت می کند منظور قرآن ترجیح داده شدن پسر بر دختر است و لاغیر. برای مثال در سوره های نحل و نجم می گوید:

مشرکان برای خداوند سبحان فرزند دختر قرار می دهند در حالیکه برای خودشان پسر آرزو می کنند. (نحل، ۵۷)

ای مشرکان آیا برای شما فرزند پسر است و برای خداوند فرزند دختر؟ **این تقسیم بندی بسیار ناعادلانه است.** (نجم، ۲۱-۲۲)

یک تقسیم بندی زمانی ناعادلانه است که سهم یک طرف خوب باشد و سهم طرف دیگر بد. قرآن می گوید مشرکان فرزندان پسر را برای خودشان بر می دارند ولی برای خداوند فرزند دختر قایل می شوند و این تقسیم بندی ناعادلانه است یعنی قرآن از این تقسیم بندی ناراضی است. این حرف نشان می دهد قرآن فرزند دختر را کم ارزش تر از فرزند پسر می داند. وگرنه اگر منظورش این نبود حداقل باید اینگونه سخن می گفت:

ای مشرکان آیا برای شما فرزند پسر است و برای خداوند فرزند دختر؟ خداوند هیچ فرزندی ندارد.

مثال دیگر آیات سوره ی زخرف است.

آیا خداوند از مخلوقات خویش فرزند دختر برداشته و شما را به داشتن پسر مفتخر ساخته است؟. اگر یکی از همین مشرکان را به آنچه بر خداوند نسبت می دهند (تولد نوزاد دختر) بشارت دهید از شدت خشم رویشان سیاه می شود. آیا موجودی که با زینت و زیور بزرگ می شود و از جنگ و خصومت عاجز است لایق فرزندی خداست؟

بطلان پاسخ مفسرین به وضوح در این آیات مشهود است. در این آیات دو نکته ی اساس وجود دارد به نکاتی که گفته می شود توجه کنید:

الف: قرآن می گوید مشرکان می گویند خداوند دختر دارد در حالیکه اگر به خودشان بگویند صاحب فرزند دختر شده اید از شدت خشم رویشان سیاه می شود. این سخن مانند این است که شما به فردی بگویند «تو بمن می گویی پدرت دزد است در حالی که اگر به خودت بگویند پدرت دزد است ناراحت و عصبانی می شوی» این نوع گفتار به وضوح نشان می دهد خدای ساختگی محمد مانند خود اعراب، داشتن فرزند دختر را ننگ می شمارد وگرنه هرگز با این لحن سخن نمی گفت.

ب: دختر عاشق زیب و زینت و آرایش است و به خاطر داشتن روحیه ی لطیف اهل جنگ و

خشونت مانند پسران نیست. حال ببینید قرآن چگونه دختر را تحقیر می کند.

آیا موجودی که با زینت و زیور بزرگ می شود و از جنگ و خصومت عاجز است لایق
فرزندی خداست؟ (زخرف، ۱۸)

خدای خیالی محمد از این حرف مکیان که می گویند خدا دختر دارد چنان عصبانی است که
مجبور می شود با حرفهایی مسخره به تحقیر دختر پردازد. نکته ی جالبتر اینجاست که این
خدای ساختگی اهل جنگ و خصومت نبودن را نقص و عیب می داند و می گوید دختر به این
دلیل لایق فرزندی خدا نیست که از جنگ و خصومت عاجز است. این جمله نشان می دهد
روحیه ی وحشی اعراب حتی به خدای ساختگی محمد نیز سرایت کرده است زیرا اعراب
همگی اهل جنگ و خصومتند و فرزند دختر را به این دلیل دوست ندارند که اهل جنگ و
خصومت نیست ولی عاشق فرزند پسرند زیرا پسر روحیه ای خشن و جنگ طلب دارد.

دلیل سوم:

قرآن صاحب فرزند پسر شدن را با فعل **مفتخر ساختن** بیان کرده ولی برای دختر دار شدن
چنین فعلی به کار نبرده و آن را با یک فعل خنثی بیان کرده است:

آیا فکر می کنید خداوند شما را به **داشتن پسر مفتخر ساخته** و برای خودش از
فرشتگان **دختر برداشته** است؟

مثال این جمله به این می ماند که کسی به شما بگوید «آیا توخیال کردی افتخار زندگی در
اروپا به شما رسیده و ما از پشت کوه بیرون آمدیم؟ نخیر اینجوری نیست.» این سبک گفتار
نیز به طور واضح نشان می دهد قرآن داشتن فرزند پسر را افتخار و داشتن دختر را ننگ
می شمارد به همین علت وقتی مشرکین گفته اند فرشتگان دختران خدایند آن قدر عصبانی
شده که حرفی به این کوچکی را در سوره های مختلف کش داده و به انواع روشها آنان را زیر
رگبار لعن و نفرین قرار داده بی آنکه بگوید دختر و پسر هیچ تفاوتی باهم ندارند.

دلیل چهارم:

أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ ﴿١٥٣﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿١٥٤﴾

خداوند دختر را بر پسر ترجیح داده است. چرا چنین حکم می دهید. (صافات)

قرآن در این آیه می گوید ای مشرکان چرا می گوئید خداوند دختر را بر پسر ترجیح داده است. مراد از دختر و پسر در این آیه همان فرزند دختر و پسر است زیرا آیات قبلی از صاحب فرزند شدن سخن می گویند. مفهوم این حرف این است که شما مشرکان چرا خداوند را اینقدر نادان فرض کرده اید که بجای پسر ترجیح داده فرزند دختر داشته باشد. خداوند فرزندی ندارد ولی اگر داشت حتما پسر را ترجیح می داد نه دختر را.

شاید برخی برای توجیه بگویند نه خیر منظور این است که شما چرا می گوئید خداوند زنان را بر مردان برتری داده است. در پاسخ باید بگوییم برتری دادن با فعل فَضَّلَ (تفضیل) گفته می شود نه فعل أَصْطَفَى. اصطافی یعنی چیزی را برای خود برداشتن و ترجیح دادن. در ثانی از آیه ی ۱۴۹ تا ۱۵۴ صافات بحث فرزند است و اینکه چرا مشرکان می گویند فرشتگان دختران خدایند. اینجا بحث زن و مرد نیست بلکه بحث نوع فرزند است که دختر باشد یا پسر. در هیچ کجای قرآن نیز ذکر نشده که دختر و پسر هیچ تفاوتی باهم ندارند و پدر و پسر باید هر دو را به یک چشم نگاه کنند. اگر قرآن دختر و پسر را مساوی می دانست بجای اینهمه بحثهای پوچ و بی معنی می توانست به راحتی بگوید دختر و پسر هیچ تفاوتی باهم ندارند.

دلایل رد پاسخ مفسرین را شنیدید حال من از شما می پرسم آیا واقعا تنها مفهوم این آیات این است که خداوند هیچ فرزندی ندارد؟ آیا واقعا بوی تحقیر فرزند دختر و افتخار دانستن فرزند پسر از این آیات به مشام نمی رسد؟ خودتان قضاوت کنید.

ظلم و تبعیض علیه زن

قبل از ورود به این مبحث لازم به ذکر است یادآوری کنم مطالب این مبحث مُهر تاییدی است بر نتایج مبحث پیشین. چنانچه در مبحث پیشین خواندید قرآن نگاهی کاملاً منفی به فرزند دختر دارد ولی بلعکس فرزند پسر را مایه ی فخر و مباهات می داند. پدری که فرزندان پسرش را دوست داشته باشد و دختردار شدن را ننگ بشمارد به طور مسلم در دوران بزرگسالی این فرزندان نیز به دیدی کاملاً تبعیض آمیز به آنها نگاه خواهد کرد و همینگونه نیز هست. قرآن (دین اسلام) بدترین تبعیض ها را علیه زنان قایل شده و با برتر دانستن مردان و گذاشتن احکامی ظالمانه، نفرت خود را از فرزند دختر عملی ساخته است.

در کره زمین هیچ آئینی به اندازه اسلام مقام و منزلت خانوادگی و اجتماعی زن را پایین نیاورده است. آثار تاریخی کشف شده در عربستان جنوبی نشان می دهد زنان قبل از اسلام در عربستان جایگاهی بهتر از دوره بعد اسلام داشتند. به قول روبرتون اسمیت: اعراب خود معترفند که زنان عرب قبل از ظهور اسلام از شأن انسانی بیشتری برخوردار بودند ولی قوانین و مقرراتی که محمد برای زنان نازل کرد در واقع آنها را به بردگانی برای مردها تبدیل ساخت.

در صفحات بعد خواهید دید که مطابق با اسلام، زنان هیچ گونه اختیار و جایگاهی در اشتغال، ازدواج، موقعیتهای اجتماعی، شرکت در جنگ و ... ندارند و تنها بردگانی بشمار می روند که برای تولید کودک و امیال نفسانی مرد آفریده شده اند در حالیکه زنان قبل از اسلام، هم در طلاق و ازدواج دارای اختیار بودند و هم می توانستند برای خودشان شغلی داشته باشند و با مردان در امور تجاری و اجتماعی رقابت کنند که یکی از نمونه های بارز آن نیز خدیجه همسر خود محمد است. خدیجه زنی تاجر بود که از راه تجارت توانسته بود ثروتی کلان به دست

بیاورد و مردان زیادی وجود داشت که زیر دست او کار می کردند و محمد نیز یکی از همین افراد بود که برای او کار می کرد و عاقبت نیز با او ازدواج نمود.

اسلام زنان اسیر شده در جنگ را کنیزانی می داند که مردان می توانند آنها را میان خودشان بعنوان کالای جنسی خرید و فروش کنند ولی در عربستان قبل از اسلام زنان اسیر شده در جنگ هرگز بعنوان کنیز میان مردان مبادله نمی شدند. علاوه بر این اشعاری که از شعرای عرب قبل از اسلام به جا مانده همه حاکی از مقام مهمی است که زن در خانواده و جامعه حایز بوده است. قبل از ظهور اسلام در عربستان هرگز پدری بدون رضایت دخترش او را به ازواج با کسی وادار نمی کرد و زنان شوهر دار نیز همچون مردان دارای حق طلاق بودند و می توانستند در صورت عدم رضایت از شوهر به راحتی از او جدا شوند اما با آمدن اسلام این دو حق مسلم و طبیعی نیز از ایشان گرفته شد.

آیات و احکام تبعیض آمیز قرآن علیه زنان از این قرارند:

ظلم اوّل:

زنان فقط برای تولید مثل آفریده شده اند.

فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ.

خالق آسمانها و زمین برای شما مردان زوجهای آفرید و برای حیوانات نیز زوجهای قرار داد تا تولید مثل کنید. (شوری، ۱۱)

این آیه به طور کامل فلسفه خلقت زن و مرد را از یکدیگر جدا می کند و می گوید زنها برای این خلق شده اند که برای مردان نقش جفت را بازی کنند درست مانند حیوانات. بدین ترتیب معلوم می شود که در نظر اسلام زن فقط بخاطر تولید بچه برای مرد آفریده شده است. آن هم بچه ای که خودش هیچ حقی در آن ندارد. به ظلم دوّم دقت کنید.

کودکان مال پدرانند.

وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ.

مادران کودکانشان را دو سال تمام شیر میدهند برای آنکه شیر دادنشان را کامل کند و مرد که صاحب کودک است باید خوراک و پوشاک زن را بپردازد. (بقره، ۲۳۳)

با استناد به این آیه در قانون اسلام کودکان مال پدرند و مادر فقط شیر دهنده و بزرگ کننده آنهاست. حتی اگر پدر بمیرد بازهم کودکان مال مادر نمی شوند و مادر باید آنها را به پدر شوهرش تحویل دهد. پس از مرگ شوهر کودکان اگر صغیر باشند مادر فقط تا دو سالگی آن هم به خاطر شیر دادنشان حق دارد آنها را سرپرستی کند. پس از اتمام این دو سال اگر مادر نخواهد کودکان را تحویل پدرشوهرش دهد از نظر اسلام «کودک ربا» محسوب می گردد برای همین پدرشوهر می تواند با شکایت به دادگاه به راحتی آنها را پس بگیرد. شاید برخی نتوانند چنین حرفی را باور کنند ولی تلویزیون ایران، عملی و واقعی بودن آن را در سریال ستایش به خوبی به تصویر کشیده است.^{۱۱}

آیا حکمی ظالمانه تر از این نیز می تواند باشد؟ مادری که با هزار خون دل کودکش را به دنیا می آورد به او دل می بندد و شب تا صبح بر سر بالین او بیدار می ماند تا کودک عزیزتر از جانش را بزرگ کند هیچ سهمی در آن ندارد. آیا مادر به کودکش وابسته تر است یا پدر؟ آیا مادر زحمت بیشتری برای کودک می کشد یا پدر؟ آیا مادر نه ماه کودک را در شکمش حمل می کند یا پدر؟ آیا مادر درد زاییدن کودک را تحمل می کند یا پدر؟ به لحاظ

^{۱۱} ستایش نام دختری است که برخلاف میل پدر شوهرش با پسری به نام طاهر ازدواج کرده بود. طاهر پس از ازدواج با ستایش از خانواده ی پدری اش رانده می شود و پس از مدتی بر اثر تصادف می میرد. پس از مرگ طاهر، پدرش حشمت فردوس برای گرفتن بچه های طاهر که یک دختر دو ساله و یک پسر زیر یک سال بودند به دادگاه اسلامی شکایت می کند. دادگاه اسلامی مطابق قرآن حکم می دهد که کودکان به حشمت فردوس می رسند ولی چون پسر هنوز شیرخواره است باید تا دوسالگی اش پیش ستایش بماند. دو سال که تمام شد کودکان از ستایش گرفته خواهند شد تا به پدربزرگشان حشمت فردوس واگذار شوند. زن بی پناه (ستایش) هر روز که می گذشت و به دو سالگی پسرش نزدیک می شد پریشانتر می گشت و از فکر اینکه دادگاه کودکان عزیزش را از او خواهد گرفت احساس بدبختی می کرد تا اینکه یک روز با پدر خودش تصمیم به فرار گرفت و با کودکانش آواره ی شهرها و روستاهای دور دست شد.

روانشناختی هم اگر به موضوع نگاه کنید اولویت با مادر است. ولی ظلم اسلام در حق مادر تا به حدی است که تمام این زحمات را نادیده گرفته است آنگونه که حتی پس از مرگ شوهر نیز او را کنار می گذارد و پدر شوهر را صاحب کودکان معرفی می کند. پدر شوهری که حتی یک میلیونم مادر برای کودکان زحمتی نکشیده است.

مطابق این آیه در قانون اسلام زن اگر بخواهد می تواند در قبال شیر دادن کودک و کار کردن در منزل از شوهرش مزد طلب کند. برخی کوتاه فکران خیال می کنند اسلام به خاطر ارزش نهادن به مقام زن چنین قانونی گذاشته در حالیکه اگر عمیقاً به این موضوع فکر کنید نه تنها ارزش نهادن نیست بلکه توهین و تحقیری است بزرگ در حق زن و نظام مقدس خانواده. این قانون بیانگر این مطلب است که از دید قرآن زن شریک زندگی مرد نیست بلکه فقط کارگر و کشتزاری است که مامور است نطفه ی مرد را بخاطر تولید کودک برای او پرورش دهد و کارهای خانه اش را بکند و مزدش را بگیرد. قرآن اگر زن را شریک زندگی مرد می دانست هرگز لازم نبود بگوید به زنان برای کار در خانه و شیر دادن کودکانان مزد بدهید زیرا کسی که در یک خانه شریک است هرگز لازم نیست برای کار کردن در آن خانه مزد بگیرد. مزد را به کارگر می دهند زیرا کارگر سهمی در خانه ندارد و فقط برای کار کردن به آنجا آمده است.

در تمامی جوامع و مکاتب زن و شوهر شریک زندگی همدیگر خوانده می شوند در غمها و شادیهای همدیگر سهیمند و کودکانشان را میوه های زندگی مشترکشان می دانند ولی دین اسلام زن را فقط خدمتکار خانه ی مرد می داند نه شریک زندگی اش. کودکان را فقط مال مرد معرفی می کند و دستور می دهد در قبال شیر دادن کودکان و یا کار کردن در منزل مرد، به زن مزد داده شود زیرا زن هیچ سهمی در خانه و کودکان ندارد.

ظلم سوّم:

زنان را می توان بدون اختیار خودشان شوهر داد.

جاهای متعددی در قرآن وجود دارد که بحث از ازدواج در آنها مطرح است ولی جای تعجب

اینجاست که قرآن در هیچ کدام از آنها نگفته است که زن نیز باید در انتخاب شوهرش اختیار تصمیم گیری داشته باشد. از این گذشته قرآن معتقد است مردان (در هر سنی که باشند) می توانند با دخترانی که هنوز کودکند و به سن بلوغ نرسیده اند ازدواج کنند و حتی آنها را در همان سن (قبل از بلوغ) طلاق بدهند. به این آیه خوب دقت کنید:

وَاللَّائِي يَئْسَنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نَسَائِكُمْ إِنْ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ.

و زنانی که خون حیضشان (عادت ماهیانه) قطع شده است و آنهایی که هنوز خون حیض ندیده اند (دختران نابالغ) اگر شک دارید باید سه ماه عده نگهدارند. و زنانی که حامله اند عده ی آنها تا زمانی است که وضع حمل کنند. (طلاق، ۴)

نگه داشتن عده، برای زنی است که قبلا ازدواج کرده و طلاق گرفته است. یعنی زن طلاق داده شده، تا سه ماه حق ازدواج ندارد و باید صبر کند. دختر در سن نه سالگی به خون حیض دچار می شود. قرآن در این آیه برای دختران نابالغی که هنوز خون حیض ندیده اند (زیر نه سال) حرف از نگهداشتن عده می زند و این سخن معنایی جز این ندارد که با دختر نابالغ، هم می توان ازدواج کرد و هم می توان طلاقش داد. پس جای تعجبی ندارد اگر می گویند محمد در سن ۵۳ سالگی با دختری ۷ ساله به نام عایشه ازدواج کرده است.

آیا به نظرتان این آیه، ظلم در حق یک دختر نیست؟ آیا این کار بازی کردن با سرنوشت یک انسان معصوم و بی گناه نیست؟ همگان می دانید که دختر زیر نه سال، هنوز کودک است. اصولا انسانها چه مرد و چه زن تا قبل از هجده سالگی قدرت تصمیم گیری و انتخاب صحیح ندارند. ازدواج حساس ترین و سرنوشت سازترین مرحله ی زندگی در طول تمام عمر انسان است که تصمیم دختر و پسر، آن هم از روی اختیار، علاقه و شناخت، اساسی ترین نقش را در آن بازی می کند. آیا دختری که هنوز زیر نه سال سن دارد و با اسباب بازیهایش بازی می کند می تواند مفهوم شوهر و ازدواج کردن از روی شناخت و آگاهی را درک کند و تصمیمی واقعا عاقلانه در موردش بگیرد؟ دینی که می گوید با دختر زیر نه سال، هم می توان ازدواج کرد و هم می توان طلاقش داد به یقین هیچ ارزش و جایگاهی برای اختیار زن در مهم ترین مرحله ی زندگی اش (ازدواج) قایل نیست.

وجود همین آیه به اضافه ی کاری که خود محمد کرده است (ازدواج با عایشه) موجب گردیده تا در بسیاری از مناطق مسلمان، مردمان عوام، کار محمد را الگو قرار دهند و با شوهر دادن دخترانشان در سن کودکی، دختری معصوم را یک عمر بدبخت بسازند. شدت این مساله تا به حدی است که در برخی مناطق، حتی نمی گذارند دختر، پسر را ببیند و غیباً به دختر می گویند تو را امروز شوهر دادیم و شوهرت نیز فلان کس است. دکاندران دین راجع به این مساله می گویند: «ازدواج با دختر نابالغ سعادت است. بکوشید دخترانتان اولین خون حیض را در خانه ی شوهر ببینند». (رساله ی خمینی)

ظلم چهارم:

زنان کشتزار مردانند.

نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ.

زنان کشتزار شمايند پس هر طور که ميل داريد به کشتزارتان دخول کنید. (بقره، ۲۲۳)

حرفی که در این آیه می خوانید پست ترین دیدگاهی است که یک مکتب می تواند به شخصیت زن داشته باشد. قرآن زن را کشتزار مرد لقب می دهد و این توهینی است بیشرمانه که ذات هیچ زنی آن را قبول نمی کند. قرآن با گفتن این حرف نه تنها خودش به مقام زن توهین کرده است بلکه باعث شده تا فیلسوف نماهای ابله جهان اسلام نیز زبانشان علیه زنان درازتر از خود قرآن شود آنچنانکه یکی از این به اصطلاح علامه ها در کتاب خود آورده است:

وَ مِنْهَا تُولد الحیوانات المختلفه بَعْضها للاکل. بَعْضها للركوب و الزينه. بَعْضها للحمل. بَعْضها للتجمل و الراحة و بَعْضها للنکاح...

حیوانات بر چند دسته اند: بعضی برای خوردن. بعضی برای سوار شدن. بعضی برای باربری. بعضی برای تجمل و بعضی برای ازدواج. (ملاهادی سبزواری)

قرآنی که خودش زن را کشتزار مرد بنامد هیچ تعجیبی ندارد که آخوندهایش نیز آن را حیوان بنامند به قول سعدی بزرگ:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی درآوردن غلامان وی درخت از بیخ
به نیم بیضه چو سلطان ستم روا دارد کشند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

ظلم پنجم:

شوهران می توانند زنانشان را کتک بزنند.

وَاللَّائِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاصْرَبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزاً حَكِيماً.

زنانی را که از نافرمانیشان می ترسید موعظه کنید و از رختخوابهایشان دور شوید و کتک بزنید آنها را. پس اگر اطاعت کردند دیگر بر آنها تعدی نکنید. (نساء، ۳۴)

به طور مسلم زندگی زناشویی با فراز و نشیبهای بسیاری همراه است و هیچ کجای دنیا هیچ زن و شوهری پیدا نمی شود که در همه چیز توافق داشته باشند و اختلافی در بینشان به وجود نیاید. در دعوی زن و شوهری هر کس خودش را بر حق می داند بخصوص مردان که روحیه ای سلطه گر دارند. قرآن در این آیه به مردان مجوز داده است تا زنانشان در اینگونه مواقع کتک بزنند بی آنکه بگویند شاید حق با زن باشد. نوع گفتار در آیه به گونه ای است که زنان باید فرمانبردار مردان باشند و اگر نباشند مردان پس از موعظه و قهر می توانند آنها را تا لحظه ی اطاعت کردن کتک بزنند. عجب دینی و عجب خدای ظالمی.

توجیهات مفسرین

مفسرین در توجیه این ظلم دو گونه پاسخ می دهند که پاسخهایی است احمقانه.

پاسخ اول

منظور قرآن کتک زدن در همه ی مسائل نیست بلکه فقط در مسأله ی جنسی است. یعنی اگر

زن نافرمانی کند و میل جنسی شوهرش را برآورده نسازد مرد می تواند پس از موعظه و قهر او را برای مطیع شدن کتک بزند.

رد پاسخ اول

منظور قرآن نافرمانی در تمام موارد است و هرگز تنها در مسأله ی جنسی نیست زیرا اگر تنها در این مسأله بود هرگز نمی گفت از رختخوابهایشان دوری کنید. دوری از رختخواب زن یعنی سکس نکردن با او. زنی که نمی خواهد میل جنسی شوهرش را برآورده کند و ازین کار بدش می آید دوری کردن از رختخواب او برای تنبیهش چه تاثیری دارد. مثل این موضوع به کودکی شبیه است که از درس و کتاب و مدرسه بیزار است آنگاه یک نفر می گوید اول نصیحتش کن بعد کتابهایش را از او دور کن سپس اگر اصلاح نشد کتکش بزن. برای کودک بیزار از کتاب و مدرسه این کار چه معنایی می تواند داشته باشد. محروم کردن از کتاب، برای آن کودک تنبیه حساب می شود که عاشق کتاب و مدرسه است نه برای کودکی که بیزار از آن است. دوری کردن شوهر از رختخواب زن نیز برای زنی تنبیه حساب می شود که عاشق مسائل جنسی و همخوابگی باشد نه برای زنی که مسائل جنسی را دوست ندارد و میل جنسی شوهرش را برآورده نمی سازد.

علاوه بر این داشتن یا نداشتن میل جنسی چیزی است که به سیستم بدنی انسان مربوط است و هرگز دست خود انسان نیست. کسی که میل جنسی ندارد چگونه می تواند عمل جنسی انجام دهد. برای چنین فردی انجام عمل جنسی زجرآور است. آیا باید چنین فردی را به زور کتک وادار به انجام آن نمود یا اینکه از راه دوا و دکترا به درمان آن پرداخت؟ اگر فرض کنیم منظور قرآن این بوده باشد که نیست بسیار حرف احمقانه ای زده و نشان می دهد از وجود مرضی به نام اختلالات جنسی اطلاع نداشته است.

ازین گذشته بیا بید قضیه را برعکس کنیم. اگر زن تمایلات جنسی اش قوی بود و مرد تمایل به برآوردن میل جنسی شوهرش نداشت زن باید چه کند؟؟؟؟ چرا قرآن فقط بفرماید هوسهای مرد است و نیازهای زن را هیچ توجهی نکرده است؟ مرد می تواند چندین زن بگیرد طوری که

اگر این یکی هوسش را برآورده نساخت به سراغ آن یکی برود ولی زن چه؟ زن مظلوم چه باید بکند؟

تمامی این دلایل نشان می دهد منظور قرآن هرگز کتک زدن فقط در مسائل جنسی نیست بلکه قرآن مرد را قلدری معرفی کرده است که زن حتی بدون اجازه اش نباید آب بخورد و با کوچکترین نافرمانی حق دارد کتک بخورد. خلاصه ی کلام کتک زدن چه بر سر تمام مسائل باشد و چه به قول مفسرین فقط بر سر مسائل جنسی، ظلمی است بزرگ در حق زن که با هیچ عقل و منطقی سازگار نیست و اسلام تنها دینی است که کتک زدن را صورتی دینی و موجه جلوه داده است.

پاسخ دوّم:

گروه دیگر نیز جواب احمقانه تری می دهند و می گویند منظور از کتک زدن، ناز کردن زن است. کتکی که نه خون بیاید نه پوستش سرخ شود و نه دردش بیاید و این یعنی زنانان را ناز کنید. عجب جواب احمقانه ای. اگر منظور قرآن ناز کردن بود یعنی نمی توانست به جای کتک زدن بگوید ناز کنید؟ کجای دنیا دیده اید که کتک زدن معنای ناز کردن بدهد؟ قرآن سه مرحله برای این کار ذکر کرده،

۱- موعظه ۲- دوری کردن از رختخواب زن ۳- کتک زدن تا لحظه ی اطاعت

رد پاسخ دوّم:

اگر قرار به ناز کردن باشد فقط در اولین مرحله می تواند جای بگیرد که هنوز قهری رخ نداده است. در ثانی کتکی که هیچ دردی نداشته باشد مگر اثر بازدارندگی دارد؟ دکانداران اسلام چون می بینند ذهن مردم امروز دیگر باز شده و قبول کردن چنین اراجیفی برایشان سخت است می کوشند تا معانی کلمات و آیات را تغییر بدهند تا بلکه کمی با عقل و منطق امروز سازگار شود غافل از اینکه خانه از پای بست ویران است و با اینگونه فریبکاریها نمی شود مشکلی را حل کرد زیرا از هر طرف که بدوزند از سمت دیگر پاره می شود.

مردان می توانند چندین زن بگیرند.

فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنَّ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ
أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ آذَنِي أَلَّا تَعُولُوا.

پس به ازدواج خود درآورد دو، سه، و یا چهار تن از زنانی را که به آنها مایلید ولی
اگر نتوانید میانشان به عدالت رفتار کنید پس به یک زن و کنیزانی که دارید اکتفا
کنید این برای طغیان نکردن بهتر است. (نساء، ۳)

مطابق قانون اسلام یک مرد مسلمان می تواند به طور همزمان حداکثر چهار زن بگیرد آن هم
زن آزاد. (زنی که کنیز نیست) ولی زنان هرگز نمی توانند به طور همزمان بیش از یک شوهر
داشته باشند. همچنین در قانون اسلام همبستر شدن مرد با کنیزش آزاد است بدون آنکه
همسرش باشد. چنانچه در آیه می خوانید قرآن می گوید اگر نتوانستید عدالت را بین زنان
رعایت کنید فقط یک زن بگیرید. شاید برخی گمان کنند این حرف خوبی است زیرا به شرط
عدالت اجازه داده چند زن بگیرید ولی اگر عدالت را رعایت نکنید باید فقط یک زن بگیرید.
خدمت عزیزانی که چنین فکر می کنند باید بگوییم:

اولاً چه عدالت باشد چه نباشد هرگز یک زن راضی نمی شود شوهرش غیر از او زنی دیگر
داشته باشد. اگر قبول نمی کنید امتحان کنید. به زنتان بگویید من می خواهم یک یا چند زن
دیگر هم بگیرم و قول می دهم عدالت را میانتان رعایت کنم ببینید چه جواب خواهد داد؟
هرگز نخواهد پذیرفت حتی اگر بگویید عدالت را رعایت نخواهم کرد و پنهانی به تو بیشتر از
همه رسیدگی خواهم کرد بازهم نخواهد پذیرفت همچنانکه خود شما هم اگر باشید
نمی پذیرید که زن شما شوهر دیگری داشته باشد حتی اگر بیشتر از همه خود شما را دوست
داشته باشد.

دوماً قرآن که می گوید اگر نتوانید عدالت را رعایت کنید فقط یک زن بگیرید مرادش یک زن
به معنای واقعی نیست بلکه منظورش یک زن آزاد است. یعنی مردی که نمی تواند میان چند

زن آزاد به عدالت رفتار کند باید فقط یک همسر بگیرد ولی در کنار آن می تواند صدها کنیز داشته باشد و با آنها همبستر شود. آیا کنیز زن نیست؟ همبستر شدن با کنیز مگر چه تفاوتی با زن غیر کنیز دارد؟ آیا همسر یک مرد از همبستر شدن شوهرش با یک زن دیگر بدش می آید ولی از همبستر شدن وی با کنیز خوشش می آید؟ این چگونه عدالتی است؟ مگر اصلی ترین بحث عدالت میان زنان بحث همبستر شدن نیست؟ مسلماً که هست. پس چه تفاوتی دارد زنی که مرد با آن همبستر می شود زن دوم وی باشد یا کنیز وی.

توجیه مفسرین

دکانداران دین در توجیه این ظلم، داستانی به امام اول شیعیان نسبت می دهند. داستان بدین قرار است:

«یک روز چند زن از امام علی پرسیدند چرا شما مردان می توانید چندین زن بگیرید ولی ما زنان اجازه نداریم چندین شوهر داشته باشیم؟ امام علی در پاسخ یک تشت جلوی آنها گذاشت و گفت هرکدام یک کاسه آب درون آن بریزید. زنان هرکدام یک کاسه آب درون آن ریختند سپس امام علی نیز خودش یک کاسه آب به آن اضافه کرد. آنگاه دوباره آب آن تشت را در چهار کاسه ریخت و خطاب به زنان گفت آیا هر کدام از شما می توانید بگویید آبتان در کدام یک از این کاسه هاست؟ زنان پاسخ دادند خیر نمی توانیم. امام علی پاسخ داد ولی من می توانم زیرا هیچ مرد دیگری جز من درون این تشت آب نریخته پس می توانم مطمئن باشم که در تمام کاسه ها آب من مخلوط شده است. اگر یک مرد چهار زن بگیرد از هر کدام که بچه دار شود می داند که پدر آن بچه خود اوست ولی اگر یک زن چهار شوهر داشته باشد هرگز معلوم نخواهد شد بچه ای که به دنیا آورده پدرش کدامیک از چهار شوهر اوست. برای همین زنان فقط باید یک شوهر داشته باشند ولی مردان می توانند چندین زن بگیرند»

رد توجیه مفسرین

مطابق این داستان دلیل اینکه زن اجازه ندارد بیش از یک شوهر داشته باشد این است که در صورت چند شوهری بودنشان معلوم نمی شود پدر بچه کدام یک از شوهران است.

این پاسخ دو اشکال اساسی دارد:

اشکال اول: این پاسخ فقط برای زمانهای قدیم می تواند قانع کننده باشد نه برای زمان حال. زیرا امروزه با آزمایش DNA کودک به راحتی می توان پدر کودک را مشخص کرد. آیا خداوند از این موضوع اطلاع نداشت؟ اگر قرآن از سوی خداست باید فکر این را می کرد.

اشکال دوم: مگر زن و مرد را خداوند خلق نکرده؟ اگر خداوند خلق کرده پس خود او نیز می توانست زن را طوری خلق کند که با وجود داشتن چندین شوهر، پدر بچه اش نیز مشخص باشد تا مجبور نشود چنین ظلم بزرگی در حق زنان روا دارد. البته خداوند واقعی همین کار را کرده زیرا آزمایش DNA کودک پدر او را مشخص می سازد ولی خدای ساختگی محمد بر این موضوع علمی جاهل بوده است.

ظلم هفتم:

ارث زنان را نصف مردان بدهید.

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ.

خداوند شما را دستور میدهد تا برای پسران دو برابر دخترانتان ارث بدهید. (نساء، ۱۱)

توجیهات مفسرین

دکانداران دین برای آنکه این بی عدالتی بزرگ را معقول جلوه دهند دست به دامن توجیهاتی احمقانه شده اند که هرگز با عقل و منطق سازگار نیست. پاسخها را بررسی می کنیم.

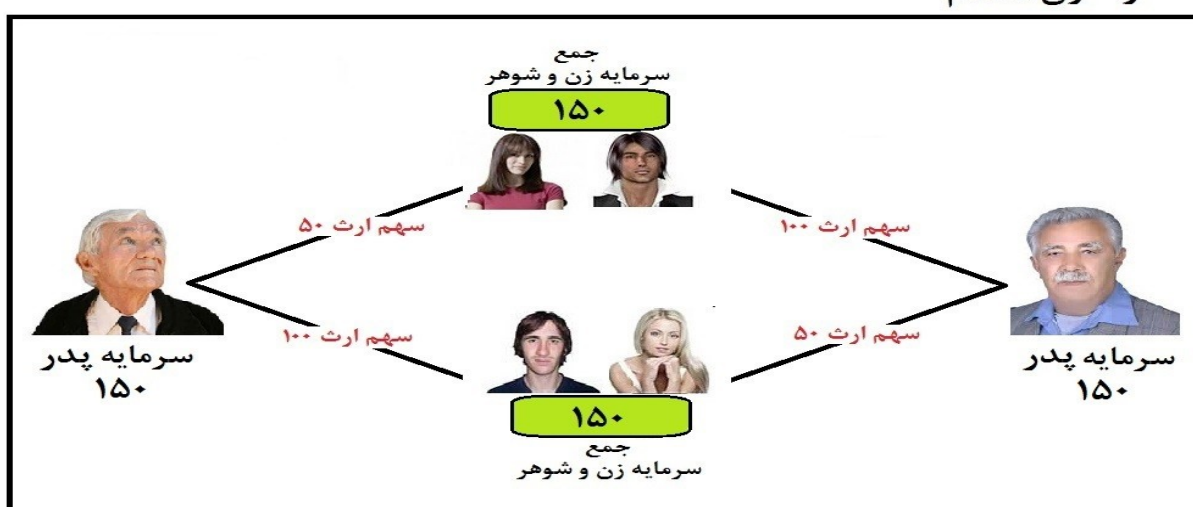
پاسخ مرتضی مطهری:

وی می گوید دلیل نصف بودن ارث دختر در اسلام این است که دختر ازدواج می کند و شوهرش خرجش را خواهد داد ولی پسر، نان آور منزل است و باید خرج خانواده را بدهد برای

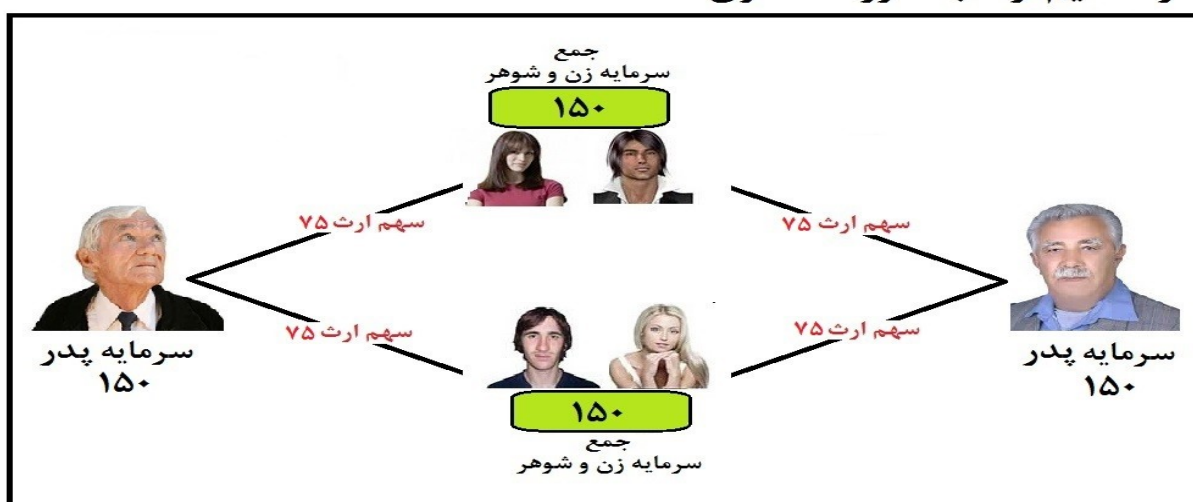
همین قرآن چنین حکم داده تا مخارج خانواده تامین شود. حرف مطهری تعبیری احمقانه
بیش نیست زیرا اشکالاتی واضح دارد که از این قرارند:

الف: حرف مطهری تنها یک بهانه برای توجیه این اشکال است زیرا اگر قرآن نیت تبعیض
نداشت و قصد واقعی اش تامین سرمایه برای خانواده پس از ازدواج دختر و پسر بود با مساوی
قرار دادن سهم الارث پسر و دختر نیز می توانست به این هدف برسد. برای روشنتر شدن
موضوع به نمودارهای زیر خوب دقت کنید:

در قانون اسلام



در تقسیم ارث به صورت مساوی



چنانچه در نمودارها می بینید اگر هدف تامین سرمایه برای خانواده پس از ازدواج باشد با
تقسیم ارث دختر به صورت مساوی نیز همین هدف بدون کم و کاست حاصل می شود و اصلا
لازم نیست سهم دختر نصف پسر داده شود. به عبارت ساده تر خواسته ی قرآن تحقق حالتی

است که در نمودار اول می بینید. حال اگر به قول مطهری، دلیل قرآن برای این کار تامین سرمایه ی زندگی برای دختر و پسر بعد از ازدواج باشد کار بسیار عبثی کرده است زیرا در صورت مساوی قرار دادن سهم دختر و پسر نیز درست همین نتیجه حاصل می شود. پس نتیجه می گیریم حرف مطهری اشتباه است و قرآن فقط بخاطر تبعیض چنین حکم ظالمانه ای صادر کرده است.

ب: فرض می کنیم دلیل مطهری درست است و چون خرج دختر را شوهر آینده اش خواهد داد نصف برادرش سهم می برد. حال از کجا معلوم که این دختر ازدواج خواهد کرد؟ اگر شوهری برایش پیدا نشود چه؟ چه بسا دخترانی که تا آخر عمر به دلایل مختلف بختشان باز نمی شود و هیچ شوهری برایشان پیدا نمی گردد. بدون شک همگان چنین دختران مظلومی را سراغ داریم و دیده ایم. دخترانی که برادرانشان ازدواج کرده اند ولی خودشان تا آخر عمر بدون شوهر مانده اند و نصف برادرانشان ارث برده اند.

اگر ایراد اول را در نظر نگیریم حرف مطهری به شرطی می توانست درست باشد که قرآن پس از دادن این حکم در سوره ی نساء تاکید می کرد این قانون به شرط ازدواج است. یعنی اگر دختر ازدواج کند ارثش را نصف پسر بدهید ولی تا زمانیکه ازدواج نکرده باشد ارثش با پسر مساوی است.

پاسخ محمد تقی جعفری:

محمد تقی جعفری نیز پاسخ دیگری برای این حکم ظالمانه داده که آن نیز احمقانه است. وی می گوید قرآن به این دلیل ارث دختر را نصف پسر قرار داده است که دختر مانند پسر زحمت نمی کشد و توانایی کار کردن را ندارد. جناب علامه گویا فراموش کرده اند چیزی که برای کار و زحمت داده می شود مزد است نه ارث.

اولاً برای سرمایه ی پدر نه دخترانش زحمت کشیده اند و نه پسرانش. زحمت را خود پدر

کشیده است.

ثانیاً کسی که توانایی کار کردن را ندارد برای سهم بردن بیشتر، مستحق تر از کسی است که توانایی کار کردن دارد زیرا از عهده ی تامین مخارجش عاجز است.

ثالثاً اگر منظور جناب جعفری کار کردن در دوران بزرگسالی است مگر زنان امروز دوشادوش مردان کار نمی کنند؟ کار کردن یا نکردن یک زن چه ربطی به ارث پدری اش دارد؟ اسلامی که علامه هایش چنین جوابهایی بدهند در باطل بودنش شکی نمی ماند.

یک توجیه دیگر:

برخی از دکانداران اسلام پاسخی دیگر برای این مساله می دهند. ایشان می گویند مادری که نوزادش دختر است اگر شیر پستانش را در یک لیوان بدوشید مقدار شیر به دست آمده دقیقاً نصف شیر آن مادری خواهد بود که نوزادش پسر است برای همین ارث دختر باید نصف پسر باشد.

بنده از کذب یا صحت این موضوع اطلاعی ندارم ولی فرض می کنیم این حرف صحت دارد. گیریم که نوزاد دختر با نصف مقدار شیری که یک نوزاد پسر می خورد سیر می گردد ولی این موضوع چه ربطی به ارث پدری دارد؟ آیا دختر نصف پسر نیز لباس می پوشد؟ آیا ماشینی که یک دختر سوار می شود نصف ماشین پسر بنزین مصرف می کند؟ آیا اجاره دهندگان منزل برای دختران نصف پسران اجاره می گیرند؟ آیا پزشکان برای بیماران زن نصف بیماران مرد هزینه طلب می کنند؟ و هزاران آیای دیگر... مخارج زنان برای زندگی نه تنها کمتر از مردان نیست بلکه در بسیاری موارد بیشتر نیز هست. دکانداران اسلام چاره ای جز دادن این جوابهای احمقانه ندارند زیرا به قول معروف:

الغریق یتشبّث بکلّ حشیش.

کسی که در دریا غرق می شود به هر خار و خسی چنگ می اندازد.

ظلم هشتم:

گواهیشان نصف مردان ارزش دارد.

وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ.

و شاهد بگیرید دو نفر از مردان را. اگر دو مرد نبود یک مرد با دو زن (بقره، ۲۸۱)

این آیه مربوط به مسائل دادگاهی است. چنانچه می خوانید قرآن شهادت دو زن را برابر با شهادت یک مرد معرفی کرده است. مطابق این آیه اگر دو مرد صحت یک موضوع را در دادگاه شهادت بدهند قبول است ولی اگر همان موضوع را سه زن شهادت بدهند قبول نیست و باید تعدادشان چهار نفر باشد.

این آیه توهینی است بزرگ به مقام زن زیرا عقل و شعور وی را کمتر و پایین تر از مرد دانسته است. دکانداران اسلام برای توجیه این مساله می گویند علت این حکم این است که زن موجودی احساساتی است برای همین شاهد خوبی نمی تواند باشد. گیریم که این حرف درست باشد؛ اگر زن موجودی احساساتی است مرد نیز یک موجود قلدر است و استعداد دروغ گفتنش بالاست. صداقتی را که یک زن دارد هرگز یک مرد ندارد. از این گذشته علم روانشناسی می گوید دقت نگاه در زنان بیشتر از مردان است. همیشه وقتی زنان و مردان در یک صحنه حضور دارند زنان جزئیات بیشتری از آن صحنه را به یاد می آورند و شعورشان نیز بیشتر است. همیشه در ازدواج می گویند سن مرد باید پنج تا ده سال بیشتر از زن باشد زیرا یک زن بیست ساله شعورش به اندازه ی یک مرد سی ساله است.

ظلم نهم:

زن را می توان در خانه حبس ابد کرد.

وَاللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي

الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَقَّاهُنَّ الْمَوْتُ.

اگر زنان شما به فحشا رو کنند چهار نفر از مردان را بر علیه آنها شاهد بگیرید پس اگر آن چهار مرد گواهی دادند آنگاه آن زن را **در خانه** زندانی کنید تا زمان مرگش فرا برسد. (نساء، ۱۵)

به متن آیه خوب دقت کنید. در این آیه هرگز صحبت از قاضی و حکومت و دادگاه نیست. این یعنی خود مرد می تواند زنش را بصورت شخصی در خانه خودش تا وقت مرگ زندانی کند. تنها شرط آن نیز مهیا ساختن چهار مرد شاهد است که حتی اگر گواهی شان صحت داشته باشد قانونی است بسیار ظالمانه که هیچ تناسبی با جرم ندارد. از این گذشته قرآن هیچ اشاره ای به این موضوع نکرده است که اگر مردی دچار فحشا شود آیا زن نیز حق دارد چنین معامله ای را با او بکند یا خیر.

ظلم دهم:

مردان برتر از زنانند.

وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

به درستی که مردان بر زنان برتری دارند و خداوند بزرگ و حکیم است. (بقره، ۲۲۸)

این آیه علناً می گوید مردان برتر از زنانند. دکانداران اسلام در توجیه آیات پیشین تمام سعی خود را کرده اند تا به نحوی بگویند منظور از احکام ذکر شده در صفحات پیش برتری مردان بر زنان نیست ولی صراحتی که در این آیه وجود دارد تمام رشته های ایشان را پنبه می کند و ثابت می کند که منظور قرآن از گذاشتن آن احکام ظالمانه واقعا برتری دادن مرد بر زن است.

دیه هر زن نصف یک مرد است.

تمامی مواردی که قبل از این اشاره کردیم ظلمهایی است که اسلام در طول حیات در حق زنان روا داشته است. ببینید زن در دید اسلام چه قدر پست و کم ارزش است که حتی بعد از مرگ نیز در برابر پیکر بی جان او دست از تحقیر و تبعیض بر نمی دارد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَى بِالْأُنثَى.

ای اهل ایمان واجب شد بر شما قصاص کردن در قتلها. آزاد در برابر آزاد، برده در برابر برده، و زن در برابر زن (بقره، ۱۷۸)

در قانون اسلام دیه ی یک زن نصف دیه ی یک مرد است. ریشه ی حکم تبعیض آمیز و ظالمانه در آیه ی فوق می باشد. آیه می گوید در این سه حالت قتل را قصاص کنید:

۱- اگر مردی آزاد، مرد آزاد دیگری کشت او را بکشید.

۲- اگر یک برده، برده ای دیگر را کشت او را بکشید.

۳- اگر یک زن، زنی دیگر را کشت او را بکشید.

چنانچه می بینید قصاص در قانون اسلام فقط شامل این سه حالت است. حال جای سؤال اینجاست که اگر یک مرد یک زن را بکشد چه؟ و بالعکس. اگر یک آزاد یک برده را بکشد چه؟ و بالعکس. شاید برسید قرآن چر این حالتها را ذکر نکرده. پاسخ واضح است زیرا از دید قرآن قتل در این حالتها قصاص (کشتن در برابر کشتن) ندارد برای همین آنها را ذکر نکرده است.

در قانون اسلام اگر یک مرد یک زن را بکشد قصاص ندارد بلکه فقط باید نصف دیه ی یک انسان را بپردازد و بس. ولی اگر یک زن یک مرد را بکشد هم باید خودش کشته شود و هم باید نصف دیه ی مرد را هم بدهد. عجب قانون ظالمانه ای. از دید قرآن مرد یک انسان کامل است ولی زن فقط نصف یک انسان ارزش دارد برای همین اگر یک مرد یک زن را بکشد یک

انسان را نکشته. چیزی که او کشته است فقط نصف یک انسان ارزش دارد برای همین نیز با دادن نصف دینه ی یک انسان موضوع حل می شود ولی اگر یک مرد دو زن را بکشد باید کشته شود زیرا دو عدد زن مساوی است با یک انسان کامل.

ارزش یک مرد در برابر زن مجازات زن در قتل مرد



توجیه مفسرین

دکانداران اسلام در توجیه این مسأله می گویند دینه نصف برای زن هرگز به مفهوم کم ارزش بودن زن نسبت به مرد نیست بلکه اگر دقت کنید بیشتر به نفع زن است. زیرا اگر بالفرض قیمت دینه ۱۰۰ میلیون تومان باشد در صورت کشته شدن یک زن، شوهرش (مرد) ۵۰ میلیون دینه می گیرد ولی اگر یک مرد کشته شود زنش ۱۰۰ میلیون تومان دینه دریافت می کند پس این قانون به نفع زن‌هاست.

رد توجیه مفسرین

این پاسخ تنها یک توجیه و دور کردن ذهن مردم از اصل مسأله است زیرا اشکالاتی فراوان دارد. ایشان مسأله را از دریچه ی کسی نگاه می کنند که دینه را دریافت می کند و چون آن را فقط در قالب زن و شوهر مطرح کرده اند ذهن منحرف می شود برای همین شنونده خیال می کند حرف درستی است. کافی است آن را از دریچه ی تمام خانواده نگاه کنید آن وقت خواهید دید که پاسخ کاملاً احمقانه بوده است. فرض کنید زن یا مرد کشته شده هنوز مجرد بوده است. دینه ی مقتول مجرد به پدر و مادرش داده می شود. حال اگر فرد کشته شده دختر

باشد پدر و مادرش ۵۰ میلیون دیه می گیرند و اگر پسر باشد ۱۰۰ میلیون. حال خودتان قضاوت کنید کجای این قانون به نفع زن است؟ گیرندگان دیه از هر جنسی می توانند باشند از قبیل پدر و مادر، همسر، فرزند، خواهر و برادر، فامیل و حتی ترکیبی از اینها؛ ولی جناب دکانداران اسلام برای منحرف کردن اذهان مردم از تبعیض آمیز بودن این قانون، فقط زن و شوهر را ملاک قرار داده اند تا بلکه به این طریق بتوانند آن را توجیه کنند.

حجاب ظلمی دیگر در حق زنان

وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ.

و زنان باید حجاب برتن کنند و زینتهایشان را آشکار ننمایند. (نور، ۳۱)

از دیگر ظلمهایی که اسلام در حق زن کرده دستور حجاب است. اگر خوب دقت کنید دستور حجاب هم توهین به مرد است هم ظلم به زن و هم توهین به خداوند.

توهین به مرد:

اسلام می گوید زن باید در حضور مردان زیر حجاب و چادر باشد و نگذارد آنها حتی موی او را نیز ببینند. این توهین به مرد است زیرا مفهوم آن این است که مرد آن قدر ضعیف النفس است که حتی با دیدن موهای زن افسار خودش را از دست می دهد در حالیکه هرگز اینگونه نیست. اگر زنان از آغاز حجاب نداشته باشند این مساله کاملاً عادی می شود درست همانگونه که در کشورهای اروپایی شده است. زنان به طور آزاد و بدون حجاب در خیابان راه می روند بدون اینکه مردان چشمشان بدنبال آنها باشد ولی برعکس در کشوری مانند ایران که حجاب اجباری است چشم تمام مردان به بدنبال زنهابست حتی اگر چادری باشند و این دردی است که حجاب اسلامی باعث آن شده است.

ظلم به زن:

زن نیز مانند مرد یک انسان است. همانگونه که مرد دوست دارد راحت رفت و آمد کند زن نیز

دوست دارد. زن نیز مانند مرد در تابستان احساس گرما می کند و صدها موضوع دیگر. افزون بر این زن عاشق جلوه گری است ولی اسلام با وضع قانون حجاب تمام این خواسته های طبیعی را از وی گرفته است. اسلام می گوید زن باید حجاب بپوشد و یک عمر در سختی و مشقت باشد تا مردان بتوانند خودشان را کنترل کنند^{۱۲} آیا این حکم ظالمانه نیست؟ چرا باید نیمی از انسانهای جامعه (زنان) به خاطر نیم دیگر آن (مردان) چنین مشقتی را تحمل کنند؟ اگر مرد نمی تواند خودش را کنترل کند زن چه گناهی دارد و چرا زن باید یک عمر تاوان آن را پس بدهد؟ مثل این موضوع به این شبیه است که کسی به شما بگوید هیچ وقت رانندگی نکن و تا آخر عمر پیاده رفت و آمد کن زیرا وقتی تو رانندگی می کنی برادر من می گوید باید برای من نیز ماشین بخرید. دکانداران اسلام با تعبیری احمقانه حجاب را ارزش دادن بر زن معرفی می کنند در حالیکه فقط محدودیت و بدبختی است. احکام پیشین همگی ثابت کرده اند که زن هیچ ارزشی در اسلام ندارد حال چگونه شده است که حجاب، آن هم چیزی که یک عمر هویت زن را از وی می گیرد برای او ارزش تلقی می شود؟

در تابستان که هوا گرم است شما با یک زیرپوش ساده در پارک و خیابان قدم می زنید و با این حال بازهم احساس گرما می کنید حال تصور کنید در همین شرایط شما را مجبور کنند یک چادر سیاه بر تن کنید و روسری هم داشته باشید آیا احساس عذاب نمی کنید؟ زن چه گناهی دارد که باید چنین عذابی را تحمل کند؟ آیا به این کار می گویند ارزش؟ مردان به راحتی در کوچه و خیابان جست و خیز می کنند در رودخانه و دریا شنا می کنند ولی زنان چنین حقی ندارند و برای همیشه از این امتیازات محرومند. آری حجاب نه تنها ارزش نیست و نه تنها ظلمی بزرگ در حق زن است بلکه قاتل جان بسیاری از آنان نیز شده است. بارها دیده ایم دختران و زنانی را که در حین حرکت وسایل نقلیه چادرشان به چرخ آنها بند شده و جانشان را از دست داده یا معلول شده اند. آیا اگر اسلام آنها را مجبور به پوشیدن حجاب نمی کرد چنین وقایع تلخی اتفاق می افتاد؟

^{۱۲} همانگونه که مرد نسبت به زن احساس جنسی دارد زن نیز نسبت به مرد دارد. اسلام می گوید برای اینکه مرد بتواند خودش را کنترل کند زن باید حجاب بپوشد این حرف گرچه کاملاً غلط است ولی اگر واقعاً قرآن نگران این موضوع بوده است پس چرا فکری به حال زنان نکرده است؟ زن نیز نسبت به مرد احساس جنسی دارد آیا زن برای اینکه بتواند خودش را کنترل کند مرد نباید زیر حجاب برود؟

توهین به خداوند:

اسلام به دروغ می گوید خداوند موهای زن را فقط برای شوهرش آفریده و تنها شوهر اوست که حق دیدن، لمس کردن و لذت بردن از آنها را دارد برای همین بیرون از منزل همیشه باید زیر چادر و روسری نگهداری شوند. به دو دلیل این حرف توهینی است بزرگ به شعور خداوند خالق:

الف. خداوند خودش جهان را خلق کرده و به تمام اسرار و صلاحیدهای آن نیز آگاه است و قوانینشان را نیز در بطن خود خلقت گذاشته است. برای مثال شیر مادر. شیر مادر چون فقط و فقط مخصوص نوزاد است و جز غذای نوزاد بودن هیچ استفاده ی دیگری ندارد خداوند خودش طوری برنامه ریزی کرده که همزمان با تولد نوزاد به وجود می آید و پس از بزرگ شدن نوزاد نیز خود به خود قطع می شود. این امر نشان می دهد خداوند خالق خودش می داند چه چیزی مال چه کسی است برای همین قانون آن را نیز خودش تنظیم کرده است.

قرآن می گوید موی زن فقط مخصوص شوهر اوست اگر واقعا چنین بود و خداوند خالق چنین نظری داشت در قضیه ی موهای زن نیز درست مانند شیر مادر عمل می کرد و همان طور که شیر مادر همزمان با تولد کودک تولید می شود کاری می کرد که موهای زن نیز همزمان با ازدواجش رشد کند. اگر موهای زن فقط و فقط مال شوهر اوست چرا باید از اول تولد تا روز ازدواج آنها را حمّالی کند و به خاطر چیزی که هنوز استفاده کننده اش (شوهر) نیامده سالها مشقت حجاب و روسری را تحمل نماید؟ اگر هیچ شوهری برایش پیدا نشود چطور؟ یعنی خداوند خالق این قدر بی شعور است که کاری به این پوچی و عبثی انجام داده است؟ اسلام با گذاشتن این قانون به شعور خداوند نیز توهین کرده است. (میل جنسی و دیگر موارد حجاب نیز شامل همین قانون است ولی ما فقط موی زن را مثال زده ایم)

ب: خداوند ذات زن را زیبا و عاشق جلوه گری آفریده است. زن نیز درست عین مرد از هنر و زیباییها خوشش می آید. همچنان که مردان خوش صدا دوست دارند بخوانند زنان خوش صدا نیز دوست دارند خوانندگی کنند. حتی زنانی وجود دارد که صدایشان برای خوانندگی بسیار بسیار زیباتر از صدای مردان است ولی قرآن با گذاشتن قانون حجاب، زن را از تمام این

امتیازات و گرایشهای ذاتی خودش محروم کرده و تمامی این استعدادهای خدادادی را خشکانده است. قرآن می گوید یکی از دلایل حجاب برای این است که زن در جامعه شناخته نشود:

يُذْنِبْنَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَّابِيهِنَّ ذَلِكْ اَدْنٰى اَنْ يُعْرَفْنَ. (احزاب، ۵۹)

بگو حجابهایشان را به خود نزدیکتر کنند این برای اینکه شناخته نشوند بهتر است.

از دید قرآن زن بهتر است در جامعه شناخته نشود و حتی بهتر است از خانه بیرون نیاید چنانچه در سوره ی احزاب به زنان پیامبر دستور داده از خانه خارج نشوند. این حرف گذشته از ظلم بودن در حق زن توهین دیگری است به خداوند خالق. اسلام خوانندگی را نیز برای زن ممنوع و حرام کرده است زن اگر قرار است شناخته نشود و از خانه بیرون نیاید و خوانندگی کردنش اشتباه است پس خداوند خالق چرا صدایی زیباتر از صدای مردان در خوانندگی به او داده است؟ آیا یعنی خداوند خالق این قدر بی شعور است که کار عبث می کند؟ مثل این موضوع به دولتی شبیه است که ماشینهایی بسیار زیبا و مدرن و پیشرفته تولید می کند ولی دستور می دهد در پارکینگ خانه قرار داده شوند و هرگز بیرون نیایند زیرا رانندگی کردن با آنها حرام است. اسلام با قانون حجاب و حرفهایی از این قبیل به شعور خداوند در خلقت زن توهین کرده است.

داستان فاطمه:

مسلمین، بخصوص شیعیان در بحث حجاب همیشه فاطمه دختر محمد را مثال می زنند و داستانهایی را از وی نقل می کنند مبنی بر اینکه فاطمه بسیار بسیار حجاب را رعایت می کرد و دختران مسلمان نیز باید از او تبعیت کنند. یکی از مهمترین این داستانها که مرتضی مطهری نیز آن را نقل کرده داستان ساختن تابوت است.

می گویند یک روز فاطمه از چند نفر خواست پیش از مردنش تابوتی برای وی بسازند. تابوت را ساختند و آوردند تا فاطمه ببیند. فاطمه گفت این تابوت قبول نیست یکی دیگر بسازید.

گفتند چرا مگر چه عیبی دارد؟ فاطمه گفت شما مثل مصریان یک طرف این تابوت را تنگ (سمت پاها) و طرف دیگرش گشاد (سمت سر و بدن) ساخته اید. این از عفت من به دور است زیرا اگر جسد من داخل این تابوت حمل شود و نامحرمان به آن نگاه کنند می توانند حدس بزنند پاهای من کدام سمت است و سر من کدام سمت. بروید یک تابوت کاملاً مستطیلی شکل بسازید که معلوم نباشد سر و پاهای من به کدام سو هستند.

بنده کاری به واقعیت و یا جعلی بودن این داستان ندارم ولی سخن اینجاست که دکانداران اسلام این داستان به عنوان اوج اهمیت فاطمه به حجاب و عفت زن معرفی می کنند و می گویند ببینید فاطمه تا چه حد به حجاب و عفت حساس بوده است. اگر خوب دقت کنید این حرف بسیار احمقانه است و توهینی است بزرگتر به مقام زن. اگر امکان حدس زده شدن سمت سر و پاهای زن از سوی نامحرمان قبیح باشد آن وقت زن اصلاً نباید از منزلش خارج شود و چادر هم کفاف نمی کند و باید با چیزی مثل بشکه یا تانکر آب در خیابانها حمل شود زیرا زن وقتی چادر می پوشد و بیرون می رود نامحرمان به راحتی می توانند حدس بزنند که سرش کدام طرف است و پاهایش کدام طرف. در ثانی طمع مردان به زن زنده بیشتر است یا زنی که مرده و در تابوت حمل می شود؟ مسلماً که زن زنده. فاطمه زیر چادر در کوچه های مدینه راه می رفت و به قول حضرات در مسجد نیز سخنرانی می کرد و مردان نامحرم به راحتی می توانستند سمت قرار گرفتن سر و بدنش را ببینند و طمع کنند حال چگونه است که این مسأله از عفت وی نمی کاهد ولی امکان حدس زده شدن سمت سر و پاهایش از سوی نامحرمان درون تابوت باعث کسر عفت اوست در حالی که مردان هرگز به جسد یک زن طمع نمی کنند.

مضرات پزشکی و روانشناختی حجاب

موهای انسان مانند برگهای درخت است. برگ درخت به هوا و نور خورشید نیاز دارد که اگر به آن نرسد یا کمتر برسد کم کم پژمرده می گردد. زن فقط زمانی که در خانه است آن هم اگر مرد نامحرمی در خانه نباشد موهایش را باز می کند و بقیه ی اوقات همیشه زیر چادر و

روسی است. این امر باعث جمع شدن عرق و نرسیدن نور و هوای کافی به موها می شود در نتیجه موهای زن آن شادابی و طراوت لازم را که باید داشته باشند نخواهد داشت. اگر دقت کنید موهای زنان اروپایی بسیار پرپشت تر و شاداب تر از موهای زنان مسلمانند و دلیل آن نیز همین بحث حجاب است.

در برخی موارد حجاب باعث ریختن و کم پشت شدن موهای زن نیز می شود زیرا ویتامینی (ویتامین D) که در نور خورشید است و پوست باید آن را دریافت کند به موها نمی رسد. مو نیز جزوی از پوست انسلن است و باید ویتامین و هوای لازم را به اندازه ی کافی دریافت کند.

حجاب مضرات روانشناختی نیز دارد. اولاً حجاب با فطرت زن که موجودی زیباپرست و عاشق جلوه گری است در تضاد می باشد و موجب می گردد تا زن یک عمر میان دین و فطرت خدادادی خویش در کشمکش و تعارض باشد. ثانیاً حجاب با تولید محدودیت، فرصتهای موفقیت را از زن می گیرد. زنی که صدای خوبی دارد و می تواند به یک ستاره ی موسیقی تبدیل شود به خاطر حرام شمردن صدای زنان این موفقیت بزرگ را از دست می دهد. چه بسا دخترانی که استعدادهایی پنهان در برخی رشته های ورزشی دارند و می توانند به مقامهایی جهانی برسند ولی خانواده هایشان به خاطر بحث حجاب مانعشان می گردند در نتیجه استعدادشان خفه می شود و جای آن را افسردگی پر می کند.

حجاب موجب گستاختر شدن مردان نسبت به زنان نیز می گردد زیرا به اعتراف خود اسلاميون الانسان حریصٌ علی ما مُنع. انسان به هر چیزی که از آن منع شود حریصتر می گردد و به همین علت است که می بینیم در کشورهای اروپایی با اینکه زنان نیمه لخت و بدون حجاب در کوچه و خیابان راه می روند مردانشان هیچ توجه و مزاحمتی به آنها نمی کنند وای مردان ایرانی و حتی پیرمردهایشان چشمشان دنبال زنهایست و همیشه در کوچه و خیابان برایشان ایجاد مزاحمت می کنند خواه آن دختر یا زن چادری باشد یا مانتویی.

در کنار اخلاق، اهمیت زیبایی ظاهر در بحث ازدواج غیر قابل انکار است. دختران معمولاً دو گونه اند: برخی به جای اندام خوب قیافه ی زیباتری دارند و برخی دیگر اندامشان زیباتر است

تا قیافه ی شان. مردان نیز بر دوگونه اند برخی برای ازدواج بیشتر به قیافه ی دختر اهمیت می دهند برخی دیگر نیز قیافه برایشان زیاد مهم نیست و خوش اندام بودن را بیشتر می پسندند. با بودن حجاب معمولاً قیافه واضح است ولی اندام هرگز مشخص نیست برای همین باعث می شود دخترانی که از نظر قیافه زیاد زیبا نیستند ولی از نظر اندام بسیار زیبایند شانسشان برای ازدواج کمتر شود و سالهای سال خانه نشین شوند در حالیکه اگر حجاب نبود بدون شک مردانی که خوش اندامی دختر برای آنها اهمیت دارد با آنها ازدواج می کردند لکن داشتن حجاب مانع آن شده است.

چه بسا دخترانی که از نظر قیافه زیاد خوب نیستند ولی اندام بسیار زیبایی دارند که اگر مردان خوش اندام دوست، آنها را ببینند خوششان بیاید و بخواهند با آنها ازدواج کنند. حجاب موجب شده تا در جوامع مسلمان شانس ازدواج اکثراً با دختران خوش قیافه باشد و دختران خوش اندام این شانس را از دست بدهند یا دیرتر و کمتر به آن برسند در حالیکه اگر به جوامع اروپایی نگاه کنید گاهی می بینید پسرانی زیبا وجود دارند که با دخترانی نه چندان زیبا ازدواج کرده اند چرا؟ زیرا ملاکشان در زیبایی قیافه ی دختر نبوده و او را به خاطر خوش اندام بودنش پسندیده است.

استثمار به جای قتل

همگان شنیده ایم قبل از اسلام برخی از اعراب نوزادان دختر خود را زنده به گور می کردند این کار دو دلیل عمده داشت: ۱- فشار فقر ۲- عاجز بودن دختر از جنگ

آری درست است ولی این امر در میان تمامی اعراب نبود و فقط چند مورد از قبایل صحرانشین آن هم در اثر فشار فقر این کار را می کردند وگرنه همانگونه که در صفحات قبل اشاره کردیم زنان قبل از اسلام مانند مردان دارای جایگاهی اجتماعی بودند و مانند خدیجه در امور تجاری و اجتماعی با مردان رقابت می کردند حتی فریتاک در کتاب خود با عنوان ضرب المثلهای عرب به اسم چند زن در عربستان اشاره کرده که کار قضاوت نیز انجام می دادند.

اسلام که آمد با کشتن و زنده بگور کردن دختران مخالفت کرد و گفت چنین کاری نکنید.

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْءًا كَبِيرًا.

و نکشید کودکانتان (نوزادان دختر) را از ترس فقر. ما خود، شما و ایشان را روزی می دهیم همانا کشتن آنها خطایی است بزرگ. (اسری، ۳۱)

دکانداران اسلام می گویند قرآن با این کار از زنان طرفداری کرده و به آنان ارزش داده است ولی اینگونه نیست. اسلام فقط با کشتن آنها مخالفت کرده نه با تبعیض و استثمار آنها. اعراب زن را جزو حیوانات می دانستند اسلام گفت زن حیوان نیست بلکه نیمه انسان است و می تواند خدمتکار خوبی برای مرد باشد. هم برای فرو نشاندن هوسهایش، هم برای پرورش دان نطفه ی مرد و آوردن کودک برای او و هم برای شیر دادن بچه ی مرد و کار در منزلش که انجام بدهد و مزدش را بگیرد.

آری اسلام زن را از زنده بگور شدن نجات داده ولی هرگز جایگاه واقعی یک زن را به وی نبخشیده و آن را یک نیمه انسانی معرفی کرده است که باید در خدمت مرد باشد. مثل این موضوع به این شبیه است که یک ارباب ستمگر از دیدن برده اش ننگ دارد و یا نمی تواند خرجش را بدهد برای همین شمشیرش را کشیده و می خواهد آن برده را بکشد ولی یک ارباب

دیگر که یک ذره دلرحم تر از اوست سر می رسد و می گوید این برده را نکش و به من بده. آنگاه آن برده را با خود می برد و می گوید باید در خانه ام کار کنی تو فقط نصف یک انسان ارزش داری تمام حق و حقوقت نصف دیگران خواهد بود دیگران برتر از تو هستند در صورت نافرمانی حق دارند کتکت بزنند حق نداری از خانه بیرون بروی و

آری این ارباب آن برده را از مرگ جسمی نجات داده است ولی در عوض وی را به چنان خفت روانی وادار کرده که یک مرگ تدریجی است به نام استعمار. به قول سعدی:

شنیدم گوسفندی را بزرگی	رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید	روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگانم ربودی	ولیکن عاقبت گرگم تو بودی

نگاه یک جانبه بر مردان

اگر به آیات قرآن نگاهی بیندازید خواهید دید در سراسر آن مخاطب همیشه مردانند. گویا خدای خیالی محمد انسانی به نام زن نمی شناسد و یا آنها را کم ارزشتر از این می بیند که بخواهد رو در رو با ایشان سخن بگوید. ضمیر مخاطب برای مردان در زبان عربی «کم» به معنای شما است. به چند نمونه از آیاتی که مردان در آنها مخاطب قرار داده شده اند دقت کنید:

أَحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٍ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٍ هُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ.

حلال شد برای شما نزدیکی با زنانتان در شبهای روزه. آنها لباس شمایند و شما لباس آنها. خداوند دانست که شما نمی توانید تحمل داشته باشید پس بر شما بخشید پس اکنون می توانید با آنها نزدیکی کنید. (بقره، ۱۸۷)

وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَخْلِفُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ وَاعْمَلُوا حَجَّ و عمره را تمام کنید ولی اگر ترس یا منعی پیش بیاید فرستادن قربانی را که آسان است بجای بیاورید و سرهایتان را نتراشید تا آنگاه که قربانی شما به محل ذبح کردن برسد. (بقره، ۱۹۶)

فَاعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَفْرُتُوهُنَّ حَتَّى يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ.

پس بپرهیزید از زنان وقتیکه حیض شده اند و نزدیکشان نشوید تا پاک شوند. پس

چون پاک شدند از جایکه خدا شما را دستور داده نزدیکشان شوید. (بقره، ۲۲۲)

لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمْ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً.

هیچ گناهی بر شما نیست اگر زنانی را که با آنها نزدیکی نکرده اید و مهری مقرر نساخته اید طلاق بدهید. (بقره، ۲۳۶)

وَأْتُوا النِّسَاءَ صِدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبَّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا.

و کابین زنانتان را با رضایت پردازید پس اگر چیزی از آن را بر شما بخشیدند بخورید که گوارایتان باشد. (نساء، ۴)

سراسر قرآن از اینگونه آیات پر است. آیاتی که خدای قرآن به طور مستقیم مردان را مخاطب قرار می دهد و در امور مختلفشان با آنها به طور مستقیم سخن می گوید ولی شما هرگز حتی یک مورد را نخواهید یافت که به حالت مخاطب با عموم زنان^{۱۳} حرف زده و آنها را امر یا نهی کرده باشد حتی در زبانه ترین حکمهایشان. برای مثال در بحث حجاب و نگه داشتن ایام عده که حکم آن مخصوص زنهاست و ربطی به مردان ندارد بازهم نخواستیم مستقیم با زنان حرف بزنیم و حکم را به مردان گفته تا به زنان ابلاغ کنند.

وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ.

و به زنان مؤمن بگو که چشمهایشان را پیوشانند و دامن هایشان را مراقبت کنند و نشان ندهند زینتهایشان را بجز آنقدر که ظاهر است و حجابشان را بر سینه پیوشانند و نشان ندهند زینتهایشان را جز بر پدران، شوهران، پدر شوهران و فرزندانشان ...

^{۱۳} قرآن هرگز با عموم زنان جهان به صورت مخاطب سخن نگفته و آنچه که منظور ماست نیز سخن گفتن با عموم زنان جهان است ولی به صورت خصوصی چند مورد دیده می شود برای مثال چند تن از زنهاى محمد را به صورت تهدید آمیز مخاطب قرار داده و به آنها گفته است اگر محمد را اذیت کنید شما را طلاق می دهیم و زنان زیباتر و بهتری برای محمد می گیریم. این موارد گرچه مخاطب گونه اند ولی هرگز به مفهوم ارزش نهادن و سخن گفتن با عموم زنان نیست. مخاطب قرار دادن زنان به مفهوم مخاطب فرار دادن زنان به عنوان مخلوقات خداست نه به معنای فلان زن مشخص. درست مانند سخن گفتنش با عموم مردان.

و در آخر آیه نیز اضافه می کند:

وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنَ زِينَتِهِنَّ

و پاهایشان را طوری بر زمین نزنند که زینتهای پنهانشان آشکار شود. (نور، ۳۱)

وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ ...

و زنان طلاق داده شده باید منتظر بمانند تا سه بار از حیض پاک شوند و نباید آنچه را که خداوند در شکمهایشان خلق کرده کتمان کنند اگر به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشند. (بقره، ۲۲۸)

عجب خداوند تبعیض گری که حتی سخن گفتن رو در رو را نیز از زنان دریغ کرده حتی در احکام مخصوص به خودشان. قرآن بدون استثنا با زنان اینگونه حرف زده است.

سوره هایی وجود دارد که بحث زن و مرد در آنها مشترک است یعنی قرآن با مردان و زنان به طور مخلوط سخن می گوید اگر دقت کنید خواهید دید که با مردان به صورت مخاطب حرف می زند ولی هر گاه به زنان می رسد لحنش را عوض می کند و حرفش را به صورت غایب به آنها می گوید سپس دوباره وقتی به مردان می رسد دوباره شیوه ی مخاطب در پیش می گیرد. به چند نمونه دقت کنید:

مثال اوّل:

وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِيَنَّ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَهِنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ.

و شما نصف اموال زنانتان را ارث می برید اگر دارای فرزندی نباشند. پس اگر فرزندی در میان باشد طبق وصیت برای شما یک چهارم می رسد. آنها (زنان) نیز یک چهارم اموال شما را ارث می برند اگر برای شما فرزندی نباشد ولی اگر برای شما فرزندی

باشد برای آنها یک هشتم تعلق می گیرد. (نساء، ۱۲)

مثال دوم:

وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ وَلَا أُمَّةً مُّؤْمِنَةً حَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا ﴿٢٢١﴾ (بقره، ۲۲۱)

و شما مردان با زنان مشرک ازدواج نکنید تا ایمان بیاورند زیرا کنیز مؤمن بهتر از زن مشرک است. و زنان نیز با مردان مشرک ازدواج نکنند تا زمانی که ایمان نیاورده اند.

مثال سوم:

وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَمْ أَزْكَىٰ لَكُمْ وَأَطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٢٣٢﴾ وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُبْرِئَ الرِّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ... ﴿٢٣٣﴾

زمانیکه زنان را طلاق دادید و عده ی آنها تمام شد نباید که آنها را از شوهر کردن باز بدارید اگر میان خودشان به توافق برسند. این سخن پندی است برای هر کس که به خدا و روز قیامت ایمان دارد. این کار برای شما بهتر است و خداوند می داند و شما نمی دانید. و مادران فرزندان شان را دو سال کامل شیر بدهند برای آنکس که بخواهد شیر دادن را کامل کند. (بقره، ۲۳۳)

اینگونه مثالها که فراوان در قرآن یافت می شود ثابت می کند خدای ساختگی محمد درست همجنس خود اعراب است که میان زن و مرد به شدت تبعیض قائلند. آری قرآن هرگز برای زن انسانیت قائل نیست و آن را موجودی می داند که فقط و فقط برای خدمتکاری و استثمار آفریده شده است. به نکاتی که در آیات زیر وجود دارد خوب دقت کنید:

رِزْقٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ

وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ.

زینت شده است برای مردم دوست داشتن شهوترانی با زنان، داشتن اولاد و کیسه های رز و سیم، حیوانات چهار پا و مزارع. اینها متاع زندگی دنیاست ولی آنچه نزد خداست بهتر است. (آل عمران، ۱۴)

سه نکته قابل توجه در این آیه وجود دارد:

الف. خدای قرآن فقط مردان را جزو مردم حساب می کند و در نگاه قرآن مردم فقط مردان می باشند چنانچه اعراب امروز عربستان نیز همین نظر را دارند. در کشور عربستان زنان حق رای ندارند زیرا جزو مردم نیستند که به آنها اجازه داده شود در انتخابات شرکت کنند^{۱۴} و این خصلتی است که از اجدادشان در ۱۴۰۰ سال پیش به ارث برده اند. اعراب عربستان هرگز به زن به عنوان یک انسان که نیمی از جمعیت مردم جامعه از آنها تشکیل شده اعتقادی ندارند و فقط مردان را مردم جامعه حساب می کنند و خدای ساختگی محمد نیز دقیقاً همین ویژگی را دارد که می بینید.

ب. قرآن زنان را در ردیف اموال و دارائیهای دنیوی مردان و همردیف با حیوانات چهارپا، پول و زمین و املاک نام برده است. اعراب جاهل زن را جزو حیوانات و اموال و دارایی شان حساب می کردند برای مثال وقتی یک عرب مسلمان می خواست اموال و دارایی خودش را شمارش کند می گفت: چهار شتر دارم دو زن و سه الاغ. نوع گفتار قرآن نیز در آیه ی فوق شبیه همین رفتار عربهای جاهلی است.

ج. قرآن زنان را متاع و کالای مادی می نامد درست مانند پول و املاک و ... در نگاه قرآن زن کالایی است که فقط برای استفاده ی جنسی و خدمتگذاری مرد آفریده شده است.

آری قرآن فقط گروه مردان را به عنون مردم جهان می شناسد و فقط آنها را مخاطب حرفهای خودش قرار می دهد برای همین به راحتی و بدون اینکه مشخص کند از میان دو گروه انسانها (زنان و مردان) با کدام گروهشان حرف می زند می گوید:

^{۱۴} زنان عربستان از بسیاری از حقوق بشری محرومند. از قبیل رانندگی کردن، شرکت در انتخابات و ...

نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأُتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ. زنانان کشتزار شمایند. (بقره، ۲۲۳)

آنقدر که قرآن به فکر مردان است هرگز به فکر زنان نیست. تمام نیازهایی را که مردان دارند زنان نیز دارند ولی قرآن طوری آنها را بیان کرده که گویی فقط مردان دارای این نیازها هستند. اگر زنان کشتزار مردانند پس مردان چه چیز زنانند؟ آیا فقط مردان داشتن اولاد، امیال جنسی، سیم و زر و ملک و منال را می پسندند و زنان نمی پسندند؟ مسلم است که می پسندند ولی قرآن هیچ اشاره ای به اینها نکرده و همه چیز را فقط از دید مردان نگاه کرده و برای مردان دانسته است.

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً.

و از نشانه های اوست که برای شما از خود شما همسرانی آفرید تا به وسیله ی آنها به آرامش برسید و قرار داد میانتان دوستی و محبت. (روم، ۲۱)

گرچه همسر، هم می تواند مرد باشد و هم زن. ولی در این آیه منظور از همسر، زنان می باشند زیرا «إِلَيْهَا» ضمیر مؤنث است. و معنای آن این است که شما مردان به وسیله ی زنان به آرامش می رسید. پس مخاطب این آیه نیز مردانند و قرآن به مردان می گوید برای شما مردان از جنس خود شما، زنانی آفرید تا به وسیله ی آنها به آرامش برسید. اگر زنان وسیله ای برای به آرامش رسیدن مردانند پس وسیله ی به آرامش رسیدن زنان چه چیز است؟ به طور مسلم زنان نیز به وسیله ی مردان به آرامش می رسند ولی قرآن هرگز به این موضوع اشاره ای نکرده است زیرا همه چیز را فقط از زاویه ی مردان نگاه می کند. نیازهای مرد را می بیند ولی نیازهای زن را نمی بیند.

اینجاست که می بینیم نگاه قرآن به شخصیت زن همان نگاهی است که یک عرب جاهلی و بدوی دارد زیرا قرآن ساخته ی محمد است و محمد نیز یک عرب است و تربیت شده ی همان محیط جاهلی با این تفاوت که اعراب این جهالت و ظلمها را از خودشان می دیدند ولی محمد چنین جهالتهایی را به خداوند خالق نسبت داده است.

تجاوز به کنیز شوهر دار

همانگونه که در صفحات پیشین اشاره کردیم از دید قرآن تجاوز یک مرد مسلمان به یک کنیز بدون اینکه با او ازدواج کرده باشد نه تنها جایز است بلکه هیچ گونه اشکالی در آن نیست و کاملاً مجاز می باشد:

وَالَّذِينَ هُمْ لِأُزْوَاجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿٥﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿٦﴾

مومنان کسانی هستند که شهوتهایشان را مراقبت می کنند جز در مورد همسران خویش و کنیزانی که جزو اموال آنها هستند. همانا در این کار هیچ سرزنشی برای آنها نیست. (مومنون، ۵-۶)

فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا.

اگر نتوانید میانشان به عدالت رفتار کنید پس به یک زن و کنیزانی که دارید اکتفا کنید این برای طغیان نکردن بهتر است. (نساء، ۳)

کنیزان زنان و دخترانی هستند که یا در جنگها اسیر شده اند یا کسانی آنها را میان خودشان خرید و فروش کرده اند درست مانند بردگان. چند نکته ی مهم در آیات فوق وجود دارد:

الف. از دید قرآن فقط زنان غیر کنیز (آزاد) می توانند به عنوان همسر مردان باشند. زنان کنیز فقط با بردگان می توانند ازدواج کنند.

ب. خود زن مقامش بسیار پایین تر و کم ارزش تر از مرد است حال اگر آن زن کنیز هم باشد بسیار بسیار بی ارزش تر می شود زیرا زن آزاد می تواند زن رسمی شود ولی کنیز نمی تواند.

ج. مرد از میان زنان آزاد فقط تا چهار مورد می تواند زن داشته باشد ولی برای داشتن کنیز هیچ محدودیتی نیست و می تواند هزاران کنیز داشته باشد و با آنها همبستر شود.

د. مرد با زن آزاد فقط پس از ازدواج رسمی می تواند همبستر شود ولی برای همبستر شدن با کنیز هیچ نیازی به ازدواج با وی ندارد و آزادانه می تواند با او شهوترانی کند حتی اگر کنیز متاهل باشد یعنی یک شوهر رسمی از میان بردگان داشته باشد!!!!!! اگر باور نمی کنید به آیات زیر خوب دقت کنید.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخْوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمْ اللَّائِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخْوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِكُمُ اللَّائِي فِي حُجُورِكُمْ مِّنْ نِّسَائِكُمُ اللَّائِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِن لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَن تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٢٣﴾ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَّا وَّرَاءَ ذَلِكُمْ أَن تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿٢٤﴾

حرام است بر شما مادرانتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه‌هایتان، خاله‌هایتان، دختران برادر، دختران خواهر، زانی که به شما شیر داده‌اند، خواهران رضاعی شما، مادر زنهایتان، دخترخواندگانی که در دامن شما بزرگ شده‌اند و با مادرانشان همبستر شده‌اید پس اگر با مادرانشان همبستر نشده‌اید بر شما گناهی نیست. همچنین حرام است بر شما زنان پسرانتان که از پشت خودتان هستند و دو خواهر در یک زمان، به استثناء آنچه در گذشته انجام شده و خداوند آمرزنده مهربان است. (۲۳) و نیز حرام است بر شما زنان شوهردار به جز کنیزانی که مالک آنان هستید. این فریضه ای است الهی که بر شما مقرر گردیده و غیر از اینها که گفته شد برای شما حلال است که به وسیله ی اموال خود آنها را طلب کنید در صورتی که پاکدامن باشید و زناکار نباشید و زانی را که آنها را مُتعه کرده اید اجرشان را به عنوان فریضه

پرداخت کنید و بر شما گناهی نیست اگر با یکدیگر توافق کنید مسلماً خداوند دانا و حکیم است (نساء، ۲۴)

در اسلام مرد از سه طریق می تواند با زنان همبستر شود.

۱- از طریق ازدواج ۲- از طریق داشتن کنیز ۳- از طریق مُتعه (ازدواج موقت).

آیه ی فوق شرایط این سه طریق را بیان می کند و مشخص می سازد که یک مرد با کدام گروه از زنان هرگز نمی تواند همبستر شود. چنانچه می بینید دو آیه ی فوق چهارده گروه از زنانی را که حرام است و هرگز با هیچ یک از این سه طریق نمی توان با آنها همبستر شد نام برده لکن برای سه موردشان استثنا و تبصره قرار داده است:

۱- دخترخواندگانی که در دامن شما بزرگ شده اند و با مادرانشان همبستر شده‌اید.

تبصره:

پس اگر با مادرانشان همبستر نشده‌اید بر شما گناهی نیست.

(یعنی همبستر شدن با دخترخوانده حرام است ولی در صورتی که با مادرش که زن شماست همبستر نشده باشید حلال است و می توانید با آن دختران همبستر شوید)

۲- دو خواهر در یک زمان.

تبصره:

به استثناء آنچه در گذشته انجام شده و خداوند آمرزنده مهربان است.

(یعنی ازدواج با دو خواهر در یک زمان حرام است ولی اگر در گذشته این کار انجام شده حلال است و خداوند می بخشد)

۳- زنان شوهردار

تبصره:

به جز کنیزانی که مالک آنان هستید.

(یعنی همبستر شدن با زنان شوهر دار حرام است ولی کنیزان شوهر دار حلالند و می توانید با آنان همبستر شوید)

آیا قانونی شرم آورتر و ظالمانه تر از این هم می تواند باشد؟ در عربستان قبل از اسلام نیز تجاوز به کنیزان آزاد بود ولی نه به کنیز شوهردار. اعراب قبل از اسلام هر چقدر هم که جاهل بودند لاقلاً این را می دانستند که به زن شوهردار نباید تجاوز کرد ولی محمد به خاطر منافع شخصی و پیش بردن اهداف فریبکارانه اش این شرم را نیز از پیش پای اعراب برداشت و ایشان را گستاختر ساخت. داستان این حکم شرم آور از این قرار است:

«محمد همیشه مردان عرب را با دادن وعده های غنیمت به جان دیگر قبایل می انداخت و نامش را جهاد در راه خداوند می گذاشت.

وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا.

خداوند به شما گرفتن غنیمتهایی بسیار وعده داده و این یک غنیمت را برای شما تعجیل فرمود و دست مردم را از شما کوتاه کرد. (فتح، ۲۰)

این غنیمتها عبارت بودند از:

- ۱- دختران زیبا (کنیز)
- ۲- اسب و شتر
- ۳- زمین و املاک و ...

از میان این غنایم مورد اول بیشتر از همه باب میل اعراب بود برای همین محمد را همراهی می کردند. در چند مورد از جنگها اعراب نتوانستند هیچ دختری را اسیر بگیرند برای همین

برخی از آنها از ادامه ی جنگ و همراهی کردن محمد سرد شده بودند. در یکی از همین جنگها که هیچ دختری در میان غنایم و اسیر شدگان نبود یکی از یاران محمد که قبلا بت پرست بود پیش وی آمد و گفت متاسفانه تمام اسیر شدگان زنان شوهردارند و دختری در میان آنها نیست که برای کنیزی برداریم. محمد که نمی خواست سپاهیانش از ادامه ی جنگ برای رساندن وی به پادشاهی عربستان منصرف شوند آیات ۲۳ و ۲۴ سوره ی نساء را آورد و گفت خداوند کنیزان شوهردار را نیز برای شما حلال کرده است. آری محمد تجاوز بر کنیز حتی کنیزان شوهردار را حلال حلال می دانست حتی حلال تر از شیر مادر، آنگونه که می گوید هیچ سرزنتشی برای آن نیست.

مقایسه جایگاه زن در اسلام و غرب

دنیای مدرن امروزی هرگز نگاه سرشار از تحقیر و تبعیض قرآن نسبت به زن را نمی پذیرد به خصوص در کشوری مانند ایران که پیشینه ی زرتشتی اش موجب گردیده است تا برعکس عربستان، زن موجودی با ارزش و محترم میان ایرانیان باشد. به همین علت دکانداران دین با جعل احادیث و تفاسیر دروغ از حجاب و امثال اینها وانمود می کنند زن در دین اسلام جایگاهی ارزشمند دارد ولی در دنیای غرب به چشم کالا نگریسته می شود در حالیکه قضیه کاملاً برعکس می باشد و چنانچه در مباحث پیشین دیدید این اسلام است که زن را کالایی برای استفاده ی مرد می داند نه دنیای غرب.

در دنیای غرب زن همان حق و حقوقی را دارد که مرد دارد. ارث و دیه اش با مرد مساوی است. حق طلاق دارد. حق انتخاب دارد. مالک کودکان خویش است و خلاصه در تمام حق و حقوق اجتماعی همان قدر سهیم است که مرد سهیم است. با این تفاوت که محترم و مقدّم نیز هست چه در گفتار و چه در عمل. اروپاییان هرگز اهل تعارف نیستند برای مثال وقتی می خواهند از دری وارد شوند مثل ما ایرانیها نمی گویند اوّل شما بفرمایید. هر کس جلوتر باشد داخل می شود ولی اگر یک زن میانشان باشد امکان ندارد هر کس که جلوتر است داخل شود همگی می ایستند تا اوّل زن داخل شود زیرا زن در فرهنگ غرب مقدم است و اگر مردی جلوتر از یک زن وارد جایی شود او را فردی بی ادب خواهند شمرد.

مقدّم و محترم بودن زن در اروپا تا آنجاست که حتی در مکالمات روزمره ی خودشان نیز هرگز اسم مردان را جلوتر از زنان ذکر نمی کنند برای مثال وقتی برای یک جمع مختلط حرف می زنند می گویند: Ladies and gentlemen. یعنی خانمها و آقایان! نکته ی جالبتر اینجاست که گاهی حتی اگر زنی در میان جمع نباشد باز همین اصطلاح را به کار می برند تا مقدم بودن زنان همیشه حفظ شود. و این در حالیست که فرهنگ قرآن و اسلام تماماً برعکس اینهاست.

در فرهنگ اسلام آقایان مقدمند. قرآن هر جا که با گروه مردان و زنان حرف می زند اوّل اسم

مردان را می گوید بعد اسم زنان را. برای مثال:

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْحَاشِعِينَ وَالْحَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ ...

مردان مسلمان و زنان مسلمان. مردان مؤمن و زنان مؤمن، مردان عابد و زنان عابد، مردان درستکار و زنان درستکار، مردان صبور و زنان صبور، مردان فروتن و زنان فروتن، مردان صدقه دهنده و زنان صدقه دهنده، (احزاب، ۳۵)

در قرآن همیشه مردان مقدمند مگر اینکه موضوع صحبت، کاری بد و زشت باشد. آن وقت است که زن بیچاره مقدم می شود. برای مثال:

الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ.

زن زناکار^{۱۵} و مرد زناکار را صد ضربه شلاق بزنید و هرگز در دین خدا به آنها رحم نکنید. (نور، ۲)

فرهنگی که اسلام برای ما تحفه آورده است برگرفته از فرهنگ وحشی و بدوی اعراب جاهلی است. اعرابی که زن ستیزیشان حتی در قواعد دستور زبانشان نیز نفوذ کرده است. در دستور زبان عربی زن و مرد هر کدام ضمائر جداگانه ای دارند برای یک جمع زنانه ضمیر مؤنث استفاده می شود و برای جمع مردانه ضمیر مذکر. حال اگر این جمع، جمع زنانه ای باشد که فقط یک عدد مرد در میان آنهاست به خاطر همان یک مرد ضمیر مذکر برای آن جمع استفاده می شود ولو تعداد زنان هزار نفر باشد. اعراب چنین نگاهی نسبت به زن دارند و دین اسلام نیز همین نگاه جاهل مآبانه را برای پیروانش تجویز کرده است.

در فرهنگ غرب مرد هرگز حق ندارد بیش از یک همسر داشته باشد در حالیکه در اسلام مرد می تواند چهار زن رسمی و بی نهایت زن غیر رسمی و کنیز داشته باشد. دکانداران بی شعور

^{۱۵} همین مقدم کردن زن بر مرد در آیه ی فوق باعث شده تا مسلمین بگویند در بحث زنا مقصر اصلی زن است و زن بیشتر از مرد گناهکار می باشد در حالیکه همیشه مرد است که به زور به زن تجاوز می کند و شما هرگز نشنیده اید که بگویند فلان زن بر فلان مرد تجاوز کرده است.

اسلام انگشتشان را روی آزادی زنان در اروپا گذاشته اند و بدون چادر و روسری بودن آنان را به کالا بودن آنان تعبیر می کنند در حالی که چنین نیست و این حق زن است که مانند مرد راحت لباس بپوشد، راحت رفت و آمد کند؛ و راحت استعدادهای خدادادی اش را به کار بگیرد. برخی از این دکانداران دین می گویند زنان در اروپا با لباسهای آنچنانی محصولات تجاری تبلیغ می کنند و این یعنی زن در اروپا کالای تبلیغاتی است در حالیکه خدای خودشان از حوری برای تبلیغ بهشت استفاده می کند و مهمترین وسیله ی تبلیغاتی اش برای ایمان آوردن به محمد زنان زیباروی سکسی به نام حوری است.

مهریه اسلامی

تنها چیزی که قرآن برای زن قبول کرده مهریه است. مهریه موضوعی است که در اکثر ادیان و فرهنگهای مختلف وجود دارد و قبل از اسلام نیز وجود داشت ولی شرایط و فلسفه ی مهریه در آنها با مهریه ی اسلامی کاملا فرق می کند. اسلام فلسفه ی مثبت مهریه را کاملا تغییر داده و به نوعی ضد ارزش برای زن تبدیل ساخته است. برخی ممکن است خیال کنند مهریه ی اسلامی ارزش دادن به زن است در حالیکه برعکس بی ارزش کردن اوست.

در بحثهای پیشین گفتیم که اسلام زن را خدمتکار مرد می داند دلیل گذاشتن مهریه نیز همین خدمتکار نشان دادن زن است. قرآن زن را خدمتگذار خانه ی مرد می داند برای همین از مردان می خواهد این خدمتگذار را بدون مزد نگذارید. زن اگر مزد نگیرد شریک زندگی مرد حساب می شود برای همین مهریه را بعنوان مزد برای او قرار داده تا شریکش حساب نشود و چنین نیز کرده است زیرا کودکان که اصلی ترین سرمایه ی زندگی زناشویی اند در دین اسلام مال پدرند و حتی اگر پدر بمیرد بازهم کودکان به مادر نمی رسند و پدر شوهر می تواند آنها را از مادرشان جدا کند.

مثال مهریه ی اسلامی به این شبیه است که دو نفر با یکدیگر زحمت می کشند و با همکاری هم، خانه ای می سازند آنگاه اربابشان (دین اسلام) به نفر اول می گوید به نفر دوم که همراه تو این خانه را می سازد مزد بده. نفر اول هر روز به نفر دوم مزد می دهد و نفر دوم و کسانی که

این صحنه را می بینند خیال می کنند ارباب (دین اسلام) نفر دوّم را بیشتر دوست دارد زیرا برای او مزد هم مقرر کرده است ولی وقتی خانه به اتمام می رسد ارباب (دین اسلام) می گوید این خانه مال نفر اوّل است و نفر دوّم حقی در آن ندارد. اینجاست که می بینیم نیت ارباب (دین اسلام) از دادن مزد به نفر دوّم، ارزش دادن به او نبوده است بلکه نیت اصلی اش کارگر نشان دادن وی بوده است که مانند یک کارگر مزد بگیرد و نتواند ادعایی در شراکت خانه داشته باشد.

مهریه کالا بودن زن در اسلام را نشان می دهد آن هم یک کالای جنسی. اگر دقت کنید نصف این مهریه به خاطر «پرده ی بکارت» به زن پرداخته می شود زیرا قبل از پاره شدن پرده ی بکارت فقط نصف مهریه ی خود را می تواند بگیرد. این یعنی مرد استفاده ی جنسی از زن کرده پس باید پول این استفاده کردنش را بپردازد. انگار زن شبیه دستگاهی جامد و بی عاطفه است که باید پول داخلش بیندازید تا کار کند در حالیکه زن و شوهر چه در عمل جنسی و چه در تمامی ابعاد زندگی شریک یکدیگرند. عجب دینی و عجب فلسفه ای؟ بنازم به این استدلال. مرد در قبال یک کار طبیعی که در آن با زنش شریک است و هر دو به یک اندازه در آن سهم دارند باید هزینه بپردازد.

کشتار فلسطینیان

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ ﴿٢٠﴾ يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ ﴿٢١﴾ قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ ﴿٢٢﴾ قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٢٣﴾ قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرِثْكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا ﴿٢٤﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ﴿٢٥﴾ قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ﴿٢٦﴾

و یاد کن از موسی زمانی که به قومش گفت ای قوم من یاد کنید نعمت خداوند را که برای شما پیامبرانی قرار داد و پادشاهانی از شما انتخاب کرد و چیزهایی به شما داد که به هیچ یک از عالمیان نداده است (۲۰) ای قوم در این سرزمین مقدس که خداوند آن را ارزانی شما کرده است داخل شوید و هرگز به گذشته ی خویش باز نگردید که زیانکار خواهید شد. (۲۱) گفتند: ای موسی! در آن سرزمین جمعیتی نیرومند ساکنند و ما هرگز وارد آن نمی شویم مگر آنها از آن خارج شوند. اگر آنها از آن خارج شوند، ما وارد خواهیم شد. (۲۲) دو نفر از مردانی که از خدا می ترسیدند، و خداوند به آنها، نعمت (شهامت) داده بود گفتند: از دروازه ی شهر بر آنها وارد شوید. اگر وارد شوید شما بر آنها پیروز خواهید شد و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید. (۲۳) گفتند: ای

موسی تا آنها در آنجا ساکنند، ما هرگز وارد نخواهیم شد. تو و پروردگارت خودتان بروید و با آنان بجنگید، ما همین جا نشسته ایم (۲۴) موسی گفت: پروردگارا! من تنها اختیار خودم و برادرم را دارم، میان ما و این جمعیت فاسق جدایی بیفکن (۲۵) خداوند (به موسی) فرمود: این سرزمین را تا چهل سال بر آنها ممنوع کردم و پیوسته در این بیابان سرگردان خواهند بود پس درباره ی این جمعیت فاسق غمگین مباش (مائده، ۲۶)

مضمون آیات فوق عیناً در تورات نیز آمده و چنانچه می بینید قرآن مَهر تایید برآن زده است. خداوند در این آیات از قوم یهود می خواهد به سرزمین فلسطین حمله کنند و با اشغال آن سرزمین در آنجا زندگی کنند. این دستور یعنی چه؟ اگر قومی بخواهد سرزمین قومی دیگر را اشغال کند و مزارع و شهرهای آن را به مالکیت خود درآورد چه باید بکند؟ پاسخ واضح است. باید مردم آن سرزمین را قتل عام کند زیرا ساکنان آن سرزمین چنین اجازه ای نخواهند داد. بنابراین آیات فوق دستور صریح خداوند در تورات و قرآن به کشتار مردم فلسطین و غصب اموال ایشان توسط قوم یهود و بنی اسرائیل است. چرا؟ چرا باید خداوند تا این حد ظالم باشد؟ چرا باید مردم یک سرزمین، بدون دلیل زندگی و اموال خودشان را به دست یک قوم مهاجم از دست بدهند؟ این سلسله کشتارها از قبیل کشتار زنان، کودکان و حیوانات به تفصیل در تورات آمده و زشت ترین و وحشیانه ترین کاری است که در یک کتاب دینی می تواند وجود داشته باشد. آن هم کتابهایی مانند تورات و قرآن که هر دو ادعا دارند از سوی خداوند آمده اند.

چنانچه در آیات فوق می خوانید یهودیان در آغاز زیر بار چنین ظلمی نرفتند برای همین خداوند چهل سال ایشان را در بیابانها سرگردان ساخت سپس مجبورشان کرد تا حملاتی پیوسته به فرماندهی موسی و یوشع به فلسطینیان انجام دهند و مردم آنجا را تا آخرین نفر قتل عام کنند.

نکته ی عجیب و وحشتناک دیگر این آیات این است که خداوند قوم یهود را به علت این سرپیچی از جنگ و کشتار فلسطینیان، فاسق خوانده و چهل سال آنان را آواره ی بیابانها کرده است. آیا کسی که به حقوق دیگران تجاوز نمی کند و آنها را قتل عام نمی سازد فاسق است یا

کسی که چنین دستوری را می دهد؟ بیچاره خداوند یکتا که تورات و قرآن این همه ظلم و جنایت و وحشیگری را به او نسبت داده اند.

در قرآن دهها بار داستان موسی تکرار شده ولی هیچ کجا دعوت موسی برای مصریان یا ساکنان فلسطین ذکر نشده است. موسی فقط و فقط برای قوم یهود آمده بود. حتی موسی وقتی برای اولین بار با فرعون روبرو شد بجای دعوت او به دین، فقط آزادی بنی اسرائیل را خواستار شد.

وَقَالَ مُوسَى يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٠٤﴾ حَقِيقٌ عَلَىٰ أَن لَّا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُم بِبَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿١٠٥﴾

و موسی گفت: ای فرعون! من فرستاده‌ای از سوی پروردگار جهانیانم. سزاوار است که درباره‌ی خداوند جز سخن حق نگویم همانا من از سوی پروردگارتان برای شما دلیلی روشن آورده‌ام، پس بنی اسرائیل را همراه من بفرست. (اعراف، ۱۰۴-۱۰۵)

موسی نه تنها ساکنان مصر بلکه ساکنان فلسطین را نیز هرگز به دین یهود دعوت نکرد. در این مورد تورات و قرآن کاملاً مشابهند. موسی بدون دعوت ایشان به دین یهود و بدون کوچکترین گناه، مردم فلسطین را قتل عام کرد زیرا از نگاه قرآن و تورات دین یهود فقط مختص قوم بنی اسرائیل است و این قوم، قوم برتر و برگزیده‌ی خداوند محسوب می شوند فلذا هیچ قوم دیگری لیاقت داخل شدن در این دین مخصوص را ندارد.

اگر دیگر آیات قرآن را نیز مطالعه کنید خواهید دید تمام توجه خداوند به قوم بنی اسرائیل و سرزمین بسیار کوچک فلسطین است. از میان ۱۲۴ هزار پیامبر به جز چند نفر انگشت شمارشان، همگی متعلق به قوم یهودند و این در حالی است که در قاره‌های آمریکا، آفریقا، اروپا، استرالیا و مناطقی پهناور از قاره‌ی آسیا، حتی از یک پیغمبر نیز اسمی وجود ندارد. گویی این قوم کوچک آنقدر برای خداوند اهمیت دارد که تمام توجهش را به این قوم اختصاص داده و دیگر مناطق کره‌ی زمین را به حال خودشان رها کرده است. خدایی که حاضر است تمام اقوام عالم بمیرند ولی قوم کوچک بنی اسرائیل به سروری و سیادت برسند.

آیا واقعاً خداوند عالم چنین خدایی است؟ یا قرآن و تورات دروغ می گویند و حرف در دهان
خداوند می گذارند؟

قتل کودک توسط خضر

همگان داستان خضر و موسی در سوره ی کهف را شنیده اید. موسی برای یاد گرفتن علم نزد خضر می رود و آنها در سه سفر باهم همراه می شوند. در یکی از این سفرها به محلی می رسند و کودکی را می بینند که هنوز به سن بلوغ نرسیده. خضر بدن علت و بلافاصله آن کودک را به قتل می رساند و موسی اعتراض می کند که چرا چنین کار پلیدی را انجام دادی.

فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَفَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي بَعْضًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا.

پس (خضر و موسی) به راه افتادند تا اینکه کودکی نابالغ (غلام)^{۱۶*} در راه دیدند. پس (خضر) او را به قتل رساند و موسی گفت آیا فردی بی گناه را به قتل می رسانی؟ همانا که کارت بسیار پلید بود. (کهف، ۷۴)

خضر پاسخ می دهد من این کار را به دستور خداوند کردم و حکمتی داشت که تو نمی دانی. پدر و مادر این کودک انسانهایی مومن هستند. ترسیدیم که این کودک در آینده پدر و مادرش را به کفر گرفتار کند برای همین او را کشتم تا خداوند به جای او فرزندی مهربان و مومن به آنها بدهد.

وَأَمَّا الْعُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَحَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا (۸۰) فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِيَهُمَا رُئُوسَهُمَا حَيْرًا مِّنْهُ زَكَاهٌ وَأَقْرَبَ رُحْمًا. (کهف، ۸۱)

اما آن کودک پدر و مادرش مومن بودند ترسیدیم آن دو را نیز به کفر خویش مبتلا

^{۱۶} غلام در زبان عربی به کودکی گفته میشود که هنوز موهای صورتش سبز نشده است. این کلمه در مورد حضرت یوسف نیز آمده. زمانیکه یوسف یازده سال داشت و درون چاه بود کاروانیان گفتند: هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً (یوسف، ۱۹)

سازد پس اراده کردیم تا خداوند به جای او فرزندی مومن و مهربان به آنها عطا کند.

چنانچه خود قرآن می گوید خضر یک کودک بیگناه را کشته است آن هم به جرم اینکه در آینده کافر خواهد شد یعنی قصاص قبل از جنایت. آیا این جرم نیست؟ آیا این عدالت است؟ علامه طباطبایی که یکی از بزرگترین دکانداران اسلام است در این باره می گوید:

«شاید برخی تعجب کنند و بگویند کار خضر و پاسخی که قرآن برای این کار می دهد با عقل سازگار نیست. ولی هرگز چنین نیست و سازگار است. تمامی انسانهای روی زمین نزد خداوند یک اجل مشخص دارند که هر وقت این اجل سر برسد اذرائیل به دستور خداوند جان وی را می گیرد برای مثال شخصی ممکن است اجلش در ۱۲۰ سالگی باشد یکی در ۳۰ سالگی و دیگری در ۵ سالگی. کودکی را نیز که خضر به قتل رساند اجلش در همان سن کودکی اش بود با این تفاوت که اینجا خضر به جای اذرائیل این کار را انجام داده و جان وی را گرفته است زیرا خضر نیز از اولیاء خداست و گاهاً خداوند مسؤولیت اذرائیل را به اولیائش می دهد. پس خضر کار غلطی انجام نداده و فقط کاری را کرده که اذرائیل قرار بود بکند»

پاسخ قرآن و پاسخ طباطبایی اشکالات بسیار واضحی دارد. اشکالاتی که حتی در برخی موارد با دیگر آیات قرآن تناقض ایجاد می کند. این اشکالات بدین قرارند:

۱- طباطبایی می گوید اجل آن کودک در همان سنش فرا رسیده بود برای همین خضر کار اذرائیل را انجام داده در حالیکه متن آیه خودش می گوید آن کودک در آینده کافر خواهد شد و پدر و مادرش را نیز کافر خواهد کرد برای همین او را کشتیم. این سخن ثابت می کند اجلی در کار نبوده و اگر خضر آن کودک را نمی کشت کودک بیشتر عمر می کرد و آینده را می دید پس حرف طباطبایی کاملاً احمقانه است.

۲- خود قرآن می گوید خضر به این دلیل کودک را کُشت که قرار بود در آینده کافر شود و پدر و مادرش را نیز به سمت کفر بکشد آن وقت جناب طباطبایی می گوید چون اجلش رسیده بود. گویی دکانداران اسلام خودشان هم می دانند که دلیل قرآن برای قتل کودک قابل قبول نیست برای همین می کوشند ذهن مردم به سمت چیزهای دیگری مانند اجل منحرف

کنند.

۳- این آیه با آیه ی لا اکره فی الدین تناقض دارد زیرا خود قرآن در سوره ی بقره گفته است هیچ اجباری در دین نیست می توانید ایمان بیاورید و یا کافر بمانید. خضر کودکی را می کشد به جرم کافر بودن آن هم کافر شدنی که قرار است در آینده اتفاق بیفتد و هنوز اتفاق نیفتاده. اگر کافر باید کشته شود اجباری نبودن دین چه معنایی دارد.

۴- از متن آیه استنباط می شود جناب خضر دست به قتل زده که دلیل آن فقط یک احتمال بوده و اطمینان کامل از کافر شدن کودک نداشته است. یعنی فقط احتمال داده که آن کودک ممکن است در آینده کافر شود و پدر و مادرش را هم به کفر گرفتار کند. به متن آیه خوب دقت کنید:

فَكَانَ أَبُوهُ مُؤْمِنِينَ فَحَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طُعْيَانًا وَكُفْرًا.

پدر و مادرش مومن بودند ترسیدیم آن دو را نیز به کفر خویش مبتلا سازد. (۸۰)

خود آیه می گوید «ترسیدیم». و ترس یعنی احتمال. این اصطلاح را خود ما نیز به کار می بریم مثلاً می گوییم «می ترسم در کنکور قبول نشوم». این جمله فقط احتمالی بودن مساله را نشان می دهد و هرگز با یقین همراه نیست زیرا بسیاری کسانی که می ترسیده اند در کنکور قبول نشوند ولی با آمدن جواب کنکور دیده اند که قبول شده اند. پس ترس هرگز حالت یقینی ندارد و خضر تنها به خاطر یک احتمال آن هم احتمالی نامعقول کودکی بی گناه را به قتل رسانیده و با کمال گستاخی آن را دستور خداوند نیز اعلام کرده است.

۵- خضر کودکی را کشت که هنوز کودک بود و کافر نشده بود لاجرم این کودک دیگر به جهنم نمی رود زیرا قبل از کافر شدن کشته شده و هنوز گناهی نکرده است اگر کشته نمی شد کافر می شد و به جهنم می رفت. اگر چنین باشد افرادی مثل ابوجهل می توانند در روز قیامت به خداوند اعتراض کنند و بگویند چرا مرا نیز مانند آن کودک در کودکی نکشتی تا من هم در بزرگسالی کافر نشوم و به بهشت بروم. اعتراضش نیز وارد است.

اگر قرار است یک کافر در کوکی و قبل از کافر شدنش کشته شود پس چرا خداوند این حکم را در مورد تمام کفار انجام نداده و آنها در کودکی نکشته است؟ اگر این کار نوعی خدمت به خود آن کودک و پدر و مادرش بوده پس چرا چنین خدمتی را به امثال فرعون، ابوجهل، نمرود و ... نکرده است؟

با دلایلی که عرض شد کار خضر و توجیهاتی که قرآن و طباطبایی برای موجه جلوه دادن این قتل آورده اند به هیچ وجه مورد قبول نیست زیرا هیچ عقل سلیم و وجدان آگاه آن را نمی پذیرد. از اینها گذشته کسی باید کشته شود که ظالم است نه کافر زیرا کافر به کسی ظلمی نکرده تا کشته شود. پدر و مادر نیز خودشان عقل دارند و کسی به اجبار نمی تواند کسی را کافر کند چه برسد به فرزند انسان. چنین فرمان ظالمانه ای هرگز نمی تواند کار خداوند حکیم باشد و بی شک این داستان نیز همچون برخی از دیگر داستانهای قرآن ساخته ی خود محمد است که برای توجیه قتلها و کشتارهای مردم بی گناه آن را به نام خداوند وارد قرآنش کرده است. محمد قتلهای فجیعی را به راه انداخت و همیشه از سوی روشنفکران زمان خودش زیر سؤال و سرزنش بود برای همین با طرح چنین داستان مزخرفی خواسته است تا به مردم وانمود کند که من نیز مانند خضر هر کس را که می کشم به فرمان خداست و مصلحتهایی در آن است که شما نمی دانید.

کشتار کودکان بی گناه

در قرآن اقوام زیادی نام برده شده اند که بنا به دلایلی مانند ایمان نیاوردن به پیامبرشان، ناشکری نعمتهای خداوند، گرانفروشی و همجنس بازی، خداوند آنها را هلاک کرده و شهرشان را با خاک یکسان ساخته است. گرچه چنین داستانهایی واقعیت ندارند و بیشترشان نتیجه ی تخیلات محمد و انسانهای بدوی است که بلایای طبیعی را به خشم خداوند نسبت می دهند و برایشان فلسفه می بافند ولی ما فرض را بر درستی حرف قرآن می گذاریم و می گوییم چنین داستانهایی اتفاق افتاده و خدای ساختگی محمد چنین کارهایی را با اقوام مجرم انجام داده است. با همین فرض آیات زیر را می خوانیم:

قوم عاد:

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَنَجَّيْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ.

زمانی که دستور فرا رسید هود و کسانی را که به او ایمان آورده بودند به رحمت خویش از عذابی بزرگ نجات دادیم. (هود، ۵۸)

قوم ثمود:

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ.

زمانیکه دستور فرا رسید صالح و کسانی را که به او ایمان آورده بودند به رحمت خویش از خواری آن روز نجات دادیم همانا خداوند قدرتمند و عزیز است. (هود، ۶۶)

قوم لوط:

قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرَبْنَا بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتُكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ ﴿٨١﴾ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ ﴿٨٢﴾

فرشتگان گفتند ای لوط ما فرستادگان خدای توایم آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت پس نیمه شب خانواده‌ات را حرکت بده و هیچ کس از شما نمی ماند به جز زنت زیرا عذابی که به قومت می رسد به او نیز خواهد رسید. همانا وعده‌گاه آنان صبح است مگر صبح نزدیک نیست. پس چون دستور فرا رسید آن شهر را زیر و زبر کردیم و سنگ پاره‌هایی از نوع سنگ سجّیل بر آن فرو ریختیم. (هود، ۸۱-۸۲)

قوم نوح:

فَأَنْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ ﴿١١٩﴾ ثُمَّ أَعْرَفْنَا بَعْدَ الْبَاقِينَ ﴿١٢٠﴾

پس نوح و هر کس را که با او در کشتی بود نجات دادیم و بقیه را غرق کردیم. (شعراء)

چنانچه در آیات فوق می خوانید خدای خیالی محمد فقط خود پیامبر قوم و کسانی را که به او ایمان آورده بودند از هلاکت نجات بخشیده است. به طور مسلم کسانی که به پیامبر قوم ایمان نیاورده بودند دارای کودکان خردسال نیز بوده اند ولی خدای خیالی محمد آنها را از هلاکت نجات نداده و آنها را نیز به گناه پدر و مادرانشان کشته است. برای مثال در داستان قوم لوط قرآن می گوید گناهشان همجنس بازی بود. فرشتگان عذاب آمدند و به لوط گفتند فقط خانواده ات را بردار و از شهر خارج شو به جز زنت که کافر است و او نیز باید هلاک شود. لوط خانواده اش را برداشت و از شهر خارج شد سپس صبحگاه از آسمان سنگ بارید و شهر زیر و زبر شد. آیا در این شهر کودکان خردسال داخل خانه ها نبود؟ اگر بگوییم نبود با عقل جور در

نمی آید زیرا محال است در یک شهر هیچ کودک خردسالی نباشد. کودک خردسال که گناهی^{۱۷} ندارد پس چرا باید به جرم بزرگترهایی که همجنس بازی می کنند زیر خروارها سنگ له شود؟ خدایی که ساختگی باشد و یک عرب بدوی مانند محمد پیامبرش باشد بهتر از این نمی شود.

فرهنگ داعش و طالبان

این آیات درست همان فرهنگی است که نتیجه اش امروز گروه هایی مانند طالبان و داعش است. مسلمانانی بی رحم که جز خودشان کلّ عالمیان را کافر می دانند و ریختن خونشان را حلال. این جنایتکاران معتقدند کودکان خردسال و حتی جنینهای در شکم مادر نیز باید به جرم اینکه خون غیر مسلمان در رگهایشان جاری است باید کشته شوند و می کشند. زیرا خدای خیالی محمد با این آیات مجوز کشتن کودکان غیر مسلمان و غیر سنی را به آنان داده است. آری خدای خیالی محمد خودش جنایتکار است و امثال داعش و طالبان نیز پیروان راستین اویند.

توجیه مفسرین

دکانداران دین در توجیه این ظلم می گویند این قانون عالم است که «چو آتش گرفت خشک و تر سوزد» وقتی جایی آتش می گیرد فقط مواد خشک نیستند که می سوزند بلکه مواد تر نیز می سوزند و نابود می شوند. کشته شدن کودکان در ماجرای اقوامی مانند عاد و ثمود و ... طبیعی است و جزو قانون دنیاست.

رد توجیه مفسرین

پاسخ بسیار مسخره است. آتش یک پدیده ی بی تشخیص و بی عقل و شعور است. مگر خداوند

^{۱۷} گذشته از کودکان، حیوانات بی گناه و زبان بسته را نیز باید به جمع قربانیان اضافه کنیم

جزو عناصر مادی و بی تشخیص است که نتواند خوب و بد را از یکدیگر تشخیص دهد؟ در ثانی اگر چنین است پس چرا خداوند مؤمنان به پیامبر قوم را نجات داده و آنها را همراه کافرین هلاک نکرده است؟ سوختن خشک و تر با یکدیگر زمانی معنا دارد که مؤمنان و کافران همگی باهم درون شهر نابود شوند. از این گذشته مگر قوانین را خود خداوند نمی گذارد؟ چه کسی خداوند را مجبور کرده تا بگوید چون خشک و تر باهم می سوزد پس من هم باید کودکان بیگناه را همراه بزرگسالان گناهکار هلاک کنم؟ دکانداران دین با چنین توجیهاتی شأن والای خداوند را در حد فردی بی تشخیص و مجبور، پایین می آورند.

دلیل اشتباه قرآن

واقعیت امر این است که بلایای طبیعی مانند سیل، زلزله، رعد و برق و ... هرگز ربطی به گناه مردم ندارد زیرا ربط دادن اینها به «خداوند واقعی» درست همین اشکالی را بر خداوند واقعی وارد می کند که ما امروز بر خدای خیالی محمد و داستانهای تخیلی اش وارد می سازیم. در بلایای طبیعی، کودک و بزرگسال همگی کشته می شوند و چه بسا آمار کشته شدگان کودک بیشتر از بزرگسال است پس باید بگوییم هیچ رابطه ای میان اعمال مردم و پدیده های طبیعی وجود ندارد و تقصیر از خود ماست که خانه هایمان را مقاوم نمی سازیم آنگونه که امروز ژاپنی ها می سازند. مطمئن باشید اگر در برابر بلایای طبیعی ایمن سازی انجام شود دیگر هیچ کسی توسط این بلایا نخواهد مُرد آن وقت است که خواهیم دید بلایای گذشته، ربطی به گناه مردم نداشته است و هیچ کس نخواهد پرسید گناه کودکان کشته شده در آن بلایا چه بوده است.

بشر ابتدایی و عصر حَجَری، چون جاندارانگار (آنیمیزم) بود و علت علمی ایجاد پدیده های طبیعی مانند باران، زلزله و رعد و برق را نمی دانست آنها را به خوبی یا بدی اعمال خودش نسبت می داد، بالفرض وقتی خشکسالی می شد چنین می پنداشت که اعمال بدش باعث شده تا ابرها قهر کنند و باران نبارد فلذا معبدی می ساخت و نذر و نیاز و قربانی در آن نثار می نمود تا ابرها خوشنود شوند و باران ببارد. اینها همه باورهایی است که از عصر حجر نسل به

نسل آمده وارد قرآن شده و اکنون نیز به ما رسیده و هرگز صورت علمی ندارند.

اشتباه محمد این است که بلایایی کاملاً طبیعی را به خداوند نسبت داده و داستانهای تخیلی برای آنها آورده است که برخی ساخته ی خود اوست و برخی در تورات وجود دارند. این داستانهای تخیلی موجب گردیده تا علت آمدن بلایی کاملاً طبیعی، به گناه مردم نسبت داده شود و چون در این بلایای طبیعی کودکان نیز کشته می شوند میان عدل خداوند و داستانهای محمد تناقض ایجاد می شود.

تایید برده داری

تاریخ شروع برده داری به زمانهای بعد از توسعه ی کشاورزی در جریان انقلاب نوسنگی می‌رسد. (یازده هزار سال پیش). نخستین سند در مورد برده داری را می‌توان به قانون حمورابی (۱۷۶۰ پیش از میلاد) منسوب کرد که در آن به گشایش یک موسسه در این باره اشاره می‌شود. مردمان قدیم انسانها را دارای سه طبقه ی اصلی می دانستند:

۱- شاهان ۲- پیشه وران (انسانهای معمولی) ۳- بردگان

به باور قدیمیان شاهان از سر خدایان و پیشه وران از دستان آنها آفریده شده اند ولی بردگان موجوداتی کم ارزشند که خون خدایان در رگهایشان نیست و فقط برای کارگری و خدمتگذاری طبقه ی شاهان و پیشه وران خلق شده اند. نظیر این تصورات تقریباً در همه جای جهان رایج بود فلذا انسانهای ضعیف جامعه را به بردگی می گرفتند و میان خودشان خرید و فروش می کردند.

بردگان در بازار، مانند حیوانات به حراج گذاشته شده و صاحبان کشتزارها و معادن دندانه‌های آنها را لمس می‌کردند سپس بردگان روی سکوئی ایستاده و خریداران پیشنهاد خرید می‌دادند تا از نظر قیمت به توافق برسند. اربابان پس از معامله، برده‌های خریده شده را با خود می‌بردند و در کارهایی بسیار طاقت فرسا به کار می‌گرفتند. بسیاری از بردگان برای جلوگیری از فرار به زنجیر کشیده می‌شدند و شلاق زدن رایج‌ترین تنبیه برای کوچکترین خطاها بود. بردگانی هم که قصد فرار داشتند آنقدر کتک می‌خوردند تا بمیرند.

پس از هزاران سال برده داری و ظلمهای وحشتناکی که نادانی و خرافه پرستی نسل بشر بر این گروه از انسانها (بردگان) کرد آبراهام لینکلن، در سال ۱۸۶۰م به ریاست جمهوری امریکا

انتخاب شد، وی شعار تبلیغاتی خود را مبارزه با برده‌داری اعلام کرد. پس از کشمکش‌های بسیار به دستور آبراهام لینکلن و کنگره ی دولت‌های متحد شمالی امریکا، رژیم برده‌داری و خرید و فروش زنان و مردان سیاه پوست، با نام کنیز و غلام در کلیه ی ایالات امریکا لغو شد. پس از آن دیگر کشورهای جهان نیز پیمان لغو برده داری را امضا کردند. پیمانی که بر اساس آن کشورهای جهان متعهد شدند آزادی همگانی را به رسمیت بشناسند و نظام نحس برده داری را بعد از قرن‌ها سرنگون کنند. روز دوم دسامبر به عنوان روزی که آخرین برده ی دنیا آزاد شد از طرف سازمان ملل دنیا جشن گرفته می شود.

آبراهام لینکلن قهرمان آزادی بردگان



آری نسل بشر پس از هزاران سال رشد کرد و عاقبت به این بلوغ فکری رسید که به بردگی گرفتن انسانهای ضعیف هرگز درست نیست و تمامی انسانها حقوقی مساوی برای زندگی دارند ولی قرآن که ادعای خدایی بودن دارد حرف از مساوی نبودن انسانها می زند و با تایید بردگی آن را خواسته ی خود خداوند معرفی می کند. به آیات زیر دقت کنید:

أَهُمْ يُقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَةُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ.

آیا آنها هستند (مخالفان) رحمت خداوند را تقسیم می کنند؟ این ما هستیم که سرمایه های زندگی در دنیا را میانشان تقسیم می کنیم و گروهی را بر گروهی دیگر

برتری می بخشیم تا گروهی دیگر را برای خودشان تسخیر کنند و رحمت خداوند بهتر از چیزهایی است که آنها جمع می کنند. (زخرف، ۳۲)

چنانچه می بینید قرآن در سوره ی زخرف می گوید خداوند انسانها را مساوی نیافریده و برخی را برتری داده است تا برخی دیگر را تحت تسلط و سلطه ی خویش در بیاورند. شاید برخی بگویند منظور آیه برده بودن نیست بلکه منظور این است که گروهی را کارگر خلق کرده و گروهی را دکتر و مهندس. زیرا جامعه هم به کارگر نیاز دارد و هم به دکتر و مهندس. در پاسخ باید بگوییم کارگر بودن با برده بودن، زمین تا آسمان فرق می کند. کارگر کار می کند و در قبال کار کردنش مزد می گیرد و این کار کردن هرگز به معنای تحت تسلط گرفته شدن و تسخیر کردن او توسط دکتر و مهندس نیست. در ثانی کسی که دکتر یا مهندس می شود با تلاش و کوشش خودش می شود نه اینکه خداوند او را دکتر و مهندس می آفریند.

آری قرآن معتقد است خداوند (خدای خیالی محمد) گروهی را آزاد و گروهی را برده آفریده است تا گروه آزاد گروه بردگان را تحت تسلط خویش در بیاورند و از آنها کار بکشند. پس از آیه، قرآن در آیات ۷۳ تا ۷۶ سوره ی نحل مثالی می زند و نسبت خودش را با انسانها مانند نسبت یک ارباب به برده اش معرفی می کند و این یعنی تاییدی دیگر بر مساوی نبودن انسانها. قرآن در این آیات می گوید کسانی که بت می پرستند بتهایشان هیچ اختیاری در روزی رساندن به آنها ندارند در حالیکه ما به شما روزی می دهیم درست مانند اربابی که به برده اش روزی می دهد و چون ارباب با برده اش مساوی نیست پس خداوند هم با مخلوقات خودش مساوی نیست پس برای خداوند از بین مخلوقاتش شبیه و همتا نسازید.

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِّنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٧٣﴾ فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٧٤﴾ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٧٥﴾ وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٧٦﴾

آنها به جای خدا چیزهایی را می پرستند که در آسمانها و زمین اختیاری در روزی دادن به ایشان ندارند و ناتوانند. پس برای خدا شبیه نیاورید زیرا خدا می داند و شما نمی دانید. خداوند **برده ی خریداری شده** ای را مثال می زند که هیچ قدرتی ندارد و نیز کسی را که **(ارباب برده)** ما به او روزی فراوان داده ایم و در نهان و آشکارا انفاق می کند. آیا این دو نفر (برده و ارباب) با هم مساوی اند؟ سپاس برای خداست، ولی بیشتر این مردم نمی دانند. و خداوند دو مرد را مثال می زند که یکی کر و لال است و بر هیچ چیز توانایی ندارد. او سربار ارباب خویش است و به هر سو که او را بفرستد هیچ فایده ای ندارد، آیا این شخص با آن کس که مردم را به عدل فرمان می دهد و خود بر راه راست می رود برابر است؟ (نحل، ۷۳-۷۶)

چنانچه می بینید قرآن در این آیات به صراحت می گوید برده با اربابش مساوی نیست سپس دوباره در آیه ی بعد برده را تحقیر می کند و او را با اشخاص کر و لال مقایسه می نماید.

نکته ی جالب توجهتر اینجاست که خدای قرآن پس از تشبیه خود و مخلوقاتش به «ارباب و برده»، این تشبیه را برترین مثال و بهترین تشبیه برای خودش در آسمانها و زمین معرفی می کند و فلسفه ی گذاشتن برده و ارباب را به این دلیل می داند که انسانها بدانند همانگونه که بردگانشان هیچ حقی در اموال ارباب ندارند مخلوقات خداوند نیز هیچ حقی در پرستیده شدن ندارند و پرستش تنها از آن خداست.

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ ﴿٢٦﴾ وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ
 وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٢٧﴾ ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِّنْ أَنفُسِكُمْ
 هَلْ لَكُمْ مِّنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنفُسَكُمْ
 كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٢٨﴾

هر چه در آسمانها و زمین است خداوند را عبادت می کنند اوست آنکه آفرینش را آغاز می کند و تجدید می نماید و این کار برای او بسیار آسان است. همانا این برترین

مثال در آسمانها و زمین برای اوست و او حکیم و شکست‌ناپذیر است. خداوند برای شما از خودتان مثالی می‌زند. آیا بردگانی که صاحبشان هستید در سرمایه‌هایی که ما به شما بخشیده ایم شریک شما هستند آنگونه که کاملاً باهم مساوی باشید و شما از آنان بترسید آنگونه که از خودتان (افراد آزاد) می‌ترسید؟ به یقین ما آیاتمان را برای مردمی که می‌اندیشند این‌گونه شرح می‌دهیم. (روم، ۲۷-۲۸) ^{۱۸}

نکته‌ی دیگری که در این آیه وجود دارد این است که قرآن خودش اعتراف می‌کند آنچه به صاحبان برده داده شده عطایای خود خداست و بردگان هیچ حقی در آنها ندارند. عدالت خدای محمد را می‌بینید! بردگانی که شب و روز، طاقت فرساترین کارها را برای اربابانشان انجام می‌دهند هیچ حقی در اموال آنان ندارند جز به اندازه‌ی سیر کردن شکمشان. البته این ظلمها قبل از اسلام نیز وجود داشت ولی ببینید خدای محمد چگونه مُهر تایید بر آنها می‌زند؟

عدم تساوی برده با انسانهای معمولی در اسلام فقط به اینها خلاصه نمی‌شود و نمود دیگر آن در بحث قصاص و دیه است. برده نیز یک انسان است درست مانند دیگر انسانها پس دیه و قصاصش نیز باید درست مانند دیگر انسانها باشد ولی قصاص کشتن یک برده در اسلام مانند انسانهای معمولی نیست درست مانند قصاص و دیه‌ی زن. و ریشه‌ی این حکم تبعیض آمیز و ظالمانه نیز در آیه‌ی زیر می‌باشد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَىٰ بِالْأُنثَىٰ.

ای اهل ایمان واجب شد بر شما قصاص کردن در قتلها. آزاد در برابر آزاد، برده در برابر برده، و زن در برابر زن (بقره، ۱۷۸)

^{۱۸} یکی از شیوخ اسلامی در زمانهای قدیم حمله‌ی سختی به عرفا کرده بود. وی می‌گفت: «مثال مولوی و حافظ کافرند زیرا می‌گویند رابطه‌ی خداوند با انسان یک رابطه‌ی عاشق و معشوقی است. این کفر است مگر خداوند لیلی است که ما مجنون و عاشقش باشیم؟ رابطه‌ی خداوند با انسان رابطه‌ی برده و ارباب است. برده‌ای که باید از اربابش بترسد و بی‌چون و چرا اوامرش را انجام دهد.» حال اگر مطابق قرآن قضاوت کنیم به نظر شما حرف این شیخ درست است یا حرف مولوی و حافظ؟ به طور مسلم حرف شیخ. زیرا خود قرآن در آیات سوره‌ی نحل و روم می‌گوید برترین مثال برای خداوند و شما، مثال برده و ارباب است و جز این برای خداوند مثال نزنید. قرآن معتقد است آفرینش بردگان برای این است که برای شما نشانه‌ای باشد تا بدانید اربابی به نام الله در آسمانها دارید که باید بردگان او باشید و درست به همین سبب است که معنای برده در زبان عربی «عبد» است و به بنده‌ی خداوند نیز عبدالله گفته می‌شود.

آیه می گوید در این سه حالت قاتل را قصاص کنید:

۱- اگر مردی آزاد، مرد آزاد دیگری کُشت او را بکشید.

۲- اگر برده، برده ای دیگر را کُشت او را بکشید.

۳- اگر یک زن، زن دیگری را کُشت او را بکشید.

چنانچه می بینید قصاص در قانون اسلام فقط شامل این سه حالت است. حال جای سؤال اینجاست که اگر یک مرد یک زن را بکشد چه؟ و بالعکس. اگر یک آزاد یک برده را بکشد چه؟ و بالعکس. شاید برسید قرآن چر این حالتها را ذکر نکرده. پاسخ واضح است زیرا از دید قرآن مجازات قتل در این حالتها قصاص (کُشتن در برابر کُشتن) نیست برای همین آنها را ذکر نکرده است. توضیحات بیشتر این آیه را در صفحات ۱۸۹ تا ۱۹۱ ارائه کرده ایم.

توجیها ت مفسرین

دکانداران دین در توجیه آیات فوق و علت باطل دانسته نشدن بردگی از سوی اسلام توجیها ت زیر را ارائه کرده اند:

توجیه اوّل:

از نظر اسلام، ارزش انسان ها به رنگ و زبان و جنسیت نیست، بلکه اسلام ارزش انسان ها را در میزان تقوای آنها می داند.

رد توجیه اوّل: اگر چنین است پس چرا قرآن پا به پای تورات قوم بنی اسرائیل را از نظر نژادی برترین قوم جهان لقب داده است. (توضیحات کامل این بحث در صفحات ۲۸۱ تا ۲۸۶) اگر چنین بود آیات ۷۳ تا ۷۶ سوره ی نحل و ۲۷ تا ۲۸ سوره ی روم هرگز برده را کمتر از اربابش معرفی نمی کرد و نمی گفت آیا برده با اربابش مساوی است؟ گرچه قرآن در سوره ی حجرات چنین حرفی زده و گفته است گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست ولی می بینیم که در عمل چنین نیست. پس باید بگوییم منظور سوره ی حجرات آخرت است نه دنیا. یعنی

در آخرت ارزش انسانها نزد خداوند به میزان تقوای آنها خواهد بود ولی در دنیا ارزش انسانها نسبت به یکدیگر متفاوت است و گروهی باید پست (برده) باشند و گروهی برتر چنانچه در مورد زنان نیز همین گونه نظر داده است. یعنی زنان نسبت به مردان پست و بی ارزشند ولی در آخرت اگر با تقوا بوده باشند با مردان با تقوا مساوی خواهند بود.

توجیه دوّم:

اگر نظامی غلط در بافت یک جامعه وارد شود ریشه کن کردن آن احتیاج به زمان دارد، و هر حرکت حساب نشده نتیجه ای معکوس خواهد داشت، درست همانند انسانی که به یک بیماری خطرناک مبتلا شده و بیماریش کاملاً پیشرفت نموده است، و یا شخص معتادی که ده ها سال به اعتیاد زشت خود خو گرفته، در این گونه موارد حتماً باید از برنامه های زمان بندی شده استفاده کرد.

رد توجیه دوّم: اگر از نظر قرآن ریشه کن کردن یک بدعت دیرینه احتیاج به زمان دارد و یکباره انجام دادنش نتیجه ی معکوس می دهد پس چرا همین کار را در مورد بت پرستی و دخترکشی (زنده بگور کردن دختران) انجام نداد؟ بت پرستی و دخترکشی نیز یک بدعت بسیار دیرینه در میان اعراب بود ولی قرآن هرگز نگفت آرام آرام بت پرستی تان را رها کنید یا مثلاً نخست هر دو سال یکبار دخترانتان را بکشید بعد هر چهار سال یکبار سپس هر ده سال یکبار و الی آخر. دیدید که یکباره گفت بت پرستی نکنید و دخترانتان را هم نکشید و موفق هم شد و نتیجه ی معکوس هم نداد. قرآن اگر واقعا برده داری را کاری زشت می دانست با برده داران نیز درست مانند بت پرستان و دخترکشان عمل می کرد و مخالفان لغو بردگی را می کشت چنانچه مخالفان دین خودش را کشت.

آری هیچ گربه ای برای رضای خدا موش نمی گیرد محمد بت پرستی را لغو کرد تا با جایگزین کردن خدای خیالی خودش به پادشاهی برسد. با کشتن دختران نیز مخالفت کرد زیرا به شهوترانی با زنان علاقه داشت ولی با برده داری مخالفت نکرد زیرا بودن یا نبودن برده داری فرقی به حالش نداشت. اگر محمد واقعا دلسوز بردگان بود حداقل باید در یک آیه اشاره می کرد که برده گرفتن دیگران کار درستی نیست ولی نه تنها این کار را نکرده است بلکه چنانچه در آیات فوق دیدید بردگان را تحقیر کرده، دیه آنها را نصف قرار داده و اربابانشان را

برتر از خودشان دانسته درست مانند برتری خداوند بر مخلوقاتش.

تنها کاری که در قرآن برای بردگان شده این است که کفاره ی برخی گناهان را آزاد کردن یک برده قرار داده است که این هم کار خود قرآن نیست و قبل از اسلام و حتی در دیگر جاهای دنیا وجود داشته است. برای مثال زلیخا که خودش یک بت پرست (آمون پرست) بود یکی از بردگان خودش به نام منیسابو را آزاد کرد. این رسم در میان مردم وجود داشت و مرسوم بود لذا محمد نیز تابع همین رسم بود درست مانند رسم ماههای حرام. پس آزاد کردن بردگان چیزی نیست که محمد آن را اختراع کرده باشد زیرا این رسم، هم در سایر فرهنگها وجود داشت و هم در عربستان قبل از اسلام. با این تفاوت که قبل از اسلام برده را به شکرانه ی یک مناسبت خوب آزاد می کردند ولی اسلام آزاد کردن برده را منوط به انجام شدن یک گناه کرده است.

زلیخا منیسابو را به شکرانه ی دیدار یوسف آزاد کرد ولی در دین اسلام شخص باید گناهی مرتکب شود تا برای مجازات آن برده ای را آزاد نماید. به طور مسلم هیچ کس گناه کردن و مجازات شدن را دوست ندارد لذا همیشه سعی می کند از گناه دوری کند ولی همگان مناسبتهای خوب را دوست دارند و از وقوع حوادث مبارک و خوشحال کننده شاد می شوند. پس اگر قرآن آزادی برده را امری واجب برای شکرانه ی قبولی عبادات و حوادث خوب قرار می داد هم برای بردگان ارزش قائل می شد و هم بردگان زود به زود آزاد می شدند. برای مثال می توانست بگوید به شکرانه ی تولد هر کودک والدین باید یک برده آزاد کنند آیا این بهتر نبود؟ اگر قرآن واقعا به فکر آزادی بردگان بود آزادی برده را مجازات یک گناه قرار نمی داد. زندگی یک انسان بسیار با ارزشتر از این است که تاوان یک گناه قرار داده شود. آری قرآن در نوع آزاد کردن برده نیز به نوعی آنها را تحقیر کرده است.

وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا.

و آنان که با زنان خودظهار^{۱۹} کنند اگر از گفته ی خود برگردند، پیش از همبستر شدن باید بردهای آزاد کنند. (مجادله، ۳)

^{۱۹}ظهار کردن یعنی اینکه شوهری به زنش بگوید پشت تو برای من مانند پشت مادرم است. در قانون اسلام اگر مردی به زنش این جمله را بگوید همبستر شدن با زنش بر او حرام می شود به این عملظهار گفته می شود.

وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيْرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَدَّقُوا (۹۲)

هر کس که مؤمنی را از روی خطا به قتل برساند باید برده ی مسلمان را آزاد کند و خونبهای آن را نیز به صاحبش تسلیم نماید مگر آن که وارثان دیه را بخشند. (نساء)

گذشته از تمام ایراداتی که ذکر شد قرآن هرگز به این فکر نبود که نظام برده داری از کل جهان برچیده شود زیرا بردگانی که آزادی آنها را کفاره ی همین چند گناه قرار داده باید مسلمان باشند و این در حالی است قانون بردگی در سراسر دنیا وجود داشت. علاوه بر این مگر چند درصد افراد جامعه قتل غیر عمد مرتکب می شوند یا زنان خود راظهار می کنند؟ به طور مسلم درصدی بسیار ناچیز.ظهار و قتل عمد مانند قضا شدن نماز و روز یا دروغ گفتن و امثال اینها نیست که اکثریت جامعه آنها را مرتکب می شوند پس چون مرتکب شوندگان این نوع گناهان بسیار ناچیزند بردگانی هم که بدین واسطه آزاد خواهند شد بسیار ناچیز خواهند بود.

نتیجه می گیریم قانون اسلام در آزادسازی بردگان چندان دردی از معضل برده داری حل نمی کند و به این شبیه است که گهگاهی یک کاسه آب از داخل یک دریای گندیده برداشته شود زیرا تا شخصی پیدا شود که قتل غیر عمد انجام دهد یاظهار کند و یک برده در قبال آن آزاد شود چندین برده ی دیگر به جامعه اضافه می شوند و این خلأ دوباره پر می شود. به همین دلیل بود که تا قبل از قرن نوزدهم برده داری نه در دنیای اسلام ریشه کن شد و نه در سایر نقاط جهان. کسی که برده داری را در سراسر دنیا برچید قهرمان ملی آمریکا مرحوم آبراهام لینکلن بود که در این راه مبارزات بسیاری کرد و عاقبت موفق شد و به دنبال آن سازمان ملل از طرح وی حمایت کرد وگرنه برده داری تا ابد ادامه می یافت. آری برخلاف ادعای مفسرین، کار قرآن برنامه ای برای لغو برده داری نبود بلکه آزاد کردن بردگان به این صورت، رسمی معمولی بود که هزاران سال پیش از قرآن نیز وجود داشت و هیچ دردی از جامعه ی بردگان نیز دوا نکرده بود و نکرد.

توجیه سوّم:

اگر دین اسلام طبق یک فرمان عمومی دستور می داد تمامی بردگان موجود در جامعه را آزاد

کنند، نظم اقتصادی مردم آن روز به هم می‌خورد و زندگی از هم می‌پاشید. از طرف دیگر بردگان نه کسب و کار مستقلی داشتند، و نه وسیله‌ای برای زندگی. اگر در یک روز و یک ساعت معین همه آزاد می‌شدند، یک جمعیت عظیم بیکار ظاهر می‌گشت که هم زندگی خودش با خطر مواجه بود و هم ممکن بود نظم جامعه را مختل کند، اینجاست که باید تدریجا آزاد شوند، تا جذب جامعه گردند، نه جان خودشان به خطر بیفتد، و نه امنیت جامعه را به خطر بیاندازند.

رد توجیه سوّم: مگر اقتصاد جامعه بر پایه ی برده داری است که با حذف بردگان نظم اقتصادی مردم آن روز به هم بخورد و زندگیها از هم بپاشد. آیا سرنوشت گروهی از انسانها (بردگان) مهم است یا اینکه نظم اقتصادی مردم به طور موقت به هم بخورد؟ از این گذشته برده یک عمر طاقت فرساترین کارها را برای اربابش انجام داده و برای او کار کرده بدون اینکه کوچکترین مزدی از او بگیرد. آیا اسلام نمی‌توانست بگوید اربابان باید ضمن آزاد کردن بردگانشان سرمایه ای نیز در اختیار آنان قرار دهند تا پس از آزاد شدن برای خودشان خانه و سرپناهی داشته باشند؟ اگر قرآن واقعا کتاب خداوند بود و دلش به حال بردگان می‌سوخت حتما چنین کاری می‌کرد ولی این کار را نکرده است زیرا قبلا مطابق آیات ۲۷ و ۲۸ سوره ی روم گفته است بردگان هیچ شراکتی در اموال اربابانشان ندارند درست مانند بتها که هیچ شراکتی با الله در پرستیده شدن ندارند.

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانُونَ ﴿٢٦﴾ وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ
 وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٢٧﴾ ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِّنْ أَنفُسِكُمْ
 هَلْ لَّكُمْ مِّنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ
 أَنفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٢٨﴾

هر چه در آسمانها و زمین است خداوند را عبادت می‌کنند اوست آنکه آفرینش را آغاز می‌کند و تجدید می‌نماید و این کار برای او بسیار آسان است. همانا این برترین مثال در آسمانها و زمین برای اوست و او حکیم و شکست‌ناپذیر است. خداوند برای

شما از خودتان مثالی می زند. آیا بردگانی که صاحبشان هستید در سرمایه هایی که
ما به شما بخشیده ایم شریک شما هستند آنگونه که کاملاً باهم مساوی باشید و شما
از آنان بترسید آنگونه که از خودتان (افراد آزاد) می ترسید؟ به یقین ما آیاتمان را
برای مردمی که می اندیشند این گونه شرح می دهیم. (روم، ۲۷-۲۸)

توجیه چهارم:

قبل از مطرح ساختن توجیه چهارم نکته ای است که باید گفته شود. بردگان به دو گروه بردگان کافر و بردگان مسلمان تقسیم می شوند. یعنی بردگانی وجود دارد که پس از اسارت مسلمان می شوند ولی این مسلمان شدن باز هم موجب آزادی آنها از بردگی نمی شود و همچنان برده باقی می ماند مگر اینکه مسلمان دیگری که دچار یکی از گناهان مذکور (ظهار، قتل غیرعمد) شده پیدا شود و به کفاره ی گناهش این برده ی مسلمان را آزاد کند. این موضوع نشان می دهد برده بودن در اسلام یک قانون رسمی است به گونه ای که حتی مسلمان شدن نیز باعث برداشته شدن این قانون نمی شود.

طباطبایی مفسر المیزان در توجیه این اشکال می گوید: «مسلمین کفار را در جنگ به اسارت می گرفتند و از آنها بعنوان برده کار می کشیدند. اسلام بعد از مسلمان شدن بردگان باز هم حکم به بقای بردگی ایشان نموده و باز هم دستور داده بردگان نباید صاحب هیچ مال و اموالی باشند. دلیل آن این است که دشمن نتواند داخل مملکت نقشه های درونی خود را عملی سازد و در مبارزه و به هم زدن نظم اجتماعی مسلمین قدرتی نداشته باشد، چون منشا همه ی قدرتها مال و آزادی در عمل است، اگر دشمن (بردگان مسلمان شده) نه مالک عمل خود باشد و نه مالک مزد عمل، هوس دشمنی و ستیزه با مسلمین را هم نمی کند.»

رد توجیه چهارم: منظور طباطبایی از این توجیه این است که ممکن است مسلمان شدن بردگان نوعی فریب باشد تا آزاد بشوند و در داخل مسلمین توطئه ایجاد کنند برای همین قرآن دستور داده حتی اگر بردگان جنگی مسلمان هم بشوند همچنان باید برده باقی بمانند و

هیچ مزدی نگیرند تا قدرت پیدا نکنند.

در رد این توجیه باید بگوییم اگر اسلام به مسلمان شدن کفار شک دارد و می ترسد که ایمان آوردنشان نقشه ای باشد برای توطئه، پس چرا محمد به محض مسلمان شدن خالد بن ولید که از بزرگترین و خونخوارترین دشمنان مسلمین بود چنین اقدامی در مورد وی انجام نداد و او را به فرماندهی سپاه مسلمین منصوب کرد؟ فرماندهی سپاه، تقریباً کلیدی ترین پُست جامعه است که شخص می تواند توسط آن بزرگترین توطئه ها را بکند و بیشترین ضربه ها را بر مسلمین بزند. از این گذشته توجیه نابخردانه ی طباطبایی با موضوع «مؤلفه قلوبهم» نیز در تناقض است. در موضوع «مؤلفه قلوبهم» که در سوره ی توبه مطرح است پیامبر به کفار پول می داد تا به واسطه ی پول، دل‌هایشان به سمت اسلام کشیده شود. معروف است که محمد سهم بیشتری از غنایم را که در جنگ هوازن گرفته بود به ابوسفیان و خانواده اش داد تا مسلمان شوند و همین کارش نیز موجب اعتراض برخی از مسلمین شد.

خالد بن ولید، ابوسفیان، معاویه و نضر بن حارث دشمن ترین دشمنان اسلام بودند و همگان نیز می دانند که اسلام آوردنشان تنها از روی اجبار بود. اگر به قول طباطبایی دین اسلام نگران این است که مسلمان شدن کفار ممکن است نقشه باشد و اگر مال و مقامی داشته باشند ممکن است قدرت بگیرند و نظم اجتماعی مسلمین را بر هم بزنند؛ پس چرا پیامبر به این چند نفر که خطرناکترین دشمنان اسلام بودند و ایمان آوردنشان از روی اکراه و اجبار بود، هم مال داد و هم مقام؟؟

تیر خلاص

مفسر واقعی قرآن خود خانواده ی محمدند نه دکانداران دین. امام اول مسلمین در حدیثی می گوید: هر برده ای که از دست صاحبش فرار کند خودش هدر است. نکته ی جالب اینجاست که این حرف را کسی می گوید که مسلمین او را به عدالت مشهور می دانند. برده ای

که یک عمر در خانه ی ارباب بدون گرفتن مزد کار کرده و شاید مسلمان هم شده است اگر
برود و جانش را خلاص کند باید کشته شود.

جایگاه برده در اسلام

در مبحث پیشین اثبات کردیم قانون زشت برده داری در دین اسلام کاملاً مورد تایید است. حال می خواهیم بدانیم جایگاه یک برده در دین اسلام چیست؟ برده در دین اسلام هیچ حق و حقوقی ندارد خصوصاً اگر برده ای غیر مسلمان بوده باشد. تنها تفاوت برده ی مسلمان با یک برده ی غیر مسلمان این است که برده ی غیر مسلمان همیشه برده خواهد ماند ولی برده ی مسلمان ممکن است یک روز توسط مسلمانی که مرتکب گناه ظهار یا قتل غیر عمد شده آزاد شود که آن هم بسیار به ندرت پیش می آید. حال ببینیم جایگاهی که بردگان در اسلام دارند چیست؟

۱- برده حتی اگر مسلمان شود با زهم برده است.

۲- برده حق داشتن مال و اموال یا گرفتن مزد در قبال کار کردنش را ندارد.

این حکم در قوانین اسلام وجود دارد. در آیات قرآن نیز به آن اشاره شده است. سوره روم آیه ی ۲۸ می گوید مثال برده و صاحبش مانند خدا و مخلوقات اوست. همانگونه که مخلوقات خداوند شریک دارایی خداوند نیستند برده نیز با صاحبش شراکتی در اموال او ندارد. توضیح مفصل این موضوع در صفحات پیش آمده است.

۳- برده ی مرد فقط با برده ی زن (کنیز) می تواند ازدواج کند و حق ازدواج با زن آزاد را ندارد ولی یک مرد آزاد اگر نتواند از میان زنهای آزاد زنی برای ازدواج بیابد ناچاراً می تواند با کنیز ازدواج کند.

۴- یک مرد آزاد می تواند بدون ازدواج با یک برده ی زن (کنیز) همبستر شود و همزمان

صدها کنیز داشته باشد.

۵- برده باید سه بار در روز از صاحبش اجازه بگیرد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيْسَتْ أَرْوَاحُكُمْ أَكْبَرُ مِنْ أَرْوَاحِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَلَٰكِنْ أَجْسَادُهُمْ كَبُرَتْ لَمَّا كَفَرُوا وَالَّذِينَ آمَنُوا لَيْسَتْ أَبْهَىٰ مِنْكُمْ وَلَا ذُلٌّ لَّهُمْ لَمَّا آمَنُوا وَبَرَاءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
صَلَاةَ الْفَجْرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهْرِ وَمِنَ الْبَعْدِ صَلَاةَ الْعِشَاءِ.

ای کسانی که ایمان آورده اید قطعاً باید غلامان و کنیزان شما و کسانی که به بلوغ نرسیده اند سه بار در شبانه روز از شما کسب اجازه کنند پیش از نماز بامداد و نیمروز که جامه های خود را بیرون می آورید و پس از نماز شامگاهان (نور، ۵۸)

۶- برده اگر مرتکب قتل شود قصاص می شود ولی اگر شخصی آزاد برده ای را بکشد قصاص نمی شود.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحُرِّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَىٰ بِالْأُنثَىٰ.

ای اهل ایمان واجب شد بر شما قصاص کردن در قتلها. آزاد در برابر آزاد، برده در برابر برده، و زن در برابر زن (بقره، ۱۷۸)

آیه می گوید در این سه حالت قتل را قصاص کنید:

۱- اگر مردی آزاد، مرد آزاد دیگری کُشت او را بکشید.

۲- اگر یک برده، برده ای دیگر را کُشت او را بکشید.

۳- اگر یک زن، زنی دیگر را کُشت او را بکشید.

قصاص در قانون اسلام فقط شامل این سه حالت است. یعنی اگر یک برده، برده ای دیگر را کُشت قصاص می شود ولی اگر کسی دیگر برده ای را بکشد قصاص ندارد و فقط شامل دیه می شود آن هم کمتر از دیه ی انسانهای آزاد.

کشتار اسیران

به قول آبراهام لینکلن قهرمان ملی آمریکا

تقریباً همگان تحمل فقر و نداری را دارند. اگر می خواهید شخصی را بیازمائید به او قدرت بدهید.

آری ماهیت انسانها زمانی مشخص می شود که به قدرت می رسند آنجاست که ذات اصلی خودشان را نشان می دهند. اسلام دینی است مکار که در آغاز حرف از انسانیت و مهربانی می زد ولی وقتی در مدینه به قدرت رسید ماهیت اصلی خودش را به نمایش گذاشت و نشان داد که فقط برای دزدی و قتل و جنایت آمده است نه چیز دیگر.

احترام به اسیران و رفتار انسانی با آنها یک قانون پسندیده و پذیرفته شده در جهان انسانی است. حتی گاه دیده ایم در نزاع میان برخی حیوانات وقتی یکی از دو طرف تسلیم می شود طرف مقابل دیگر با او نمی جنگد و از کشتنش صرف نظر می کند ولی ببینید اسلام تا چه حد دین کثیفی است که از کشتن اسیران نیز دریغ نکرده است.

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ
عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

بر پیامبر شایسته نیست از دشمن اسیر داشته باشد بلکه او باید روی زمین خون بسیار بریزد. شما مردم دنبال غنیمت دنیا هستید در حالیکه الله آخرت را می خواهد. همانا او حکیم و شکست ناپذیر است. (انفال، ۶۷)

اسیر کسی است که در میدان جنگ یا حملات غافلگیرانه ی دشمن، سلاح خویش را زمین می گذارد و برای نجات جان خویش تسلیم دشمن می شود. اسیر شدن دشمن باعث می شود

خون کمتری در میدان جنگ ریخته شود و از هر دو طرف دعوا انسانهای کمتری کشته شوند ولی قرآن در آیه ی فوق این موضوع را قبول ندارد و می گوید شما باید هرچه قدر می توانید خون بیشتری بریزید نه اینکه اسیر بگیرید یعنی حتی اگر دشمن اسیر شود باز هم باید آنها را بکشید تا خون بیشتری ریخته شود.

توجیه مفسرین

«برخی از مسلمین به خاطر گرفتن پول در قبال آزاد کردن اسیر، مال دنیا به کامشان مزه کرده بود به همین خاطر است که قرآن دستور می دهد دنبال مال دنیا نباشید و به خاطر گرفتن پول در قبال آزاد کردنشان، اسیر نگیرید.»

رد توجیه مفسرین

پاسخ به دلایل زیر غلط است:

۱- مخاطب این آیه خود پیامبر است نه برخی از مسلمین که مال دنیا به کامشان مزه کرده بود. مَا كَانَ لِنَبِيِّ

۲- با خود قرآن در تناقض است. زیرا بعدها مال دنیا به کام خود محمد هم مزه کرد و دستور داد اسیرانی را که هنوز نکشته اند در قبال گرفتن پول آزاد کنند.

إِذَا أَتَحْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً.

وقتی کافران را پس از کشتار بسیار از پای درآوردید اسیران را محکم به بند کشید سپس با گرفتن فدیة (پول) آزادشان کنید (محمد، ۴)

۳- اگر منظور قرآن این بود که گرفتن پول به دهانتان مزه نکند خیلی راحت می توانست

بگوید در قبال گرفتن پول، اسیران را آزاد نکنید نه اینکه بگوید اسیران را بکشید. مثل این حکم به این شبیه است که مردی به پسرش بگوید ماشینت را آتش بزن تا آن را بفروشی.

نمونه هایی از کشتار اسیران

یکی از بزرگترین کشتار اسرا که خود محمد مرتکب آن شده، کشتار ۷۰۰ نفر از اسرای بنی قریظه است. محمد یهودیان بنی قریظه را به اسارت گرفت و در یک روز دستور داد تمامی مردانشان را به اضافه ی یک زن گردن بزنند. گردن زدن آنها نیز توسط علی و زبیر انجام شد.

دومین نمونه از کشتار اسرا مربوط می شود به مصعب فرزند همین زبیر. هفت هزار تن از یاران مختار در قلعه ای داخل کوفه محصور شده بودند. مصعب پس از تسلط بر کوفه قول داد در صورتی که یاران مختار اسیر شوند آنها را نکشد ولی پس از اسیر شدن دستور داد همگی را گردن زدند.

کشتن اسیر، ناجوانمردانه ترین کاری است که یک جنایتکار می تواند مرتکب شود و چنانچه خواندید دستورش در قرآن موجود است.

تبعیض نژادی میان اقوام

اقوام بسیاری است که نام و داستان‌شان در قرآن آمده ولی بنی اسرائیل در میان آنها موقعیتی بسیار ویژه نزد خداوند (خدای قرآن) دارد. این اقوام (جز قوم یونس) همگی مجرم و بت پرستند و مجرم ترین آنها نیز قوم بنی اسرائیل می باشد ولی برخلاف این همه جرم خدای قرآن عنایاتی بسیار بسیار ویژه به ایشان کرده که به هیچ یک از اقوام دیگر حتی به قوم یونس و مسلمین نکرده است. جرم‌هایی که قرآن برای قوم بنی اسرائیل شمرده دهها مورد است. به چند مورد از آنها اشاره می کنیم.

۱- گوساله پرستی

وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ أَخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ

همانا موسی برای شما دلایلی روشن آورد ولی شما گوساله پرست شدید. (بقره، ۹۲)

۲- فساد و ریختن خون یکدیگر

ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تَفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ.

شما هستید که یکدیگر را می کشید و گروهی را از دیارشان بیرون می رانید و در گناه و تجاوز به یکدیگر کمک می کنید و اگر کسانی به اسارت پیش شما بیایند از آنان فدیة می گیرید در حالی که بیرون کردن آنان بر شما حرام است (بقره، ۸۵)

۳- کشتن پیامبران

يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ.

به آیات خداوند کفر می ورزند و پیامبران را بنا حق می کشند زیرا عصیانگرند و ستم می کنند. (آل عمران، ۱۱۲)

۴- توهین به خداوند

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ

یهودیان گویند دستان خدا بسته (بخیل) است. دستان خودشان بسته باد. (مائده، ۶۴)

۵- تحریف کلام خدا

يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (بقره، ۷۵)

کلام خداوند را می شنوند سپس تحریفش می کنند با آنکه آنرا میفهمند و می دانند.

۶- گرفتن ربا و خوردن مال دیگران

وَأَخَذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ. (نساء، ۱۶۱)

و ربا می گیرند درحالیکه از آن منع شده اند و مال مردم را به ناحق می خورند.

۷- بهانه تراشی برای موسی

وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصِلِهَا.

و گفتید ای موسی ما هرگز یک نوع غذا را تحمل نمی کنیم پس از خدای خود بخواه تا برای ما سبزی، خیار، سیر، عدس و پیاز از زمین برویاند. (بقره، ۸۵)

اینها فقط چند نمونه ی کوچک از جرمهایی است که قرآن برای بنی اسرائیل شمرده. حال بنگرید خدای قرآن چه امتیازاتی به این قوم بخشیده است.

۱- تنها قومی که از آنها بعنوان برترین قوم عالم نام برده است:

وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ.

به تحقیق ما بر بنی اسرائیل کتاب، حکومت و نبوت عطا کردیم روزیهای حلال نصیبشان نمودیم و بر تمام جهانیان برتری دادیم. (جاثیه، ۱۶)

۲- تنها قومی که برایشان سرزمینی مشخص تعیین کرده است.

وَأَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَعَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ مَتَّ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا.

و قومی را که (بنی اسرائیل) مستضعف بودند وارث مشرقها و مغربهای سرزمین پُربرکت (فلسطین) کردیم و نیکو وعده ی خدای تو بر بنی اسرائیل به خاطر پاداش صبرشان تحقق یافت (اعراف، ۱۳۷)

۳- بهرمنند ساختن آنان از بهترین جایگاه و نعمات

وَ لَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مَبُوءًا صِدْقٍ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ.

به راستی که ما بنی اسرائیل را در نیکوترین جایگاه منزل دادیم و از چیزهای پاکیزه

به آنان روزی بخشیدیم. (یونس، ۹۳)

۴- تنها قومی که از آنها بعنوان پیشوایان جهان و وارثان زمین نام برده است

و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ

و اراده کرده ایم بر مستضعفین زمین منت بگذاریم و آنها را پیشوایان جهان و وارثان زمین قرار دهیم. (قصص، ۵)

۵- برخوردار ساختن ایشان از چیزهایی که به هیچ یک از عالمیان داده نشده است.

وَآتَاكُمْ مِمَّا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ.

و چیزهایی به شما بخشید که به هیچ یک از عالمیان نبخشیده است. (مائده، ۲۰)

تمامی اقوام نامبرده شده در قرآن با کوچکترین نافرمانی نابود شده اند ولی قوم بنی اسرائیل با وجود این همه جرم و نافرمانی نه تنها نابود نشده بلکه بالاترین امتیازات را نیز از سوی خداوند دریافت کرده و بر تمام عالمیان نیز برتری داده شده است. یک نمونه از داستان اقوامی را که با کوچکترین نافرمانی نابوده شده اند نقل می کنیم.

لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكِنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِن رِّزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبُّ غَفُورٌ ﴿١٥﴾ فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُم بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِنِ الْأُكُلِ حَمَاطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِّن سِدْرٍ قَلِيلٍ ﴿١٦﴾ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُم بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكُفُورَ ﴿١٧﴾

همانا برای قوم سبا در محل سکونتشان نشانه ای بود. دو باغستان از راست و چپ. پس از روزی پروردگارتان بخورید و او را شکر کنید شهری دارید خوش و خدایی دارید آمرزنده. ولی آنها از شکر خداوند روی گردان شدند پس بر ایشان سیلی

ویرانگر روانه کردیم و باغستانشان را نیز به کویری شور و تلخ با اندکی درختان سدر
مبدل ساختیم. ما این عقوبت را به سزای کفرانشان کردیم. مگر ما جز مردم ناسپاس،
کسان دیگر را مجازات می کنیم؟ (سباء، ۱۵-۱۷)

مطابق آیات فوق، قوم سبا تنها بخاطر ناشکری نعمتهای خداوند نابود شده اند. مانند قوم سبأ
اقوام بسیاری است که نام و داستانشان در قرآن آمده. اگر به داستانهایشان خوب دقت کنید
همگی با کوچکترین نافرمانی یا بت پرستی دچار قهر خداوند شده و نسلشان نابود شده است
جز بنی اسرائیل که با وجود نافرمانیهای بسیار، گوساله پرستی، پیامبرکشی و ... نه تنها خداوند
آنها را نابود نکرده بلکه نشان قوم برتر را نیز به ایشان داده است.

قوم	نوع جرم از دید قرآن	نوع برخورد خداوند با آنها	آدرس
قوم مدین	گرانفروشی و تقلب در تجارت	نابودی در اثر زلزله	هود، ۸۴ تا ۹۴
قوم عاد	بت پرستی و سرکشی	نابودی به وسیله ی تند باد	فصلت، ۱۴ تا ۱۶
قوم ثمود	بت پرستی و کشتن شتر صالح	نابودی در اثر زلزله	هود، ۶۱ تا ۶۸
قوم نوح	بت پرستی	غرق شدن در سیل و طوفان	هود، ۲۵ تا ۴۴
قوم لوط	هم جنس بازی	نابودی به وسیله ی باران سنگ	هود، ۷۷ تا ۸۳
قوم فرعون	ظلم و تکبر	غرق شدن در دریا	یونس، ۷۵ تا ۹۲
اصحاب حجر	تکذیب پیامبران	نابودی به وسیله ی صیحه آسمانی	حجر، ۸۰ تا ۸۴
اصحاب فیل	قصد ویران کردن کعبه	نابودی به وسیله ی باران سنگ	فیل، ۱ تا ۵
قوم سبأ	ناشکری نعمتهای خداوند	نابودی به وسیله ی سیل	سبأ، ۱۵ تا ۱۷
بنی اسرائیل	گوساله پرستی (بقره، ۹۲) کُشتن پیامبران (بقره، ۹۱) بهانه تراشی برای موسی (بقره، ۵۵، ۶۱) توهینهای ناروا به خداوند (مائده، ۶۴) فساد و ریختن خون یکدیگر (بقره، ۸۵) تحریف کلام خدا (بقره، ۷۵) و	گرفتن نشان برترین قوم از سوی خداوند، دادن سرزمین پربرکت به ایشان. اعطای سرزمینهای نیل تا فرات به ایشان. گاهی بخشش گاهی تنبیه و سرزنش بهره مندی از بهترین نعمات و خوردنیها، پیشوایان جهان و وارثان زمین	جاثیه، ۱۶ اعراف، ۱۳۷ اعراف، ۱۳۷ بقره، ۵۲، ۵۵، ۵۶ یونس، ۹۳ قصص، ۵

آیا این نوع رفتار دوگانه از سوی خداوند در قبال اقوام مجرم جای سؤال نیست؟ آیا به زبان

امروز نمی توان آن را پارتی بازی پدر برای پسر لقب داد؟ آیا حرفهای قرآن در قبال بنی اسرائیل را جز نژادپرستی چیز دیگری می توان نامید؟

خدای قرآن در نوع برخورد با اقوام مجرم به یک قاضی دادگاه شبیه است که گروهی مجرم را برای قضاوت پیشش آورده اند. پسر خود قاضی نیز جزو همین گروه مجرم است که جرمش بیشتر از همه ی آنهاست. قاضی دستور می دهد همه را اعدام کنید ولی پسر خودش را فقط کمی جریمه می کند و بعد دستور آزادی اش را می دهد. این رفتار ثابت می کند خدای قرآن نظر خاصی به این قوم دارد که جز با تشبیه به محبت پدر و فرزند نمی شود تناقضی به این بزرگی را توجیه کرد. تنها راه توجیه این تناقض بزرگ همین است و جز این، توجیه دیگری برای یک مسلمان وجود ندارد.

گویی خدای قرآن مانند پدری متعصب است که بی دلیل از میان تمام مخلوقاتش بنی اسرائیل را به چشم یک فرزند عزیز نگاه می کند و میان این فرزند و دیگر بندگان خویش به شدت تبعیض قائل می شود. این پدر با اینکه می بیند بنی اسرائیل کارهایی بسیار بد انجام می دهد، گوساله پرستی می کند و اصلا حرف پدر را گوش نمی دهد ولی با تمام این اوضاع به داشتن چنین فرزندی می بالد و می گوید بنی اسرائیل از تمام جهانیان برتر است، من او را وارث خودم می کنم، بیشتر اموالم را به او می بخشم و هرگاه خطایی بکند مثل یک پدر او را تنبیه می کنم و دوباره او را می بخشم.

تناقضات قرآن

مقدمهٔ فصل

تناقض به معنای دوگانه سخن گفتن برای یک واقعیت واحد است. برای مثال من اگر بگویم «وقتی این کتاب را می نوشتم پدرم برایم هدیه خرید» ولی در جای دیگری بگویم «وقتی پدرم از دنیا رفت من دو سال داشتم» این دو حرف با یکدیگر متناقضند زیرا پدری که در دو سالگی من از دنیا رفته نمی تواند موقع نوشتن این کتاب برایم هدیه خریده باشد. پدر من در یک زمان نمی تواند هم مرده باشد و هم زنده. قرآن حدود ۷۰ نوع از این تناقضات دارد. تناقضاتی که هرگز توجیه منطقی ندارند و با یکدیگر سازگار نیستند.

دلیل تناقض گویی نیز فقط دو چیز می تواند باشد: ۱- فراموشکاری ۲- دروغگویی.

گاهی فرد به خاطر فراموشکاری یادش می رود که قبلا فلان مطلب را چگونه گفته بود فلذا بار دوم به گونه ای دیگر می گوید. گاهی نیز چون فرد دروغگوست به خاطر نفع و مصلحت شخصی حرفش را تغییر می دهد به همین خاطر حرفهایش متناقض در می آیند. به برخی از این تناقضات در فصل حاضر اشاره کرده ایم.

تناقض در قوم بنی اسرائیل

یکی دیگر از تناقضات بزرگ قرآن حرفهای ضد و نقیض آن در مورد قوم بنی اسرائیل می باشد. قومی که بیشتر از تمامی اقوام داستانش در قرآن ذکر شده قوم بنی اسرائیل (قوم موسی) یا همان یهودیان است. به آیات زیر دقت کنید:

وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَ التُّبُوَّةَ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ.

و به تحقیق ما بر بنی اسرائیل کتاب، حکومت و نبوت عطا کردیم. روزبهای حلال نصیبشان نمودیم و بر جهانیان برتری دادیم. (جاثیه، ۱۶)

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَيُّ فَضْلَتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ.

ای بنی اسرائیل یاد کنید نعمتی را که بر شما عطا کردم و شما را بر جهانیان برتری دادم. (بقره، ۴۷ - بقره، ۱۲۲)

وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مَبَوَّأً صِدْقٍ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ.

به راستی که ما بنی اسرائیل را در نیکوترین جایگاه منزل دادیم و از چیزهای پاکیزه به آنان روزی بخشیدیم. (یونس، ۹۳)

چنانچه در این آیات می بینید قرآن به طور واضح و آشکار می گوید بنی اسرائیل قوم برگزیده ی جهانند و خداوند آنها را بر تمام عالمیان برتری داده است. چند جای دیگر نیز از بنی اسرائیل به عنوان قوم مظلوم و مستضعف یاد می کند و تصریح می نماید خداوند اراده کرده است بنی اسرائیل را پیشوایان جهان و وارثان حکومت در زمین بگرداند.

وَتُرِيدُ أَنْ تَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ.

و اراده کرده ایم بر مستضعفین زمین منت بگذاریم و آنها را پیشوایان جهان و وارثان

زمین قرار دهیم. (قصص، ۵)

در آیه ی ۱۳۷ اعراف نیز بخاطر پاداش صبرشان مقابل فرعون، سرزمینهای از نیل تا فرات را به عنوان میراث ابدی به ایشان می بخشد.

وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَعَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا.

و قومی را که (بنی اسرائیل) مستضعف بودند وارث مشرقها و مغربهای سرزمین پُربرکت کردیم. (اعراف، ۱۳۷)

آیاتی که خواندید همگی بنی اسرائیل را به عنوان برترین قوم جهان، برگزیدگان خداوند و وارثان زمین معرفی می کنند و این در حالی است که آیات دیگر به طوری فزاینده سرشار است از بدگوییهای قرآن در مورد بنی اسرائیل. برای مثال در آیه ی ۷۸ مائده از زبان داوود و عیسی به آنها لعنت می فرستد. دوباره در آیه ی ۸۲ همین سوره آنها را بزرگترین دشمن مسلمین لقب می دهد. در آیه ی ۶۵ بقره گروهی از آنها را تبدیل به میمون می کند. در ۵۱ بقره ایشان را گوساله پرست می خواند. چند جا آنها را کافر، فاسد و فاسق لقب می دهد و می گوید هرگز با آنها دوستی نکنید و جایی دیگر اظهار می کند این قوم به هر کجا بروند جز سختی و خواری چیزی نخواهند دید (۱۱۲ آل عمران) و بسیاری آیات دیگر^{۲۰}

این چگونه قومی است که از یک طرف قرآن آنها را قوم برگزیده ی خداوند معرفی می کند و از طرف دیگر به انواع روشها ایشان را به رگبار لعن و نفرین می بندد؟! راستی اگر خودمانی حرف بزیم خداوند روی چه حسابی یک قوم را بر دیگر اقوام عالم برتری داده است؟ مگر خود همین قرآن در سوره حجرات از زبان خداوند نگفته برترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست؟^{۲۱} آیا تناقضی بزرگتر از این هم می تواند وجود داشته باشد؟ تناقضی که از داخل آن تناقضی دیگر بیرون می آید و نامش می شود تناقض در تناقض.

^{۲۰} ۷۰ مائده. ۴۸ تا ۱۰۲ بقره. ۴ و ۵ اسری. ۵ تا ۸ جمعه و ...

^{۲۱} ان اکرمکم عند الله اتقیکم

توجیہات مفسرین

دکانداران دین در جوابهایی که برای حل این تناقض می دهند سه گروه هستند. جواب هر سه گروه نیز اشکالاتی واضح دارد که هرگز مشکل این تناقض را حل نمی کند و قانع کننده نیست.

توجیه گروه اول.

این دسته معتقدند منظور از برتری بنی اسرائیل بر تمام جهانیان این است که بیشترین پیامبران مربوط به قوم بنی اسرائیل است و این قوم بیشتر از تمامی اقوام جهان پیامبر داشته اند.

رد توجیه گروه اول. برانگیخته شدن پیامبران زیاد برای هدایت یک قوم نشانه ی گمراهتر بودن آن قوم است نه برتر بودن و عزیز بودنش نزد خداوند. از این گذشته اگر حرف خودتان را به عنوان دلیلی برای برتر بودن قوم بنی اسرائیل نزد خداوند می پذیرید و برایتان قانع کننده است پس چرا با این قوم برتر و برگزیده ی خداوند سر جنگ دارید و همیشه فریاد مرگ بر اسرائیل برایش سر می دهید؟

توجیه گروه دوم.

قرآن می گوید بنی اسرائیل را بر جهانیان برتری دادیم ولی منظور از جهانیان (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) فقط مردمانی است که ۳۵۰۰ سال پیش (عصر فراعنه) زندگی می کردند و شامل عصر حاضر و یا دیگر ادوار نمی شود. قوم برتر در عصر حاضر مسلمینند. (قرائتی و مکارم شیرازی)

رد توجیه گروه دوم. پاسخ این گروه به دو دلیل باطل است.

۱- عبارت عَالَمِينَ هرگز فقط مردمان یک عصر بخصوص را شامل نمی شود و در مفهوم تمامی

انسانهاست و حتی دیگر موجودات را نیز شامل می شود از اولین روز جهان تا آخر روز قیامت. برای اینکه ثابت کنیم معنای ساختگی آقایان قرائتی و مکارم شیرازی اشتباه است دو آیه ی دیگر را که کلمه ی عالمین در آنها به کار رفته بررسی می کنیم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. سپاس خداوندی را که پروردگار جهانیان است. (حمد، ۲)

اگر عبارت عَالَمِينَ به مفهوم مردمان همعصر باشد مفهوم آیه ی فوق این می شود که الله فقط پروردگار مردمان عصر محمد است زیرا این آیه در عصر محمد نازل گردیده است.

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ

و ما ای محمد تو را نفرستادیم مگر رحمتی برای جهانیان (انبیاء، ۱۰۷)

مطابق تفسیر آقایان قرائتی و مکارم شیرازی از کلمه ی عَالَمِينَ مسلمین معاصر در قرن ۲۱ دیگر نباید محمد را رحمتی برای خودشان تصور کنند زیرا رحمت محمد فقط مردمان زمان خودش (۱۴۰۰ سال پیش) را شامل می شود و مسلمین امروز باید به فکر یک پیامبر جدید باشند.

۲- قرائتی و مکارم شیرازی می گویند برتر بودن بنی اسرائیل فقط شامل عصر موسی و قبل از آمدن اسلام است در حالیکه قرآن یهودیان مدینه در زمان محمد را نیز قوم برتر و برگزیده ی خداوند لقب داده است. آن موقع ۱۲ سال از آمدن اسلام می گذشت.

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ ﴿٤٠﴾ وَ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أُولَ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ ﴿٤١﴾ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ. ﴿٤٧﴾

ای بنی اسرائیل یاد کنید نعمتی که بر شما عطا کردم و وفا کنید به عهد من تا وفا کنم به عهد شما و تنها از من بترسید. (۴۰) و ایمان بیاورید بر آنچه نازل کردم (قرآن)

که تصدیق کننده ی تورات شماسست و اولین کسانی نباشید که بر آن کافر می شوند و آیات مرا به بهای اندک نفروشید و تنها از قهر من پرهیزید (۴۱) ای بنی اسرائیل یاد کنید نعمتی را که بر شما عطا کردم و شما را بر جهانیان برتری دادم. (بقره، ۴۷)

این دو دلیل ثابت می کند افرادی چون قرائتی و مکارم شیرازی می خواهند با ایجاد تغییر در معانی کلمات مردم را فریب دهند چنانچه نیز در بسیاری از جاهای قرآن همین کار را کرده اند و کار اولشان نیست. اگر منظور قرآن فقط مردمان ۳۵۰۰ سال پیش بود حتما خودش به این موضوع اشاره می کرد و هرگز کلمه ی جهانیان را به صورت مطلق بکار نمی بُرد.

توجیه گروه سوّم.

گرچه بنی اسرائیل بر جهانیان برتری داده شده ولی این برتری؛ برتری نژادی نیست و ملاک آن ایمان، تقوی و فضایل انسانی است. که به بنی اسرائیل زمان موسی عطا شده بود.

رد توجیه گروه سوّم. اگر منظور قرآن از قوم برتر، بنی اسرائیل زمان موسی است و ملاک آن نیز ایمان، رفتار و فضایل انسانی است پس باید بنی اسرائیل زمان موسی انسانهای بسیار خوب و با فضیلتی بوده باشند که خداوند آنها را قوم برگزیده ی خویش دانسته و ایشان را بر تمام جهانیان برتری بخشیده است در حالی که آیات قرآن پُر است از بدگویی در مورد مردمان بنی اسرائیل زمان موسی. برای مثال:

وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِن بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ

و یاد بیاورید زمانی که چهل شب با موسی وعده نهادیم سپس شما (درغیبت او) **گوساله پرست شدید و به درستی که شما ستمکارانید.** (بقره، ۵۱)

شاید برخی با دیدن این آیات حرفشان را پس بگیرند و بگویند منظور، بنی اسرائیل زمان موسی نیست بلکه بنی اسرائیل زمان داوود و سلیمان یا بنی اسرائیل زمان حضرت عیسی

است. نفرین شدن بنی اسرائیل زمان داوود و حضرت عیسی در سوره ی مائده این حرف را نیز رد می کند.

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ

نفرین شدند کافران بنی اسرائیل از زبان داوود و عیسی پسر مریم. زیرا طغیان گر بودند و از فرمان حق سرکشی می کردند. (مائده، ۷۸)

برخی دیگر نیز شاید بگویند منظور بنی اسرائیل زمان یعقوب است این گزینه نیز رد می شود زیرا بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب آن زمان فقط ۱۲ نفر بودند که آنها نیز از روی حسادت برادر خودشان یوسف را به چاه انداختند و این کارشان باعث جدایی چهل ساله میان یعقوب و یوسف گردید به گونه ای که یعقوب چشمانش از شدت گریه در این مصیبت کور شده بود. بنابراین چنین فرزندی نیز نمی توانند با فضیلت ترین مردمان جهان نزد خداوند باشند حتی اگر از میان فرزندان یعقوب فقط یوسف را به عنوان یک انسان با فضیلت انتخاب کنیم باز هم نمی شود زیرا یوسف یک قوم نیست و تنها یک نفر است.

گروهی دیگر نیز ممکن است بگویند منظور، بنی اسرائیل زمان محمد در مدینه است این گزینه نیز رد می شود زیرا سه قبیله ی یهودی در مدینه ساکن بودند که محمد با هیچکدام از آنها نساخت و با هر سه قبیله جنگید و از مدینه اخراجشان نمود. قرآن نیز پر است از سرزنش و بدگویی در مورد یهودیان ساکن در مدینه. (سوره های مائده، حشر، احزاب و ...)

پس می بینیم هیچ دوره در تاریخ قوم بنی اسرائیل پیدا نمی شود که قرآن اخلاق و رفتار یا اعتقادات آنها را تعریف و تمجید کرده باشد تا دلیل برتر دانسته شدن قوم بنی اسرائیل در قرآن را به آن دوره نسبت بدهیم و بگوییم منظور قرآن از آیه ی «و فضلناهم علی العالمین» فقط مردمان قوم بنی اسرائیل در فلان دوره است و اسرائیلیهای امروز را شامل نمی شود. سراسر قرآن را هم اگر بگردیم چنین دوره ای پیدا نخواهیم کرد فلذا چگونه می توانیم حرف این دسته از مسلمین را منطقی بدانیم و بپذیریم که این برتری، برتری نژادی نیست و ملاک آن نیز ایمان، رفتار و فضایل انسانی است که فقط مردمان بنی اسرائیل در فلان دوره را

شامل می شود؟ کدام دوره؟

قرآن، در آیات ۴۰ تا ۴۷ بقره، یهودیان مدینه در زمان محمد را که ۳۰۰۰ سال پس از یعقوبند با لفظ یا بنی اسرائیل خطاب می کند و می گوید ای بنی اسرائیل به قرآنی که بر محمد نازل شده ایمان بیاورید و کافر به آن نباشید. یهودیان تمام اعصار تاریخ از موسی و داوود گرفته تا عیسی و محمد در قرآن با لفظ بنی اسرائیل خطاب شده اند. (اسری، ۲. بقره، ۲۴۶. صف، ۶. بقره، ۴۰) حتی موردی وجود دارد که گفته است: خداوند نسل یهودیان مدینه را که از آنها در سوره بقره با عنوان **بنی اسرائیل** یاد کرده؛ تنبیه خواهد کرد و تا روز قیامت آنها را دچار اختلاف و تفرقه خواهد نمود. (مائده، ۶۴) و این مطلب یعنی ادامه دار بودن نسل بنی اسرائیل تا روز قیامت. این آیات نشان می دهد از نظر قرآن تمامی یهودیان عالم هر کجا و هر قرنی که باشند بنی اسرائیل هستند و هیچ فرقی باهم ندارند پس وقتی قرآن می گوید بنی اسرائیل را بر جهانیان برتری دادیم، یهودیان تمام عالم را شامل می شود و دولت کنونی اسرائیل نیز جزو آنهاست.

با کمی تفکر و توجه دقیق در آیات قرآن در می یابیم برتر دانسته شدن قوم بنی اسرائیل و داده شدن انواع امتیازات به ایشان از سوی قرآن هیچ گونه معیار اخلاقی ندارد که مسلمین به دنبال آن هستند تا بلکه دوره ای در تاریخ این قوم بیابند که همگی از دید قرآن انسانهای خوب و با فضیلتی بوده باشند تا بگویند خداوند به خاطر فلان کارهای خوبشان در فلان دوره این فضیلت و برتری را به آنها داده است. اگر به آیات ۴۰ تا ۱۲۲ بقره نگاه کنید می بینید که ملاک برتر بودن بنی اسرائیل اصلا کار خوب کردن یا خداپرست بودن نیست زیرا خداوند اول بدون دلیل، نژاد آنها را بر جهانیان برتری بخشیده؛ سپس تازه به فکرش رسیده از آنها بخواهد کارهای خوب انجام بدهند، گوساله پرست نباشند و پیامبران الهی را نکشند.

آیات ۴۰ تا ۱۲۲ بقره جواب محکمی است برای تمام مسلمین. هم برای آن دسته که می گویند قوم برتر بنی اسرائیل فقط یهودیان زمان موسی هستند و یهودیان دیگر ادوار، قوم برتر و برگزیده ی خداوند نیستند. هم برای آنانکه معتقدند برتری داده شدن ایشان فقط مربوط به ۳۵۰۰ سال پیش است. و هم جوابی است محکم برای آنانکه خیال می کنند علت این برتری

داده شدن، ایمان و تقوا و فضایل انسانی است. این آیات در مورد یهودیان ساکن در مدینه زمان محمد می باشند.

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ ﴿٤٠﴾ وَأْمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أُولَٰ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ ﴿٤١﴾ وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٤٢﴾ وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ﴿٤٣﴾ أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٤٤﴾ وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ﴿٤٥﴾ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿٤٦﴾ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٤٧﴾ وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٤٨﴾ وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴿٤٩﴾ وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَآغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴿٥٠﴾ وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ﴿٥١﴾ ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٥٢﴾ ﴿١٢٢﴾

ای بنی اسرائیل یاد کنید نعمتی که بر شما عطا کردم و وفا کنید به عهد من تا وفا کنم به عهد شما و تنها از من بترسید. (۴۰) و ایمان بیاورید بر آنچه نازل کردم (قرآن) که تصدیق کننده ی تورات شماست و اولین کسانی نباشید که بر آن کافر می شوند و آیات مرا به بهای اندک نفروشید و تنها از قهر من بپرهیزید (۴۱) و حق را لباس باطل نپوشانید و حقیقت را کتمان نکنید در حالیکه خودتان نیز می دانید (۴۲) و نماز بر پا کنید و زکات بدهید و با خداپرستان خدا را بپرستید (۴۳) آیا دیگران را به نیکی کردن سفارش می نمایید و خودتان را فراموش می کنید در حالیکه کتاب خداوند

(قرآن) را می خوانید آیا تعقل نمی کنید؟ (۴۴) و کمک بجوئید از خداوند به وسیله ی صبر و نماز و همانا آن امری دشوار است جز برای خاشعین و خداترسان (۴۵) همان کسانی که می دانند خداوند را ملاقات خواهند کرد و بازگشتشان به سوی اوست (۴۶) ای بنی اسرائیل یاد کنید نعمتی را که بر شما عطا کردم و شما را بر جهانیان برتری دادم. (۴۷) و بترسید از روزی که هیچ کس به جای دیگری مجازات نمی شود و هیچ شفاعتی قبول نمی گردد و عوض یا بدل گرفته نمی شود و هیچ یاری نخواهد بود (۴۸) و به یاد بیاورید زمانی که شما را از ظلم فرعون نجات بخشیدم در حالی که شما را به سختی شکنجه می کرد پسرانتان را می کشت و زنانتان را به کنیزی می گرفت و این امتحان بزرگی بود از سوی خداوند برای شما (۴۹) و به یاد بیاورید زمانی که دریا را برای نجات دادن شما شکافتم و فرعون و لشکریانش را در حالی که خودتان نظاره گر بودید غرق کردم (۵۰) و یاد کنید زمانی که چهل شب با موسی وعده نهادیم سپس شما (در غیبت او) گوساله پرست شدید و به درستی که شما ستمکارانید (۵۱) سپس شما را به عفو و رحمت بخشیدیم شاید که سپاسگزار باشید (۵۲) (۱۲۲)

آیات ۴۰ تا ۱۲۲ سوره ی بقره تماماً در مورد یهودیان ساکن مدینه در زمان محمد می باشند که ایشان را با لفظ یا بنی اسرائیل مخاطب قرار داده است.

در آیه ی نخست از ایشان می خواهد به عهد خویش وفا کنند.

در آیه ۴۱ می گوید به این قرآن که تورات شما را نیز تصدیق می کند ایمان بیاورید.

در آیات ۴۲ تا ۴۶ از آنها می خواهد طرفدار حق باشند و همراه مسلمین نماز بخوانند.

در آیه ۴۷ به آنها می گوید خداوند شما را بر تمام جهانیان برتری داده است.

در آیه ۴۸ می گوید از روز قیامت بترسید زیرا هیچ شفاعت کننده ای نخواهید داشت.

در آیه ۵۰ تاریخشان را بازگو می کند و چگونگی نجات یافتن اجدادشان از ظلم فرعون را به

ایشان یادآوری می سازد.

سپس بعد از گفتن حرفهای بسیار که برخی بوی نصیحت می دهد و برخی بوی سرزنش، می رسد به آیه ۱۲۲ و با تکرار همان حرفی که در آیه ۴۷ زده است دوباره به ایشان می گوید خداوند شما را بر تمام جهانیان برتری داده است پس بشکرانه ی این نعمت خداوند را سپاس بگویند. پس چنانچه می بینید قرآن یهودیان زمان محمد را هم بنی اسرائیل می داند، هم قوم برتر و برگزیده ی خداوند لقبشان می دهد و هم از کارهایشان بدگویی می کند و به باد سرزنش می گیرد.

خود قرآن بارها و بارها گفته است نژاد، زبان، ثروت و رنگ پوست هرگز ملاکی برای ارزشگذاری آدمیان نزد خداوند نیست بلکه تنها ملاک برتری و کرامت نزد خداوند ایمان و تقوا است.^{۲۲} اگر قرآن واقعاً خودش به این حرف اعتقاد داشت و بحث نژادی برایش مطرح نبود باید قوم یونس در نینوا را قوم با فضیلت و برگزیده ی خداوند معرفی می کرد نه قوم بنی اسرائیل را. زیرا از میان دهها قوم که نام و داستانشان در قرآن ذکر شده قوم یونس تنها قومی است که به اعتراف خود قرآن به پیامبرشان ایمان آوردند، خداپرست شدند و شایسته ترین کارها را انجام می دادند.

فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ.

چرا هیچ شهر و دیاری نیست که ایمان بیاورند و ایمانشان سودمند باشد به جز قوم یونس که وقتی ایمان آوردند عذاب دنیا را از ایشان برداشتیم و همگی را از نعماتمان بهره مند ساختیم. (یونس، ۹۸)

همانطور که می بینید زحمت تقوا و ایمان را قوم یونس کشیده ولی نشان کرامت، فضیلت و برترین قوم به بنی اسرائیل داده شده است و این یعنی قرآن به حرفی که در سوره حجرات

^{۲۲} ان اکرمکم عند الله اتقیکم. حجرات ۱۳

زده اعتقادی ندارد و برتر بودن به نژاد است. به قول شاعر:

بیستون را عشق کند، شهرتش فرهاد بُرد جور گل بلبل کشید، بوی گل را باد بُرد

دلیل تناقض گویی قرآن

تا قبل از هجرت، محمد اسلام را جزئی از یهودیت و مسیحیت قلمداد می‌کرد و انتظار داشت او و یهودیان جبهه مشترکی علیه شرک قریشیان و دیگر اعراب تشکیل دهند. در تمام سالهای مکه محمد در آیین خود از پیوستگی آیینش با دو آیین گذشته (یهود و مسیح) سخن می‌گفت و از پرستش خدای ابراهیم و موسی و عیسی حرف می‌زد. از همین رو نیایش کردن به سوی بیت‌المقدس، روزه ی روز کیپور (روز عاشورا) و نماز نیمروز جزء آیین‌های مسلمانان قرار گرفته بود. همچنین در مورد احکام حلال و حرام نیز همچون نجاست خون و گوشت خوک و مردار از احکام یهودیت تبعیت می‌شد. لذا در این دوره محمد آیاتی را ارائه می‌کرد که پا به پای تورات در ستایش بنی‌اسرائیل سخن می‌گویند:

«ما به بنی اسرائیل کتاب، علم داوری و نبوت عطا کردیم و از چیزهای پاکیزه و خوش روزیشان کردیم و آنها را بر جهانیان برتری بخشیدیم»

این حُسن نیت نسبت به یهودیان تا هفته‌های اولیه هجرت به مدینه ادامه یافت اما با وجود این، یهودیان آن طور که محمد انتظار داشت به او ایمان نیاوردند و (به نقل از تاریخ طبری) حتی وقتی که فهمیدند محمد عرب است و یهودی نیست هرگز گفته‌هایش را باور نکردند. پس از هجرت به مدینه نیز یهودیان از شرکت بی‌قید و شرط در جنگ علیه مشرکان خود داری کردند. این موضوع باعث بدبینی محمد نسبت به یهودیان شد خصوصاً هنگامی که هیچیک از آنها داوطلب شرکت در جنگ بدر نشدند. این برخورد، محمد را واقعاً به خشم آورد لذا همراه با تیره شدن روابط محمد با یهودیان ماهیت آیاتش نیز تغییر کرد و قرآن حالتی یهودی‌ستیزانه به خود گرفت ولی چون مدعی بود تمام حرفهایش از سوی خداست نتوانست آن همه تعریف و تمجیدهایی را که قبلاً از قوم یهود به امید ایمان آوردنشان به وی کرده بود پس بگیرد.

تناقض در قوم ثمود و مدین

اقوام بسیاری است که نام و داستانشان در قرآن آمده است. به گفته ی خود قرآن اکثر این اقوام مجرم بوده اند برای همین خداوند آنها را هلاک کرده و از بین برده است. قرآن می گوید هر کدام از این اقوام مجرم را با یک نوع بلای طبیعی به هلاکت رساندیم تا عبرتی باشد برای سایر اقوام.. یکی از این اقوام نیز قوم ثمود می باشد.

داستان قوم ثمود نیز مانند اقوام عاد، لوط، مدین، نوح و ... در چندین سوره ی مختلف تکرار شده ولی نکته ی قابل توجه این است که نوع هلاک شدن دیگر اقوام در تمام سوره ها یکی است ولی در نوع هلاک شدن قوم ثمود و مدین تناقض وجود دارد. مهمترین سوره هایی که داستان و نوع هلاک شدن اقوام در آن آمده از این قرارند:

نام قوم	نوع هلاکت در سوره ها					
	اعراف	هود	عنکبوت	فصلت	ذاریات	شعراء
عاد	* ^{۲۳}	*	*	تند باد	تند باد	*
ثمود	زلزله	غرش ترسناک	*	صاعقه	صاعقه	*
نوح	طوفان	طوفان	طوفان	*	*	طوفان
لوط	باران سنگ	باران سنگ	باران سنگ	*	باران سنگ	باران سنگ
مدین	زلزله	غرش ترسناک	زلزله	*	*	گرمای هوا

چنانچه در جدول می بینید نوع هلاک شدن قوم ثمود در سوره اعراف، زلزله ذکر شده ولی در

^{۲۳} داستان برخی اقوام در سوره ها ذکر شده ولی نوع هلاکتشان ذکر نشده برای همین علامت ستاره گذاشته شده است.

در سوره های هود، فصلت و ذاریات نوع هلاک شدن ایشان، غرش ترسناک و صاعقه آمده است. نظیر همین حالت در قوم مدین نیز وجود مشاهده می شود. به آیات مربوط به داستان این دو قوم دقت کنید:

قوم ثمود:

فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَ قَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٧٧﴾
فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ ﴿٧٨﴾

پس پاهای شتر را بریدند و از فرمان خداوند سرپیچی کردند و گفتند ای صالح اگر تو واقعا پیامبری به ما نشان ده عذابی را که بر ما وعده می دهی. پس **زلزله** ایشان را در گرفت و صبحگاه در خانه هایشان نابود شدند. (اعراف، ۷۷-۷۸)

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِن خِزْيِ يَوْمِئذٍ إِنْ رَبُّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ ﴿٦٦﴾ وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ ﴿٦٧﴾

پس زمانیکه فرمانمان رسید صالح و مومنانش را از خواری آن روز نجات بخشیدیم همانا خداوند قدرتمند و شکست ناپذیر است. و ظالمین را **غرسی ترسناک** فرا گرفت و صبحگاه در خانه هایشان نابود شدند. (هود، ۶۶-۶۷)

وَفِي ثَمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتُّعُوا حَتَّىٰ حِينٍ فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَهُمْ يَنْظُرُونَ.

و عبرت است برای شما در قوم ثمود زمانیکه به ایشان گفته شد سرگرم عیش و نوش خود باشید تا یک وقت معین. پس از فرمان خداوند سرپیچی کردند پس **صاعقه رعد** و **برق** ایشان را فرا گرفت در حالیکه خود نظاره گر بودند. (ذاریات، ۴۳-۴۴)

وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ فَأَخَذَتْهُمُ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.

و قوم ثمود را هدایت کردیم ولی آنها ضلالت را بر هدایت ترجیح دادند پس **صاعقه** **رعد و برق** ایشان را فرا گرفت به خاطر کارهایی که انجام می دادند. (فصلت، ۱۷)

قوم مدین:

وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٣٦﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ. ﴿٣٧﴾

و به سوی مدین شعیب را فرستادیم. پس گفت ای قوم من خدا را بپرستید و به روز جزا ایمان داشته باشید و در روی زمین فساد نکنید. پس او را تکذیب کردند پس **زلزله** ایشان را در گرفت و صبحگاه در خانه هایشان نابود شدند. (عنکبوت، ۳۶ - ۳۷)

وَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْبًا إِنَّكُمْ إِذًا لَخَاسِرُونَ ﴿٩٠﴾ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ. ﴿٩١﴾

و گروهی از کافران قومش گفتند اگر از شعیب پیروی کنید زیانکار خواهید شد پس **زلزله** ایشان را در گرفت و صبحگاه در خانه هایشان نابود شدند. (اعراف، ۹۰ - ۹۱)

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ.

پس زمانیکه فرمانمان رسید شعیب و مومنانش را به رحمت نجات بخشیدیم و ظالمین را **غرسی ترسناک** فرا گرفت و صبحگاه در خانه هایشان نابود شدند. (هود، ۹۴)

كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧٦﴾ إِذْ قَالَ لَهُمُّ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٧٧﴾ ... فَكَذَّبُوهُ
فَأَخَذَهُمْ عَذَابٌ يَوْمِ الظُّلَّةِ إِنَّهُ كَانَ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٨٩﴾

ترجمه الهی قمشه ای:

اصحاب ایکه (یعنی امت شعیب علیه السلام) پیغمبران خدا را تکذیب کردند. هنگامی که شعیب به آنها گفت: آیا خداترس و پرهیزکار نمی‌شوید؟ ... پس او را تکذیب کردند و به **عذاب روز سایه بان** (یعنی روزی که مردم از شدت گرما به سایه‌بانی پناه می‌بردند و باز از گرمی هلاک می‌شدند) گرفتار شدند همانا عذاب آن روز بسیار بزرگ و سخت بود. (شعراء، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۹....)

چنانچه می‌بینید آیات با یکدیگر تناقض دارند. برخی می‌گویند قوم ثمود و مدین با زلزله نابود شد، برخی دیگر می‌گویند با رعد و برق. و برخی می‌گویند با گرمای هوا. حتی اگر غرش وحشتناک (صیحه) را همان رعد و برق معنا کنیم بازهم مشکل حل نمی‌شود زیرا زلزله چیز دیگری است، رعد و برق چیزی دیگر و گرمای هوا چیزی دیگر. به این آیه نیز خوب دقت کنید:

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ.

پس (ای محمد) اگر از تو رویگردان شدند بگو شما را به صاعقه ای مانند آن صاعقه که عاد و ثمود را نابود کرد هشدار می‌دهم. (فصلت، ۱۳)

در این آیه نیز نوع هلاک شدن قوم عاد و ثمود یک چیز مشترک ذکر شده که تناقضی است دیگر. علت این تناقض گویی‌ها فراموشکاری محمد است. قرآن بیش از پنجاه نوع از این تناقضات دارد. از قدیم گفته اند شخص دروغگو حافظه اش خوب کار نمی‌کند برای همین وقتی امروز حرفی را می‌زند روزهای بعد یادش می‌رود که دقیقا آن حرف را چگونه گفته بود فلذا حرف دیگری می‌زند که با حرفی قبلی اش سازگار نیست.

تناقض در تهدیدهای محمد

قرآن در سوره های متعدد و با طرح داستانهایی از قبیل هلاک شدن اقوام مجرم مستقیم و یا غیر مستقیم به اعراب مکه هشدار می دهد که اگر شما نیز به محمد ایمان نیاورید مانند آن اقوام به عذاب الهی گرفتار می شوید و نابود می گردید. برای مثال:

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ.

پس (ای محمد) اگر از تو رویگردان شدند بگو شما را به صاعقه ای مانند آن صاعقه که عاد و ثمود را نابود کرد هشدار می دهم. (فصلت، ۱۳)

محمد همیشه و همه جای قرآن اعراب مکه را تهدید می کند و از آنها می خواهد که از سرنوشت اقوام عاد، ثمود، مدین، نوح، لوط و ... که به خاطر نافرمانی از پیامبرشان دچار قهر خداوند شده و نابود گردیدند عبرت بگیرند و آنقدر روی این مساله پافشاری می کند که می گوید اگر به من ایمان نیاورید شما را نیز به همان عذابی دچار می کنیم که قوم ثمود و عاد را دچار کردیم و همانگونه که آنها را نابود ساختیم شما را نیز نابود می کنیم.

روشنفکران مکه که می دانستند این داستانها افسانه هایی بیش نیستند و پیامبری محمد دروغ است در پاسخ به این تهدیدات می گویند ما به تو ایمان نمی آوریم تو هم اگر راست می گویی به خدایت بگو تهدیدش را عملی کند و مانند اقوام پیشین عذاب نازل کند و ما را نابود سازد.

وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

و به یاد بیاور زمانیکه گفتند خدایا اگر این قرآن واقعا از سوی توست پس از آسمان بر سر ما سنگ ببار و یا ما را به عذابی دردناک دچار کن. (انفال، ۳۲)

در اصطلاح عامیانه به این ترفند می گویند «فراری دادن دروغگو تا دم در خانه اش» روشنفکران مکه برای اینکه تاریخ بداند محمد دروغگوست و از طرف خداوند نیامده، می گویند

زود باش تهدیدت را عملی کن. مگر نمی گویی اگر ما به تو ایمان نیاوریم خدای تو ما را همچون قوم عاد و ثمود نابود می سازد؟ ما ایمان نمی آوریم و آماده ایم. بگو عذاب نازل شود. محمد که می بیند در بد مخصه ای گیر کرده و دروغگو بودنش آشکار خواهد شد بهانه ای می تراشد و از زبان خداوند می گوید: ای محمد چون تو در میان این قوم هستی خداوند آنها را عذاب نمی کند.

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.

خداوند هرگز آنها را عذاب نمی کند در حالی که تو در میان ایشان هستی و خداوند عذاب نمی کند اگر در حال استغفار باشند. (انفال، ۳۳)

این پاسخ چند اشکال واضح دارد که ثابت می کند حرف محمد است نه حرف خداوند:

۱- پاسخی که در این آیه داده شده با آیه ی ۱۳ فصلت و دیگر آیات مانند آن تناقض دارد. اگر به خاطر بودن محمد در میان مکیان خداوند هرگز آنها را عذاب نمی کند پس چرا خودش در آیه ی ۱۳ فصلت می گوید به آنها بگو اگر رویگردان شوند و به تو ایمان نیاورند مانند اقوام عاد و ثمود آنها را نیز نابود می کنیم؟؟؟

۲- اگر خداوند به این دلیل که محمد در میان مکیان است هرگز عذاب نازل نمی کند پس چرا این همه داستان از اقوام کافر و مجرم نقل کرده و گفته از سرنوشت آنها عبرت بگیرید؟ وقتی قرار نیست هیچ عذابی نازل شود مردم مکه از کجای این داستانها باید عبرت بگیرند؟

۳- مگر اقوام دیگر که نابود شدند پیامبرشان در میان آنها نبود؟ خود قرآن می گوید به پیامبرشان گفتیم تو و کسانی که به تو ایمان آورده اند از شهر خارج شوید سپس آنها خارج شدند بعد خداوند آن قوم را نابود کرد. مگر همین کار را نمی توانست در مکه نیز انجام دهد؟ اکثر داستانهای قرآن واقعیت ندارند و محمد چون دیده هیچ باران سنگی برای مکیان نخواهید بارید چنین توجیهی را ساخته است غافل از اینکه این توجیه با حرفهای دیگرش تناقض پیدا خواهد کرد.

دکانداران اسلام برای بازار گرمی می گویند پیامبر ما آن قدر مهربان بود که هرگز برای قوم خود از خداوند طلب عذاب نکرد برای همین خداوند نیز با اینکه مکیان کافر بودند آنها را نابود نکرد. این سخن کاملاً غلط است زیرا در نابود کردن اقوام، تصمیم گیرنده خود خداست نه پیامبر آن قوم. در هیچ یک از داستانهای اقوام ذکر نشده که پیامبرشان از خداوند طلب عذاب کرده باشد بلکه چیزی که وجود دارد عکس این مطلب است. یعنی خداوند تصمیم به نابودی یک قوم می گیرد ولی پیامبرشان به خداوند التماس می کند که از این کار صرف نظر کند ولی خداوند نمی پذیرد و نابودشان می سازد. به دو نمونه از این داستانها دقت کنید:

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ ﴿٧٤﴾ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ ﴿٧٥﴾ يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرٌ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ ﴿٧٦﴾

پس وقتی ترس ابراهیم فروکش کرد و بشارت را شنید برای شفاعت قوم لوط با ما به مجادله پرداخت. همانا ابراهیم بردبار و مهربان بود و از خداوند (برای قوم لوط) آمرزش می طلبید. (خطاب شد) ای ابراهیم از این خواهش در گذر زیرا هنگام قهر خداوند فرا رسیده و این عذابی که بر آنها خواهد آمد بازگشت ندارد. (هود، ۷۴-۷۶)

وَأَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿٣٦﴾ وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿٣٧﴾

و بر نوح وحی کردیم که قوم تو هرگز ایمان نخواهند آورد به جز همان تعداد اندکی که آورده اند؛ پس در موردشان غمگین مباش و تحت فرمان ما یک کشتی بساز و دیگر در مورد این ظالمان با من مجادله نکن زیرا آنها باید غرق شوند. (هود، ۳۶-۳۷)

دکانداران دین برای بالاتر بردن مقام محمد نسبت به دیگر انبیا داستانی مضحک به این مضمون نقل می کنند که یک روز حضرت نوح کوزه ای می ساخت که از دستش افتاد و شکست. نوح غمگین شد آنگاه خداوند گفت ای نوح از تو دلگیرم. نوح پرسید چرا؟ خداوند گفت تو که از شکسته شدن کوزه ات اینقدر ناراحت شدی چطور دلت آمد که از من بخواهی بندگانم را در طوفان غرق کنم وقتی کوزه ی تو برای تو عزیز است بندگان من نیز برای من

عزیز بودند ولی تو از من خواستی تمام آنها را در طوفان غرق کنم. مفسرین اسلام با استناد به این داستان جعلی می خواهند بگویند پیامبر ما محمد بسیار برتر از نوح و دیگر انبیا بود زیرا هرگز از خداوند نخواست تا مکیان را نابود کند. دروغ بودن این داستان کاملا واضح است زیرا چنانچه در متن قرآن می بینید این خود خداوند است که به نوح دستور می دهد کشتی بساز زیرا من تصمیم گرفته ام قوم تو را نابود کنم. از این گذشته متن آیه نشان می دهد نوح نه تنها هلاک شدن قومش را از خداوند نخواست بلکه مانند ابراهیم برای بخشیده شدن آنها با خداوند بگو مگو (مجادله) می کرده و درخواست بخشش آنها را داشته ولی خداوند نپذیرفته و از نوح خواسته که دیگر در مورد این ظالمان مجادله نکند زیرا باید هلاک شوند.

پس چنانچه می بینید در مورد هلاک شدن یا نشدن اقوام مجرم، تصمیم گیرنده خود خداست (خدای ساختگی محمد) تا به حدی که پیامبری مانند ابراهیم مهربان تر از خود خداوند می شود و التماس می کند که آنها را ببخش و هلاکشان نکن ولی خداوند می گوید ای ابراهیم از این خواهش در گذر زیرا تصمیم ما عوض شدنی نیست. این آیات دلیلی است بر احمقانه بودن حرف دکانداران اسلام که می گویند پیامبر ما آن قدر مهربان بود که هرگز برای قوم خود از خداوند طلب عذاب نکرد. مگر سایر پیامبران خودشان برای قوم خودشان طلب عذاب کرده بودند که خداوند قومشان را نابود ساخت؟

تهدید دیگر و تناقضی دیگر:

أَفَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِن نَّشَأُ خُسْفًا بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطُ عَلَيْهِمْ كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُّنِيبٍ. (سباء، ۹)

آیا به آنچه از آسمان و زمین در مقابل و پشت سرشان قرار دارد نمی نگرند؟ اگر بخواهیم آنان را در زمین فرو می بریم یا تکه ای از آسمان را بر سرشان می افکنیم.

در این آیه، قرآن مکیانی را که به محمد ایمان نمی آورند تهدید می کند و می گوید اگر ایمان نیاورید ما می توانیم شما را در زمین فرو ببریم و یا تکه ای از آسمان را بر سرتان بیفکنیم تا

بمیرید. مکیان نیز برای اینکه دروغگو بودن محمد ثابت شود از او می خواهند تا معجزه ای بکند زیرا ما بدون معجزه به تو ایمان نخواهیم آورد و اگر ما را کافر می دانی چنانچه خودت گفته بودی تگه ای از آسمان را بر سر ما بیفکن. حرف مکیان کاملاً منطقی است و درخواستشان نیز کاملاً معقول است ولی ببینید محمد در قبال این درخواست منطقی چگونه جوابی غیر منطقی می دهد و دروغگو بودنش آشکار می شود:

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ﴿٩٠﴾ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ﴿٩١﴾ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتُمْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَنَا بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قِيْلًا ﴿٩٢﴾ أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْفَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِوَعْدِكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ﴿٩٣﴾

آنها می گویند هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه (با نیروی معجزه) چشمه ای از این خاک برای ما بیرون بیاوری یا اینکه باغی برای خودت ظاهر کنی که چشمه هایی از زیر درختان خرما و انگورش جاری باشد. و یا آنگونه که خودت می گفتی تگه ای از آسمان را بر سر ما بیفکنی و یا خداوند و ملائکه را حاضر نمایی. یا اینکه (با نیروی معجزه) خانه ای از طلا ظاهر کنی و یا در آسمان بالا بروی و ما هرگز به بالا رفتنت ایمان نمی آوریم مگر اینکه کتابی از آسمان با خودت بیاوری که ما آن را بخوانیم. (ای محمد) به آنها بگو من بشری فرستاده شده بیش نیستم. (اسری، ۹۰ - ۹۳)

پاسخ قرآن در قبال این خواسته های منطقی این است که محمد بشری بیش نیست. بشر بودن چه ربطی به نیاوردن معجزه دارد؟ مگر موسی و عیسی نیز بشر نبودند که معجزه کردند؟ مگر هود و صالح بشر نبودند که از آسمان بر سر قومشان عذاب نازل شد؟ از اینها گذشته اگر بشر بودن محمد مانع از انداخته شدن آسمان بر سر مکیان است پس چرا در سوره ی سباء می گوید اگر ایمان نیاورید شما را در زمین فرو می بریم و یا تگه ای از آسمان را بر سرتان می فکنیم؟ آیا موقع گفتن این تهدید محمد بشر نبود و بعداً تبدیل به بشر شده است؟

تناقض در عدالت

قرآن مدعی است در نظام عدل الله (خدای ساختگی محمد) هیچ کس تاوان گناه کس دیگر را نمی پردازد و هیچ شخصی به گناه شخصی دیگر مجازات نمی شود. آیات قرآن آنقدر روی این موضوع تاکید دارند که می گویند حتی اگر کسی خودش نیز بخواهد در مجازات شخصی دیگر برای سبک کردن مجازات وی با او شریک باشد بازهم چنین امری تحقق نخواهد یافت حتی اگر آن دو شخص خویشاوند نزدیک یکدیگر باشند زیرا هر کسی فقط مسئول کارهای خوب و بد خویش است و هیچ مسئولیتی در قبال گناه دیگران ندارد. به آیات زیر دقت کنید:

مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّٰ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ﴿١٥﴾

هر کس هدایت شده به نفع خودش هدایت گردیده و هر کس به بیراهه رفته تنها به زیان خود به بیراهه رفته است زیرا هیچکس گناه دیگران را بر دوش نمیکشد. (آسری)

وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لَا يُحْمَلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ.

هیچ کس بار گناه دیگران را بر دوش نمی کشد و اگر فردی بسیار مجرم شخصی دیگر را برای به دوش گرفتن گناه خود بخواند چیزی از آن را بر دوش نخواهد گرفت حتی اگر از خویشاوندان او باشد. (فاطر، ۱۸)

این سخن، سخنی درست است و اگر در عمل چنین باشد هیچ جای اعتراضی بر آن نیست ولی آنچه داستانهای قرآن و باورهای مسلمین نشان می دهد عکس این موضوع است و کاملاً نیز با آن تناقض دارد. به چند مورد از این موارد نقض اشاره می کنیم:

برادران باغدار

إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ ﴿١٧﴾ وَلَا يَسْتَنْوُونَ ﴿١٨﴾
فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ ﴿١٩﴾ فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ ﴿٢٠﴾ فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ
﴿٢١﴾ أَنْ ائِدُّوا عَلَيَّ حَزَنِكُمْ إِنَّ كُنْتُمْ صَارِمِينَ ﴿٢٢﴾ فَأَنْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ ﴿٢٣﴾ أَنْ لَا
يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ ﴿٢٤﴾ وَعَدَّوْا عَلَيَّ حَرِدٍ قَادِرِينَ ﴿٢٥﴾ فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُونَ
﴿٢٦﴾ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ ﴿٢٧﴾ قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ ﴿٢٨﴾ قَالُوا سُبْحَانَ
رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿٢٩﴾

ما ایشان را آزمودیم چنانکه اهل اصحاب باغ را آزمودیم که قسم خوردند صبحگاه میوه‌اش را بچینند تا فقیران آگاه نشوند. و هیچ استثناء نکردند. پس همان شب در حالی که خواب بودند آتشی از جانب خداوند نازل شد و درختهای آن باغ چون خاکستری سیاه گردید. صبحگاه یکدیگر را صدا کردند که برخیزید میوه های باغ را بچینیم. پس بسوی باغ روان شدند و آهسته سخن می‌گفتند که مواظب باشید فقیری در این باغ وارد نشود. و صبحدم با شور و شوق و عزم به باغ رفتند. و چون باغ را به آن حال دیدند با خود گفتند: اینجا باغ ما نیست ما به یقین راه را گم کرده‌ایم یا بلکه باغ همان است و ما از میوه‌اش محروم شده‌ایم؟ برادر وسط به ایشان گفت: مگر من به شما نگفتم چرا شکر نعمت نمی‌کنید و تسبیح خداوند را بجا نمی‌آورید؟ آنان گفتند: خدای ما منزّه است، آری ما خود در حق خویش ستم کردیم.

داستان از این قرار است که چند برادر باغی بزرگ صاحب بودند که از پدرشان ارث مانده بود و هر کدام سهمی مساوی در آن داشتند. گهگاه فقیری بر در باغ می‌آمد و از صاحبان باغ درخواست کمک می‌کرد. برادران بزرگ و کوچک از دادن کمک به فقرا امتناع می‌کردند و ایشان را از در باغ می‌رانند. برادر وسط آنها را نصیحت می‌کرد که از خدا بترسید و از دادن کمک به فقیر امتناع نکنید ولی برادران هرگز گوش نمی‌کردند تا اینکه یک روز صاعقه ای زد و تمام باغ را به آتش کشید. چنانچه می‌بینید در این قضیه مجازات خداوند دامنگیر شخصی بی‌گناه می‌شود و خداوند سرمایه ی برادری بی‌گناه را نیز همراه برادران گناهکارش نابود

می سازد. در حالیکه خود قرآن در آیات ۱۸ سوره ی فاطر می گوید هیچ کس در گناه دیگران سهیم نیست و هیچ کس در مجازات شخصی دیگر سهیم نمی شود بار گناهِش را بر دوش نمی کشد حتی اگر خویشاوند وی باشد.

اگر خدای قرآن خدایی عادل است نباید چنین کاری می کرد و باید مجازات را طوری ترتیب می داد که فقط برادران گناهکار گرفتارش می شدند در حالی که برادر وسط نیز که بی گناه و خداشناس بود به گناه برادران گناهکار دچار قهر خداوند شد و سرمایه اش را به طور کامل از دست داد. این داستان نشان می دهد قرآن به این حرف خودش نیز که می گوید هیچ کس به گناه دیگران محاکمه نمی شود اعتقادی ندارد.

مجازات نسل مسیحیان

از جمله مخالفان محمد در عربستان مسیحیان بودند. گویا محمد با مسیحیان حرفهایی زده بود ولی آنان نپذیرفته بودند به همین دلیل خدای محمد برای این کارشان مجازات تعیین کرده است. نوع مجازات چنین است:

وَمَنْ الذِّينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ.

و از آنان که گفتند ما مسیحی هستیم عهد گرفتیم ولی آنان فراموش کردند آنچه را که به ایشان گفته بودیم، پس ما نیز تا روز قیامت میانشان آتش جنگ و دشمنی برافروختیم، و به زودی خدا آنها را بر آنچه می کنند آگاه خواهد ساخت. (مائده، ۱۴)

مسیحیان زمان محمد با وی مخالفت کرده اند ولی الله مسیحیان تمامی اعصار را تا روز قیامت مجازات می کند و میانشان جنگ و دشمنی می اندازد. بالفرض محمد بر حق بوده و مسیحیان ۱۴۰۰ سال پیش نیز کار بدی کرده اند. مسیحیان دیگر زمانها که تا روز قیامت نسل به نسل خواهند آمد آنها چرا باید توان گناه مسیحیان زمان محمد را پس بدهند؟ این آیه و نوع

مجازات‌هایی که در آن مطرح شده با آیات ۱۵ اسری و ۱۸ فاطر تناقض دارند.

کشتار کودکان بی گناه به گناه پدرانشان

توضیح این قسمت در فصل اشکالات اخلاقی صفحات ۲۵۸ تا ۲۶۲ آورده شده است.

باورهای مسلمین

مسلمین نیز در زندگی اجتماعیشان باورهایی در مورد یکدیگر دارند که کاملاً با آیات ۱۵ اسری و ۱۸ فاطر متناقضند. برای مثال به شخصی که کودکش معلول به دنیا آمده می‌گویند: چون آدم خلافکاری بود خدا هم مجازاتش کرده و بچه‌ای معلول به او داده است. اگر پدر آدم خلافکاری است خود پدر باید معلول و نقص عضو شود، کودکش چه گناهی کرده که باید یک عمر توان خلافکاریهای پدرش را پس بدهد و معلول زندگی کند؟ مگر این کتاب همین مسلمین (قرآن) نمی‌گوید هیچکس گناه دیگران را بر دوش نمیکشد حتی اگر از خویشاوندان او باشد؟

امثال اینگونه باورها در اعتقادات مسلمین بسیار است آنقدر که حتی نویسندگانشان نیز چنین مسائلی را چاشنی داستانهایشان قرار داده‌اند. برای مثال یکی از نویسندگان مسلمان در داستانی نقل می‌کند:

«مردی بود که گوسفندان زیادی داشت. او آدم درستکاری نبود. اما چوپانی داشت که از گوسفندان او نگه‌داری می‌کرد و مرد درست‌کار و راست‌گویی بود. چوپان هر روز شیر گوسفندان را می‌دوشید و به خانه‌ی صاحب گوسفندان می‌برد. او هم آب در آن می‌ریخت و شیر را دو برابر می‌کرد و به مردم می‌فروخت. چوپان هر بار او را نصیحت می‌کرد و می‌گفت این کار درست نیست اما او به حرف‌های چوپان گوش نمی‌داد و می‌گفت تو چوپانی را بکن و مزدت را بگیر. یک روز که چوپان گوسفندان را به چرا برد، باران شدیدی شروع به

باریدن کرد و سیل بزرگی به راه افتاد. چوپان برای نجات خود بالای درختی رفت اما سیل همه ی گوسفندان را با خود برد. چوپان هیچ کاری نتوانست بکند ناچار پیش صاحب گوسفندان رفت و گفت: سیل گوسفندان تو را برد. مرد گفت من باور نمی کنم آخر این همه آب ناگهان از کجا آمد چوپان گفت: این سیل همان آب هایی است که تو در شیر می ریختی و به مردم می فروختی»

چنانچه می خوانید در این داستان شخص خطاکار، صاحب گوسفندان (ارباب) است که آب داخل شیر اضافه می کرد و به مردم می فروخت ولی بجای اینکه خود ارباب با غرق شدن در سیل مجازات شود گوسفندان زبان بسته و بی گناه در سیل کشته می شوند. همچنین چوپان که در این داستان فردی درستکار معرفی شده است با غرق شدن گوسفندان بی گناه در سیل شغلش را از دست می دهد و از کار بیکار می شود.

اگر به قول قرآن **هیچکس گناه دیگران را بر دوش نمیکشد** خود ارباب را باید سیل می بُرد یا مصیبتی پیش می آمد که تنها خود ارباب از آن رنج می کشید ولی نویسنده ی مسلمان طوری داستان را نوشته است که مجازات ارباب دامن گوسفندان بی گناه و چوپان درستکار را نیز می گیرد.

نتیجه گیری

داستان برادران باغدار و مجازات شدن نسل مسیحیان تا روز قیامت چیزی شبیه به ماجرای قوم یونس و بنی اسرائیل است لکن برعکس ماجرای قوم یونس و بنی اسرائیل، قهر و مجازات در آنها مطرح است. ماجرای قوم یونس و بنی اسرائیل بیعدالتی در دادن پاداش است و این ها بیعدالتی در مجازات. این موارد نشان می دهد خدای خیالی محمد هرگز به حرفهای خودش پایبند نیست. قومی را به جای قومی دیگر پاداش می دهد و کسی را به جای کسی دیگر و یا همراه او مجازات می کند. به قول شاعر:

گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدند گردن مسگری

سرزمین جنگ و برکت

جنگ و برکت دو مفهوم متضاد و مخالف یکدیگرند. اولی تداعی کننده ی خونریزی، کشتار و ویرانی است. ولی دومی نشانگر آبادی و خیر و مبارکی است پس به لحاظ منطقی جایی که قرن‌ها در آن جنگ، خونریزی و کشت و کشتار باشد جای نحسی است و هرگز نمی تواند مبارک و پر برکت باشد. با توجه به مطالب فوق آیات زیر را می خوانیم:

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

منزه است خدایی که شبانه بنده اش را از مسجدالحرام (مکه) به مسجدالاقصى (بیت المقدس) بُرد. مسجدی که اطرافش را سرزمینی پر برکت ساختیم (فلسطین) تا نشان دهیم به او آیاتمان را همانا خداوند شنوا و بینا است. (اسری، ۱)

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ﴿٦٩﴾ وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ ﴿٧٠﴾ وَجَعَلْنَاهُ وِلْدَانًا لِطُورٍ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ ﴿٧١﴾ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ ﴿٧٢﴾

گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش. برای او مکر کردند پس ما نیز ایشان را از زیانکاران قرار دادیم. و او را همراه لوط به سوی سرزمینی که آن را بر عالمیان مبارک کرده ایم نجات بخشیدیم و اسحاق و یعقوب را به وی عطا کردیم و همگی را از صالحین قرار دادیم. (انبیاء، ۶۹-۷۲)

وَأَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَعَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ.

و قومی را که (بنی اسرائیل) مستضعف بودند وارث مشرقها و مغربهای سرزمین پُر

برکت (فلسطین) کردیم و نیکو وعده ی خدای تو بر بنی اسرائیل به خاطر پاداش صبرشان تحقق یافت و نابود کردیم کاخهای فرعون و هرچه را که قومش می ساختند. (اعراف، ۱۳۷)

آیات فوق همگی در مورد سرزمین فلسطین می باشند. قرآن حدود ۶ بار این سرزمین را با عنوان سرزمین پر برکت و مبارک یاد کرده و گفته است این سرزمین را برای تمام جهانیان مبارک ساخته ایم ولی جهانیان نه تنها چیزی جز جنگ و خونریزی و کشت و کشتار از این سرزمین ندیده اند بلکه این سرزمین به نوعی آرامش تمام کشورها را نیز به هم زده و میانشان تفرقه انداخته است آن هم درست از همان زمان که خدای تورات و قرآن این سرزمین را برای جهانیان مبارک اعلام کرده اند. تاریخ پر از جنایت فلسطین گواه این مطلب است باهم نگاهی کوتاه می اندازیم به تاریخ این سرزمین.

کنعانیان نخستین اقوامی بودند که از شبه جزیره ی عربستان به فلسطین آمدند و در این سرزمین سکونت گزیدند. آنان در فلسطین با آموریان و فلسطینیان در هم آمیختند و ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد تشکیل حکومت دادند. ۴۳۰ سال پس از ورود یعقوب به مصر، حضرت موسی قوم بنی اسرائیل را از سرزمین مصر به مقصد سرزمین موعود (فلسطین)، به حرکت درآورد. پیمودن این مسافت چهل سال طول کشید. پس از موسی، یوشع جانشین وی شد و بنی اسرائیل را از اردن عبور داد تا اینکه این قوم به شهرهایی جدید رسیدند و دست به غارت و کشتار اهالی زدند. اقوام فلسطین در مقابل آنان مقاومت کرد و سرانجام بنی اسرائیل را مغلوب ساخت لیکن پس از جنگهای فراوان، مجدداً بنی اسرائیل قدرت گرفتند و بر شهرها مسلط شدند. حدود ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، داوود توانست اورشلیم را از دست فلسطینیان خارج سازد و بیت المقدس را در آنجا بنا کند. این بنا توسط حضرت سلیمان تکمیل شد. سلیمان، سی سال سلطنت کرد و آرامش را به قدس بازگرداند اما پس از او، دوباره ظلم و غارت آغاز شد.

۷۳۰ سال قبل از میلاد مسیح، شالمانصر به اسرائیل تاخت و عده ای از آنان را اسیر کرد و به جای آنها بابلیان را اسکان داد. در سال ۵۸۶ ق.م کشور یهود مورد حمله ی بخت النصر و آشوریان قرار گرفت که منجر به انحطاط و اسارت بنی اسرائیل شد. سرانجام کوروش پادشاه ایران، بابل را تسخیر کرد و یهودیان را آزاد ساخت و به فلسطین بازگرداند. آسایش اورشلیم تا

پایان سلطنت داریوش سوم ادامه داشت تا اینکه اسکندر مقدونی، در سال ۳۲۳ ق.م به فلسطین حمله کرد و ویرانی و قتل و غارت فراوانی به بار آورد.

پس از اسکندر، جانشینان او بر فلسطین مسلط شدند. از سال ۶۳ ق.م دوره ی تسلط رومیان آغاز شد که پس از جنگهای فراوان، به سوریه و فلسطین حمله بردند. دوازده هزار یهودی را کشتند و دیوارهای شهر را ویران ساختند. در چنین شرایطی، ظهور مسیح امید و آرزوی یهودیان بود تا آنان را نجات بخشد. اما روحانیون یهود به او حسادت میورزیدند و می خواستند او را از میان بردارند و سرانجام به فتوای شورای یهود و جوسازی های آنان، حضرت عیسی (ع) توسط حکمران رومی سرزمین یهودا به اعدام محکوم شد.

در سال ۷۰ میلادی تیتوس فرزند امپراتور روم با هشتاد هزار سرباز، اورشلیم را محاصره کرد و پس از چند ماه مقاومت یهودیان، سرانجام رومیان فاتح شدند و قوم یهود دوباره آواره گشت. در زمان خسرو پرویز پادشاه ساسانی، امپراطوری ایران، روم را شکست داد و با راهنمایی یهودیانی که با ایران همکاری می کردند اورشلیم (فلسطین) را فتح کرد. اما پس از مرگ خسرو پرویز این سرزمین دوباره به دست مسیحیان افتاد.

در سال ۶۳۴ میلادی خلیفه ی اول مسلمین (ابوبکر)، سپاهی را روانه ی سوریه و فلسطین کرد که با درگذشت او، در زمان خلیفه ی دوم، (عمر) سوریه و بیت المقدس به دست مسلمین افتاد و رومیان در آنجا شکست خوردند. اهالی شهر مقاومت زیادی کردند اما طولانی شدن محاصره و مشکل غذا آنان را مجبور به تسلیم کرد و قرارداد صلح منعقد شد. و از آن سال فلسطین در دست مسلمانان بود.

از سال ۱۰۹۵ میلادی با تهاجم اروپائیان علیه مسلمین جنگهای صلیبی آغاز شد که حدود دو قرن ادامه یافت. در این زمان پاپ و کشیشان شایع کردند که علائم ظهور عیسی در فلسطین آشکار شده است. به همین دلیل عده ی زیادی از مسیحیان برای تماشای ظهور عیسی روانه ی بیت المقدس شدند. در همان اوایل کار، یکی از پاپ ها که با هفتصد زائر عازم بیت المقدس شده بود از جزیره ی قبرس به اروپا بازگشت و شایع کرد که مسلمین مانع ورود او به این شهر شده اند. با چنین تمهیداتی آتش جنگی افروخته شد که حدود دویست سال در فلسطین قربانی گرفت و بدنبال آن هفتصد هزار نفر از فقرا و توده های مردم به همراه عده ای از شوالیه ها به سوی قدس به حرکت درآمدند و در بین راه نیز بر جمعیت آنان افزوده می شد. شمار این جمعیت به روایتی میلیونها نفر بود اما پس از سه سال جنگ و غارت و پیشروی تدریجی، فقط

چهل هزار نفر به بیت‌المقدس رسیدند و بقیه یا در جنگ با مسلمانان کشته شدند و یا از بیماری جان باختند. پس از محاصره ی طولانی بیت‌المقدس و نبردی سخت، عاقبت صلیبیون وارد شهر شده و دست به قتل عام زدند و همه چیز را بعنوان غنیمت بردند. گودافر، فرمانده آنان که بعدها شاه فلسطین شد در گزارشی به پاپ نوشت: «اگر می‌خواهید بدانید با دشمنانی که در بیت‌المقدس به دست ما افتادند چه معامله‌ای شد همین قدر بدانید که افراد ما در معبد سلیمان در لجه‌ای از خون مسلمانان می‌تاختند و خون تا زانوی اسب می‌رسید». مسیحیان بدین سان تا ۹۰ سال بر فلسطین حکومت کردند.

در مراحل پایانی جنگ دوم صلیبی (۱۱۴۷-۱۱۴۹ م) صلاح‌الدین ایوبی صلیبیون را تار و مار کرد و بیت‌المقدس را باز پس گرفت و آنها را از سوریه و مصر و سایر بلاد اخراج کرد. نیروهای کمکی همچون سیل از اروپا به صلیبیون می‌پیوستند و جنگ را ادامه می‌دادند تا اینکه جنگ سوم صلیبی آغاز شد (۱۱۸۹-۱۱۹۲ م). پاپ که سقوط بیت‌المقدس را سبب تحقیر شدن مسیحیان می‌دانست فتوای جهاد صادر کرد. پاپ‌ها و امپراتوران بخاطر این شکست اختلافات خویش را کنار گذاشتند و پادشاهان فرانسه و انگلیس رأساً وارد جنگ شدند و قتل عامهای دیگری به راه افتاد که شرح وحشیگری‌هایش در تواریخ اروپائیان از جمله تاریخ آلبرماله و تاریخ گوستاولوبون و ... آمده است. پس از مرگ صلاح‌الدین ایوبی، سلسله ی ایوبی پا برجا ماند و در اروپا نیز پس از کشمکش‌های فراوان پاپ‌ها و سلاطین، سرانجام پاپ سوم، سلاطین را تکفیر و حکم جهاد با مسلمین را صادر نمود و پس از سه سال صلح، آتش جنگ دوباره برافروخته شد. در این جنگ صلیبی‌ها قسطنطنیه را فتح کرده و پادشاهی برای آن برگزیدند و جنگ چهارم نیز خاتمه یافت.

آتش جنگ پنجم (۱۲۱۷-۱۲۲۱ م) به تحریک پاپ انیوسان و جانشین او مجدداً برافروخته شد. پاپ‌ها از پادشاهان اروپائی خواستند که بیت‌المقدس را نجات دهند اما آنها نپذیرفتند و پاپ حکم جهاد علیه مسلمین را صادر کرد. در جنگ پنجم، صلیبی‌ها شکست خورده و به سرزمین خویش بازگشتند. جنگ ششم نیز به تحریک پاپ انوریوس سوم، به وقوع پیوست. فردریک پادشاه آلمان، ابتدا دعوت پاپ را پذیرفت اما بعد پشیمان شد و مورد تکفیر پاپ قرار گرفت. فردریک پاپ را توقیف نمود و خودش عازم بیت‌المقدس شد. بدلیل اختلافات شدیدی

که میان سلاطین ایوبی وجود داشت مسلمین با صلیبی‌ها قرارداد بستند که بیت‌المقدس را به مسیحیان بسپارند ولی مسجدالاقصی دست مسلمین باشد. هفتمین جنگ صلیبی (۲۴۸-۱۲۵۴ م) با تهاجم سن لوئی در ۱۲۴۸ میلادی به مصر آغاز گردید. چون صلیبیون در غزه شکست خورده بودند، لوئی نهم در صدد جبران آن بود اما شکست خورد و دستگیر و زندانی شد و پس از پرداخت غرامتی هنگفت به مسلمانان آزاد گردید.

پس از هفتمین جنگ صلیبی و مرگ آخرین پادشاه ایوبی، ممالیک (غلامان) حدود سه قرن زمام امور را در دست گرفته و بیت‌المقدس را نیز در اختیار گرفتند و با سپاه مغول که عازم تسخیر بیت‌المقدس بود جنگیدند. آنها مغولان را شکست دادند و بازماندگان صلیبی‌ها در عکا را نیز نابود ساختند. مقارن همین ایام حکومت عثمانی تاسیس شد. پس از تاسیس دولت عثمانی فلسطین بدست آنها افتاد.

اواخر قرن نوزدهم شورشهایی در فلسطین به وجود آمد. انگلستان که در این سالها مدافع عثمانی بود، ناگهان تغییر روش داد و در برابر عثمانی قرار گرفت و از شورشیان حمایت کرد. از جمله «حسین، امیر مکه» را که نماینده ی عثمانی در حجاز و مردی جاه طلب بود تحریک کرد با حمایت انگلیس از عثمانی جدا شود. در چنین شرایطی عده ای از یهودیان، اندیشه ی ملت واحد یهود را مطرح کردند و برای تشکیل کشوری مستقل دست به اقداماتی زدند که کار آنها مورد تشویق و حمایت دولت انگلیس قرار گرفت. این عده با گرفتن کمکهای مالی از یهودیان ثروتمند، برای پیشبرد مقاصد خود حزبی به نام صهیون تشکیل دادند.

اواخر جنگ جهانی دوم، قسمتی از فلسطین توسط لشکر یهود وابسته به سازمان صهیونیستی اشغال گردید که بازتاب نامطلوبی در اعراب داشت. در تابستان ۱۹۲۹ نخستین برخورد خونین میان اعراب فلسطینی و صهیونیست‌های مهاجر در گرفت که حدود ۳۵۱ تن در آن کشته شدند. اواخر دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۴ سه قیام مسلحانه توسط شیخ عزالدین قسام، عبدالقادر حسینی و حسن سلامه، علیه نیروهای انگلیسی و صهیونیستی بوقوع پیوست ولی خود و یارانشان همگی کشته شدند.

پس از اینکه دولت انگلیس در ۱۴ مه ۱۹۴۸ به قیمومت خود خاتمه داد و قشونش را از فلسطین خارج کرد در همان روز شورای ملی یهود در تل آویو تشکیل شد و موجودیت دولت

اسرائیل را اعلام کرد ولی چون با مقاومت فلسطینیان مواجه گردید منجر به کشتار دیرپاسین و کفر قاسم در آوریل ۱۹۴۸ شد.

بعدها ارتش آزادیبخش فلسطین تشکیل گردید که نتیجه ی مبارزات آن هزاران کشته و مجروح شد. در پنجم ژوئن ۱۹۶۷ اسرائیل با یک حمله ی غافلگیرانه به فرودگاههای کشورهای عربی مصر، سوریه و اردن وارد جنگ شد. اسرائیل در این حمله کناره ی غربی رود اردن، نوار غزه، بلندیهای جولان و صحرای سینا در مصر را اشغال کرد که به جنگ شش روزه ی اعراب و اسرائیل مشهور است. پس از این جنگ شش روزه که موجب تحقیر اعراب شد، سازمانهای مقاومت فلسطینی بر شدت عملیات خود افزودند. بدنبال آن شهر کرامه در ۲۵ کیلومتری غرب امان (پایتخت اردن) که عدهای از آوارگان فلسطینی را در خود جای داده بود در تیررس قرار گرفت و جمعیت آوارگان ساکن کرامه از ۲۵ هزار نفر به دو برابر افزایش یافت.

سازمان فتح با توجه به نزدیکی کرامه به مواضع صهیونیستها آنجا را پایگاه خود ساخت در نتیجه با یورش نیروهای زمینی اسرائیل به شهر کرامه و جنگ تن به تن با ۳۰۰ چریک فلسطینی عدهی زیادی از صهیونیستها کشته شده و سربازان اسرائیلی عقب نشینی کردند. از آن پس عده ی زیادی داوطلب پیوستن به سازمان چریکی فتح شدند. در نبرد کرامه وسیعترین حمایتهای توده‌ای و حمایت‌های دولت‌های عرب نثار مقاومت فلسطین شد که از جمله همکاری ارتش اردن با چریک‌ها بود اما این همکاری موقت بود و تهدیدات بعدی اسرائیل و رشد مقاومت فلسطین، منازعات چریکها با دولت اردن را تشدید می‌کرد برای همین منجر به حوادث خونین سپتامبر سیاه در سال ۱۹۷۰ و درگیری رژیم اردن با چریکها شد.

ارتش مصر در اکتبر ۱۹۷۳ بطور ناگهانی و با شعار الله اکبر از کانال سوئز گذشت و با شکستن خط دفاعی بارلیو که در آن زمان به عنوان خط دفاعی تسخیر ناپذیر معروف بود به صحرای سینا و داخل خاک اسرائیل هجوم برد و از طرف شرق نیز بطور همزمان نیروی هوایی سوریه تهاجم علیه اسرائیل را آغاز نمود و در همان روزهای اول دهها هواپیمای اسرائیل نابود شد و هزاران اسرائیلی کشته یا اسیر شدند اما با حمایت سریع نظامی امریکا و غرب در روزهای بعد وضع جنگ تغییر کرد.

پس از سرکوبی مقاومت فلسطین توسط رژیم اردن در سپتامبر ۱۹۷۰، بار دیگر اردوگاه آوارگان فلسطینی در لبنان مورد حمله ی فالانژیستها و راست گرایان لبنان قرار گرفت. نخست در ماه مه ۱۹۷۵ فالانژهای حزب کتائب (مسیحی مذهب) در عین الرمانه اتوبوس

حامل چریک‌ها و مردم غیرنظامی فلسطینی را به گلوله بسته و دهها تن را کشتند. این درگیری به سایر نقاط لبنان گسترش یافت و اوج آن محاصره ی اردوگاه تل‌زعترو به توپ بستن آن بود که علاوه بر کمبود غذا و دارو هزاران تن کشته و مجروح شدند. از آن پس در لبنان جنگ‌های داخلی ادامه یافت و ساختار سیاسی جامعه و حکومت لبنان را نیز تحت تأثیر خود قرار داد.

در ششم ژوئن ۱۹۸۲ رژیم صهیونیستی به قصد نابودی سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) تهاجم گسترده‌ای را از طریق زمین، دریا و هوا به لبنان آغاز کرد. صهیونیست‌ها اعلام کرده بودند عملیات آنها فقط علیه فلسطینی‌ها است و هفتاد و دو ساعت بطول خواهد انجامید ولی صهیونیست‌ها پایگاه‌های موشکی سوریه را در دره ی بقاع مورد حمله قرار دادند و عملیات آنها هشتاد روز طول کشید. تهاجم ۶ ژوئن ۱۹۸۲ از عوامل و زمینه های ورود نیروهای چند ملیتی (آمریکا، فرانسه و ایتالیا) به خاک لبنان شد. صهیونیست‌ها در جریان تهاجم فوق، ابتدا اعلام کردند که هدفشان ایجاد یک منطقه امنیتی در عمق ۴۵ کیلومتری در داخل خاک لبنان است اما بعد حکومت اسرائیل خواستار خلع سلاح نیروهای سازمان آزادیبخش فلسطین در بیروت شد و برای رسیدن به این هدف، بخش غربی بیروت را هدف بمباران شدید قرار داد که قتل عام هزاران فلسطینی در اردوگاه‌های صبرا و شتیلا را نیز باید به آن افزود.

در ۲۹ سپتامبر ۱۹۸۲ اولین سربازان آمریکایی به بخش‌هایی از بیروت که از سوی اسرائیل تخلیه شده بود وارد شدند. نیروهای چند ملیتی که برای پاسداری از صلح و حل و فصل منازعات در بیروت حضور داشتند در ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳ برابر با یکشنبه اول آبان ۱۳۶۲ هدف حمله انتحاری انقلابیون سازمان جهاد اسلامی قرار گرفتند و با انفجار بمب در مقر تفنگ‌داران آمریکایی و فرانسوی در بیروت، ۲۴۱ آمریکایی و ۵۸ چترباز فرانسوی کشته شدند. پس از این حادثه جنگی دو ساله (۱۹۸۵ - ۱۹۸۷) میان جنبش امل که یک سازمان شیعی لبنانی است با چریک‌های فلسطینی در منطقه ی اردوگاه‌های فلسطینی در بیروت آغاز شد. سازمان امل با وطن‌گزینی فلسطینی‌ها در لبنان مخالف بود و فلسطینی‌ها می‌گفتند، اگر چه این سخن درستی است اما باید به فلسطینی‌ها کمک کرد تا به سرزمین خویش باز گردند. این تنازع، درگیری خونینی را بین فلسطینی‌ها و بخش مهمی از نیروهای شیعیان در لبنان موجب شد.

در هفتم ژوئن سال ۱۹۸۲ اسرائیل به اردوگاه البرج الشمالي حمله کرد و ۹۴ فلسطینی در این اردوگاه کشته شدند. این حمله واکنشی بود به حمله ی جوانان اردوگاه به نظامیان پیاده

صهیونیست.. صبح روز بیستم ماه می ۱۹۹۰ یک نظامی صهیونیستی به روی کاروان کارگران فلسطینی در منطقه ی صهیونیست نشین لیتسیون (عیون قاره) آتش گشود که در نتیجه آن هشت کارگر فلسطینی کشته و ۱۶ نفر دیگر زخمی شدند. در همین سال بر اثر درگیری نمازگزاران فلسطینی با گروه یهودی متعصب سربازان اسرائیلی وارد ماجرا شدند و نمازگزاران را به گلوله بستند. در این گلوله باران ۲۱ نفر کشته، ۱۵۰ نفر مجروح و ۲۷۰ نفر بازداشت شدند. همچنین از حرکت آمبولانس‌ها جلوگیری شد و برخی از پزشکان و پرستارها نیز در هنگام امدادرسانی مورد هدف قرار گرفتند. کشته شدگان و مجروحان تا ۶ ساعت پس از پایان درگیری روی زمین بودند.

در ۳۰ ژوئیه ۲۰۰۶ (میلادی) در جریان جنگ ۳۳ روزه اسرائیل و لبنان (۲۰۰۶) روستای قانا مورد حمله و بمباران نظامیان اسرائیل قرار گرفت. برخورد دو بمب به یک ساختمان مسکونی چهار طبقه در مرکز روستای قانا به کشته شدن ۵۴ شهروند غیرنظامی از جمله بیش از ۳۷ کودک و زخمی شدن بسیاری انجامید. در تاریخ ۲۸ سپتامبر سال ۲۰۰۰ آریل شارون اقدام به بازدید از مسجدالاقصی کرد. این بازدید به علت اعتراض جوانان فلسطینی کامل نشد. روز بعد از این حادثه که مصادف با روز جمعه بود نیروهای اسرائیلی اقدام به گشودن آتش روی نمازگزاران کردند که بر اثر آن ۷ نفر کشته و ۲۵ نفر زخمی شدند. این درگیری منجر به انتفاضه ی دوم مردم فلسطین شد.

ارتش اسرائیل در ۲۹ مارس ۲۰۰۲ م حمله ی گسترده ای را به اردوگاه جنین واقع در کرانه ی باختری آغاز کرد. پس از دو هفته محاصره ، نیروهای اشغالگر به ریاست شائول موفاز با تانکهای خود وارد آنجا می شوند. آنان با تهاجم گسترده به این اردوگاه پس از اتمام مهمات نیروهای مقاومت، آنجا را تسخیر می کنند. سپس بسیاری از جوانان اردوگاه را اعدام می کنند.. تعداد کشتگان این واقعه، حدود ۲۰۰ نفر است.

رژیم صهیونیستی پس از پیروزی حماس در انتخابات پارلمان فلسطین در ژانویه ی سال ۲۰۰۶ اقدام به محاصره ی کامل زمینی و هوایی این غزه کرد. در پی این محاصره تا اواسط

سال ۲۰۱۰ نزدیک به ۳۸۰ فلسطینی جان خود را از دست دادند. در خلال همین سالها نیز جنگی خانمانسوز در غزه به راه افتاد که به جنگ ۲۲ روزه شهرت یافت. در این جنگ ۱۴۵۰ شهروند فلسطینی کشته شدند و ساختار زیربنایی نوار غزه آسیب جدی دید.

در آوریل ۱۹۸۷ کنفرانس سران عرب در عمان منعقد شد. در این شرایط فاجعه ی خونین کشتار زائرین در مکه به وقوع پیوست و بیش از ۴۰۰ زائر به جرم فریاد مرگ بر اسرائیل کشته شدند، و در آذر ماه ۱۳۷۱ نیز بیش از سیصد تن از فلسطینیان در نبرد با نیروهای اسرائیلی کشته و مجروح شدند که این کشتارها همچنان تا به امروز ادامه دارد.

آنچه خواندید تنها گوشه ای کوچک از حوادث تلخ در سرزمینی است که قرآن نام آن را سرزمین پربرکت گذاشته و آن را برای جهانیان مبارک و خجسته ساخته است.



این دایره ی کوچک را که روی نقشه می بینید محل ظهور ۱۲۴ هزار پیامبر و منطقه ی برگزیده و مورد توجه خداوند در قرآن و تورات است. همین دایره ی کوچک از دیر باز شاهد بیشترین کشت و کشتار در جهان بوده و هنوز هم ادامه دارد در حالی که دیگر مناطق جهان که نه برگزیده ی خداوند و نه پیامبری در آنها بوده است اکثریت قریب به اتفاق کشورهای آرام، متمدن و پیشرفته اند.

برکات فلسطین برای جهانیان

وَجَعَلْنَاهُ وِلْدَانًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ.

و او (ابراهیم) را همراه لوط به سوی سرزمینی که آن را بر عالمیان مبارک کرده ایم نجات بخشیدیم. (انبیاء، ۷۱)

مطالبی را که خواندید همگی برکتهای فلسطین برای ساکنان خودش بود ولی چنانچه در آیه ی فوق می بینید قرآن سرزمین فلسطین را برای تمام جهانیان نیز مبارک خوانده است. حال ببینیم برکات این سرزمین برای دیگر کشورها چه بوده است.

۱- کشته شدن بیش از یک میلیون اروپایی در جنگهای صلیبی

۲- کشته شدن بیش از یک میلیون مسلمان در جنگهای صلیبی

۳- کشته شدن هزاران نفر حاجی در مکه به خاطر تظاهرات علیه اسرائیل

۴- کشته شدن چندین هزار ایرانی در جریانات حمایت از اسرائیل توسط حکومت ایران

۵- قطع روابط ایران و مصر به مدت سی سال به خاطر حمایت مصر از اسرائیل

۶= تیرگی روابط ایران با اعراب حامی اسرائیل

۷- کشته شدن ۲۴۱ آمریکایی بر اثر انفجار بمب توسط فلسطینیان

۸- کشته شدن ۵۸ چتر باز فرانسوی بر اثر انفجار بمب توسط فلسطینیان

۷- تولید اختلاف میان مسلمین بر سر فلسطین و به دنبال آن ظهور داعش در منطقه با جنایتهای بیشمار توسط افراد آن

۹- تبدیل جنگ یک ساله به جنگ هشت ساله میان ایران و عراق به بهانه ی آزادسازی فلسطین توسط خمینی با شعار راه قدس از کربلاست.

۱۰- سرازیر شدن سیل سرمایه ها و منابع ملی ملت ایران به سمت فلسطین و حزب الله لبنان

و بدنبال آن گرفتار شدن ملت خود ایران در فقر، گرانی و بدبختی.

۱۱- ناکام شدن بسیاری از قهرمانان ورزشی کشور به خاطر اجبار به عدم حضور در برابر رقبای اسرائیلی.

۱۲- بروز جنجالهای سیاسی در سطح سازمان ملل به خاطر مسائل فلسطین و اسرائیل به مدت هفتاد سال.

۱۳- سرازیر شدن سیل پناهندگان فلسطینی به دیگر کشورها و بروز مشکلات فراوان.

۱۴- تجزیه ی کشور اتیوپی به دو کشور اریتره و اتیوپی بر سر مساله ی اسرائیل و فلسطین و وقوع جنگهای خونین میان اریتره و اتیوپی.

۱۵- به هم خوردن روابط بسیاری از کشورهای دیگر و ایجاد اختلاف میان آنها بر سر مسائل فلسطین و اسرائیل.

این ۱۵ عنوان که خواندید تنها گوشه ای از برکات سرزمین فلسطین برای جهانیان است و به احتمال قوی وقوع جنگ جهانی سوم به صورت یک جنگ اتمی بزرگ، مهمترین برکتش برای جهانیان خواهد بود. چیزی که خدای ساختگی محمد آن را مبارک و پربرکت بنامد بهتر از این نمی شود.

تناقض در فدیة

قرآن در سوره ی بقره یهودیان بنی اسرائیل را به شدت مورد سرزنش قرار می دهد و می گوید شما می جنگید و اسیر می گیرید آنگاه با گرفتن فدیة آنها را آزاد می کنید. ولی در سوره ی محمد خودش به مسلمین دستور می دهد اسیر بگیرید و با گرفتن فدیة و گذاشتن منت آزادشان کنید.

ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِّن دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِن يَأْتِوكُمُ أُسَارَىٰ تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَن يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ.

سپس باز شما یکدیگر را می کشید و گروهی از شما از دیارشان رانده می شوند و به این گناه یکدیگر را در تجاوز . دشمنی یاری می کنید و اگر اسیر شما شوند با گرفتن فدیة آنان را آزاد می کنید در حالیکه حرام است بر شما بیرون کردن آنان. آیا شما به پاره ای از کتاب ایمان می آورید و به پاره ای کفر می ورزید پس جزای هر کس از شما که چنین کند جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود و روز رستاخیز به سخت ترین عذابها گرفتار شوند و خداوند از آنچه می کنید غافل نیست (بقره، ۸۵)

فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أوزَارَهَا ذَلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ وَلَكِن لِّيَبْلُوَ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ.

وقتی با کافران برخورد کنید گردنهایشان را بزنید پس چون خونریزی بسیار کردید اسیران را محکم در بند کشید سپس بر آنان منت نهید و با گرفتن فدیة آزادشان

کنید تا در جنگ اسلحه بر زمین گذاشته شود. اگر خدا می‌خواست از ایشان انتقام می‌کشید ولی خواست برخی از شما را به وسیله ی برخی دیگر بیازماید و کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند هرگز کارهایشان ضایع نمی‌شود (محمد، ۴)

محمد این کار را زشت می‌شمرد و معتقد دشمنان را چه اسیر و چه غیر اسیر فقط باید گشت ولی بعدها به پیشنهاد برخی از یاران برای گرفتن پول نظرش را عوض کرد. به این آیه دقت کنید:

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

بر پیامبر شایسته نیست که (برای گرفتن فدیة) از دشمن اسیر بگیرد زیرا باید خون بسیاری از در زمین بریزد. شما متاع دنیوی (فدیة) می‌خواهید در حالیکه خداوند برای شما آخرت را می‌خواهد و خداوند حکیم و شکست‌ناپذیر است. (انفال، ۶۷)

مطابق این آیه محمد هیچ یک از مخالفانش را حتی اگر اسیر می‌شد زنده نمی‌گذاشت و خونهای بسیاری بر زمین ریخت ولی بعدها که پول و ثروت به دهانش مزه کرد و از ریختن خون بیگناهان سیراب شد آیه ی چهارم سوره ی محمد را نازل کرد و دستور داد اسیر بگیرید سپس با گرفتن پولهای هنگفت از خانواده هایشان آزاد کنید. آیا چنین حرفهایی می‌تواند حرف خداوند بزرگ و خالق عالم باشد؟ آیا در این رفتارها و گفتارها بوی یک عرب را نمی‌شنوید که با تمام خصوصیات عرب بودنش پشت نقاب خداوند پنهان شده و از زبان او سخن می‌گوید؟؟؟؟ قضاوت با خودتان است.

تناقض در خوبی و بدی ربا

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَتُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢٧٥﴾

کسانی که ربا می خورند، (از گور) بر نمی خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماس، آشفته سرش کرده است. این بدان سبب است که آنان گفتند: داد و ستد مانند رباست و حال آنکه خدا داد و ستد را حلال، و ربا را حرام گردانیده است. پس، هر کس، اندرزی از جانب پروردگارش بدو رسید، و (از رباخواری) باز ایستاد، آنچه گذشته، از آن اوست، و کارش به خدا واگذار می شود، و کسانی که (به رباخواری) باز گردند، آنان اهل آتشند و در آن ماندگار خواهند بود.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٢٧٨﴾ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ﴿٢٧٩﴾

ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا پروا کنید؛ و اگر مؤمنید، آنچه از ربا باقی مانده است واگذارید. (۲۷۸) و اگر (چنین) نکردید، بدانید به جنگ با خدا و فرستاده وی، برخاسته اید؛ و اگر توبه کنید، سرمایه های شما از خودتان است. نه ستم می کنید و نه ستم می بینید. (۲۷۹)

ربا یعنی قرض دادن مبلغی معین به یک شخص و پس گرفتن آن با درصدی توافقی و بیشتر از مقدار قرض داده شده. برای مثال شخص یک میلیون تومان به شخصی دیگر قرض می دهد ولی پس از یک یا چند سال، دو میلیون تومان پس می گیرد. (به صورت ماهانه یا سالانه) چنانچه می بینید قرآن در این آیات، ربا دادن و ربا گرفتن را عملی بسیار ناپسند و شیطانی معرفی

کرده و آن را جنگ با خدا دانسته است. ولی جای بسی شگفتی است که همین قرآن در آیات دیگر گرفتن قرض و پس دادن آن را به صورت دو برابر عملی نیکو معرفی کرده و این عمل را به خداوند نسبت داده است.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ.

کیست آن کس که به الله قرضی نیکو بدهد تا الله دو برابرش را به او بازگرداند و او را پاداشی خوش باشد؟ (حدید، ۱۱)

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً

کیست آن کس که به الله قرضی نیکو بدهد تا الله آن را بسیار کند و چندین برابرش را به او بازگرداند. (بقره، ۲۴۵)

چنانچه می خوانید قرآن در این آیات از مردم برای خداوند تقاضای قرض می کند آن هم قرضی که به صورت دو یا چند برابر به مردم پس بدهد و این عمل را نیز قرض نیکو (قرض الحسنه) نامیده است!!!!

به یقین مفسرین اسلامی در توجیه این تناقض خواهند گفت منظور قرآن از آیات ۱۱ حدید و ۲۴۵ بقره این است که هر کس عملی نیکو انجام دهد خداوند چندین برابر برای او حسنه می نویسد و در بهشت پاداش می دهد. یعنی پاداش چندین برابر به او می دهد. اگر منظور قرآن چنین بوده باشد که ایشان می گویند بازهم اشکال دیگری مطرح می شود. چرا یک دین که مدعی است کتابش کتاب فصاحت و بلاغت است باید پاداش چند برابر دادن برای یک عمل نیک را در قالب و قاعده های ربا دهندگان و رباگیرندگان بیان کند و باعث شود که خداوند در حد یک بشر نیازمند به قرض و دهنده ی ربا پایین بیاید؟ آیا چنین تشبیهی درست است؟ قطعاً که نیست.

تناقضی دیگر:

در بانکهای کشورهای مسلمان دو گونه حساب وجود دارد:

۱- حساب قرض الحسنه

۲- حساب سود روزشمار و سود سالانه

در حساب قرض الحسنه شخص مبلغی را به بانک قرض می دهد و هیچ گونه سودی دریافت نمی کند. مسلمین به این نوع حساب می گویند حساب قرض الحسنه که نامی است برگرفته از قرآن. ولی در حساب روز شمار یا سالانه، شخص مبلغی را به بانک قرض می دهد و هر ماه سودی برای آن ریخته می شود آنقدر که بعد از یک مدت، اصل پول دو یا چند برابر می شود. (ربا) به یقین بانکداران مسلمان، قرآن را عوضی متوجه شده اند زیرا مطابق قرآن، قرض الحسنه به آن نوع قرض گفته می شود که دارای سود است و بعد از مدتی چند برابر می شود نه آن قرضی که هیچ سودی در پی ندارد.

تناقض در سن تکلیف

جایگاه عقل در اسلام:

دین اسلام دارای دو بُعد اصول و فروع است. اصول شامل توحید، معاد، نبوت، عدل، امامت و فروع در برگیرنده ی احکام و دستورات دینی است. خود اسلام مدعی است انسان بایست اول اصول دین را از روی عقل بپذیرد سپس به فروع دین عمل کند. مطابق گفته های اسلام هیچ کس نباید در پذیرش اصول دین تقلیدی عمل نماید زیرا قبول آنها به عقل نیاز دارد و شخص باید یگانگی خداوند، وجود قیامت و لزوم نبوت و ... را فقط و فقط از روی عقل بپذیرد. گرچه در نحوه ی عمل به فروع دین باید از یک مجتهد تقلید کرد ولی در اصول دین هرگز تقلید جایز نیست و باطل است. از این سخنان نتیجه می گیریم به اعتقاد خود مسلمین، اسلام یک دین عقلی است و داشتن عقل و قدرت استنباط عقلی اولین مقدمه ی آن است برای رسیدن به مراحل بعدی آن یعنی وارد شدن به اصول دین و سپس انجام تکالیف و احکام آن.

قدرت استنباط عقلی ← پذیرش اصول دین ← عمل به تکالیف و احکام

سن تکلیف مردان و زنان:

سن تکلیف سنی است که با رسیدن به آن، عمل به احکام دین از قبیل نماز، روزه و ... بر شخص مسلمان واجب می شود. اگر شخص مسلمان به سن تکلیف برسد ولی احکام گفته شده در فروع دین را به جای نیاورد برایش گناه محسوب می گردد و با مجازات اخروی در روز قیامت همراه است. البته برخی از فروع دین وجود دارد که عمل نکردن به آنها علاوه بر مجازات اخروی، با مجازات اجتماعی و حکومتی نیز همراه است از قبیل روزه خواری، عدم رعایت حجاب و ... سن تکلیف در دین اسلام برای مردان و زنان متفاوت است. سن تکلیف برای زنان ۹ سالگی و برای مردان ۱۵ سالگی تعریف شده است.

ناقص العقل بودن زنان:

چنانچه در بحث تبعیض علیه زن اشاره کردیم قرآن زن را به نوعی یک نیمه انسان و نسبت به مرد دارای عقل ناقص می داند. برای مثال در بحث گواهی دادن در دادگاه، گواهی دو زن معادل گواهی یک مرد حساب می شود و این موضوع معنایی جز ناقص العقل بودن زنان ندارد. شاید برخی از متعصبین مسلمان این حرف را نپذیرند و بگویند معنای این حکم ناقص العقل دانسته شدن زنان نیست ولی امام اول شیعیان و شخصیت دوم جهان اسلام در کتابش نهج البلاغه مٌهر تایید بر آن زده است.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيْمَانِ نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ نَوَاقِصُ الْعُقُولِ فَأَمَّا نُقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَقَعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ وَ أَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ وَ أَمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرَّجَالِ فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعْنَ فِي الْمُنْكَرِ.

ای مردم، زنان از نظر ایمان و ارث و عقل ناقصند. نشانه ی نقصان ایمانشان، معاف بودنشان از نماز و روزه در ایام قاعدگی است. نشانه ی نقصان ارثشان نصف بودن سهم الارث آنها نسبت به مردان است و نشانه ی نقصان عقلشان معادل بودن گواهی دو زن در برابر یک مرد است. از بدان آنان بترسید، و از خوبانشان برحذر باشید، و در امور پسندیده از آنان پیروی نکنید تا در اعمال ناشایسته طمع پیروی نداشته باشند. (نهج البلاغه. خطبه ی ۸۰)

چنانچه می بینید حضرت علی زنان را از سه جهت ناقص معرفی کرده و برای هر کدام از این سه جهت نیز مثال و نشانه ای از قرآن ذکر نموده است:

نشانه ی ناقص الایمان بودنشان: وجود ایام قاعدگی در آنها. (سوره بقره، ۲۳۳)

نشانه ی ناقص الارث بودنشان: نصف بودن سهم زن نسبت به مرد. (سوره نساء، ۱۱)

نشانه ی ناقص العقل بودنشان: معادل بودن گواهی دو زن با گواهی یک مرد. (بقره، ۲۸۱)

محل تناقض:

توضیحات فوق در مورد جایگاه عقل در اسلام، سن تکلیف مردان و زنان؛ و ناقص العقل بودن زنان از دید قرآن و نهج البلاغه را خواندید. حال اگر دقت کنید یک تناقض اساسی میان این سه موضوع وجود دارد. اگر از دید اسلام عقل مرد نسبت به زن کاملتر است پس چرا ۶ سال دیرتر از زن به سن تکلیف می رسد؟ و اگر زنان نسبت به مردان ناقص العقلند چرا سن تکلیفشان ۶ سال زودتر از مردان است.

مطابق توضیحاتی که در صفحه ی ۳۷۱ ذکر شد مفهوم رسیدن به سن تکلیف این است که فرد با عقل و منطق خویش، اصول دین اسلام را استنباط کرده و پذیرفته است برای همین اکنون که به این سن رسیده (سن تکلیف) باید به تکالیف و احکام عمل کند وگرنه به عنوان گناه در پرونده ی اعمالش ثبت می شود. لازمه ی رسیدن به این مرحله داشتن قدرت و استنباط عقلی است بنابراین مرد که از دید اسلام عقلش کاملتر از زن است باید زودتر از زن به سن تکلیف برسد و زن چون ناقص العقل است باید دیرتر از مرد اصول دین اسلام را استنباط کند و به مرحله ی عمل به فروع یا همان سن تکلیف برسد نه اینکه برعکس باشد.

تناقض در مرگ و زندگی عیسی

وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ﴿١٥٧﴾ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٥٨﴾

آنها می گویند ما عیسی پیامبر خدا را گشتیم در حالیکه او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه اشتباه کرده اند. همانا کسانی که در این موضوع اختلاف دارند در آن مشکوکند و جز حدس و گمان، علمی به آن ندارند. آنها به یقین او را نکشته اند بلکه خداوند او را به سوی خودش به آسمان برده است همانا خداوند شکست ناپذیر و حکیم است.

مسیحیان معتقدند حضرت عیسی (ع) توسط دشمنانش به صلیب کشیده شده و از دنیا رفته است ولی قرآن مطابق آیات ۱۵۷ و ۱۵۷ سوره ی نساء معتقد است عیسی کشته نشده بلکه خداوند او را به آسمان برده و زنده است. قرآن در این آیات چندین بار تاکید می کند که عیسی زنده است و نمرده در حالیکه در آیات ۱۱۶ و ۱۱۷ سوره ی مائده از مردن عیسی از زبان خودش سخن می گوید:

وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِهْيَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَامُ الْغُيُوبِ ﴿١١٦﴾ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿١١٧﴾

زمانی که خداوند به عیسی پسر مریم گفت آیا تو به مردم گفستی که من و مادرم را به

جای خداوند پرستید؟ گفت پاک و منزهی تو. بر من شایسته نیست چیزی بگویم که حقی در آن ندارم. اگر گفته باشم تو خود می دانی زیرا تو بر درون من آگاهی و من بر درون تو آگاه نیستم همانا تو دانای تمام اسراری. من چیزی به آنان نگفتم جز آنچه خودت مرا به آن امر کردی که پرستش کنید خداوند را که خدای من و خدای شماست. همانا من خود شاهدشان بودم تا وقتی که میانشان بودم ولی زمانی که تو جان مرا گرفتی خود مراقبشان بودی زیرا تو بر تمام چیزها گواهی.

این دو مطلب کاملا با یکدیگر متناقضند سوره ی نساء می گوید عیسی نمرده و به آسمان رفته است ولی سوره ی مائده میگوید عیسی مُرده آن هم درست زمانیکه از میان مردم ناپدید گشته است. قسمتی که زیرش خط کشیده شده بدین معناست که عیسی مسیح تا وقتی میان مردم بود شاهدشان بود ولی زمانی که خداوند جانش را گرفت دیگر شاهدشان نشد. این جمله یعنی عیسی درست آن زمان که از میان مردم ناپدید شد خداوند جانش را گرفت و مُرد.

دلیل اشتباه قرآن

چند هزار سال قبل از مسیح شخصی وجود داشت به نام میترا. وی بنیانگذار آیین میترائیسم می باشد. این دین از چند جهت شباهت بسیار زیادی به دین مسیحیت داشت. برخی از شباهتهای میترائیسم و مسیحیت از این قرارند:^{۲۴*}

۱- جشن تولد میترا و جشن تولد حضرت مسیح هر دو در شروع فصل زمستان است.

۲- معابد میترائی و مسیحی هر دو از علامت صلیب استفاده می کنند.

۳- سال میترائی (شمسی) و سال مسیحی (میلادی) هر دو بر مبنای خورشیدی است.

نماد پرستش در میترائیسم خورشید بود. پیروان میترائیسم معتقدند میترا به سمت خورشید

^{۲۴} علاقمندان می توانند شرح کامل و مفصل شباهتهای میترائیسم و مسیحیت را در کتاب ورود اسلام به ایران نوشته ی اصلا ن غفاری مطالعه کنند.

رفته و در نورانیت آن محو شده است برای همین نورانیت خورشید بیشتر شده و به تمام جهان نور و زندگی می بخشد. آن زمان پیروان میترا از ژاپن گرفته تا یمن و اروپا در همه جا یافت می شدند و در عربستان نیز معابدی داشتند ولی شباهتهای بسیار زیاد آن به دین مسیح موجب می شد اکثر مردم آنها را با مسیحیان اشتباه بگیرند که محمد نیز از این دسته است. محمد در سوره ی نساء جای میترا را با مسیح اشتباه گرفته برای همین داستان به خورشید رفتن میترا را به حضرت عیسی نسبت داده است غافل از اینکه این شخصیت میتراست نه عیسی. البته محمد بی تقصیر است زیرا این اشتباه دامن بسیاری از محققین و مورخین را نیز گرفته است حتی حضرت حافظ را:

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو

جایی که حافظ چنین اشتباهی کرده و مورخین و محققین نیز به اشتباه افتاده اند از یک عرب بی سواد نباید زیاد تعجب کرد.

تناقض در همسر و پسر نوح

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ ﴿٤٠﴾ وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٤١﴾ وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَىٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَب مَعَنَا وَلَا تَكُن مَعَ الْكَافِرِينَ ﴿٤٢﴾ قَالَ سَاوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُعْرِقِينَ ﴿٤٣﴾ وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ أَفْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَفُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَىٰ الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٤٤﴾ وَنَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ ﴿٤٥﴾ قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٤٦﴾

تا اینکه فرمان ما رسید و تنور فوران کرد. گفتیم در آن از هر حیوانی یک زوج سوار کن و خانواده ات را به جز آنکه وعده ی هلاکش حتمی است و نیز هر کسی را که ایمان آورده است. و ایمان نیاوردند به او جز تعدادی اندک. و نوح گفت سوار شوید در آن با نام خدایی که آن را می راند و به ساحل می رساند همانا خدای من بخشنده و مهربان است. و کشتی در میان امواجی مانند کوه بود که نوح پسرش را ندا زد و گفت ای فرزند همراه ما سوار شو و با کافران نباش. گفت من به بالای کوه پناه می برم تا مرا از آب نجات دهد. گفت امروز هیچ کس از فرمان خداوند نجات نخواهد یافت جز کسی که خودش رحم کند پس موجی میانشان درآمد و غرق شد. و گفته شد ای زمین آبت را فرو ببر و ای آسمان بارش را قطع کن پس آب فروکش کرد و فرمان به انجام رسید و کشتی بالای کوه مستقر شد. نوح خداوند را ندا زد و گفت پسر من نیز از خانواده ام بود و وعده ی تو حق است و تو برترین حاکمانی. خداوند گفت ای نوح

پسرت از خانواده ات نیست. او گناهکار بود پس از من چیزی را که بدان علم ندای
نخواه من تو را نصیحت می کنم تا از جاهلان نباشی. (هود، ۴۰-۴۶)

چنانچه در آیات فوق می خوانید تمامی خانواده نوح همراه وی سوار کشتی شده اند به جز یکی از پسرانش که کافر بود. این پسر با وجود اصرارهای پدرش سوار کشتی نشد و در طوفان غرق گردید. قسمت‌هایی که زیرشان خط کشیده این مطلب را کامل اثبات می کنند.

- در آیه ۴۰ خداوند فقط یک نفر از خانواده ی نوح را استثنا می گوید و آن را نیز با ضمیر مذکر مشخص می کند (وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ). یعنی تمام خانواده ات را سوار کشتی کن به جز آن یک پسرت.

- در آیه ۴۲ نوح به پسرش اصرار می کند که بیا و سوار کشتی شو و این اصرار و گفتگو فقط میان نوح و پسرش می باشد.

- در آیه ۴۳ تنها پسر نوح است که به نوح می گوید من هرگز سوار کشتی تو نخواهم شد و کس دیگری از خانواده اش نیست که چنین حرفی بزند.

- در آیه ۴۵ نوح برای پسر غرق شده در سیلش غمگین است و به خداوند می گوید پسر من از خانواده ی من بود که هلاک شد.

- و بالاخره در آیه ۴۶ تنها کسی را که خداوند به نوح می گوید او از خانواده تو نبود، و او کافر و ناصالح بود همین پسر است.

هر عاقلی اگر این آیات را بخواند برایش شکی نمی ماند که تمام خانواده ی نوح به او ایمان آورده بودند جز یکی از پسرانش که آن هم در طوفان غرق شد. ولی این ذهنیت با خواندن سوره ی تحریم به هم می ریزد و تناقض ایجاد می شود.

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأةَ نُوحٍ وَامْرَأةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ ﴿١٠﴾

خداوند برای کسانی که کافر شدند همسر نوح و همسر لوط را مثال می زند. آن دو زن تحت فرمان دو تن از بندگان صالح ما بودند ولی به آنها خیانت کردند. پس هیچ چیز نتوانست آن دو را از قهر خداوند برهاند و گفته شد در آتش جهنم داخل شوید. (تحریم، ۱۰)

توجیه احتمالی مفسرین

دکانداران اسلام تا بحال جوابی برای این تناقض ذکر نکرده اند ولی تنها جوابی که برایش خواهند داشت این است:

«زمان سوار شدن به کشتی همسر نوح کافر نبود. همسرش بعد از حادثه ی طوفان کافر شده است»

اگر توجیه مفسرین این باشد که حتما هم همین خواهد بود به دلایل زیر باطل است و نامعقول.

۱- همسر لوط در شب نزول عذاب همراه کافران هلاک شد. اگر دقت کنید آیه ی دهم تحریم، همان سرنوشتی را برای همسر نوح ذکر می کند که برای همسر لوط ذکر کرده است

هیچ چیز نتوانست آن دو را از قهر خداوند برهاند.

این جمله ثابت می کند همانطور که همسر لوط با او نرفت و همراه کافران هلاک شد همسر نوح نیز با کافران ماند و در طوفان غرق شد.

۲- مگر می شود همسر یک پیامبر که خودش با او سوار کشتی شده و آن همه معجزه را به چشم خودش دیده، بعد از فرو نشستن طوفان دوباره کافر شود؟ آیا اگر خود شما جای او بودید می توانستید دوباره به حرفهای نوح کافر شوید؟ قطعاً که خیر زیرا خلاف منطقی است.

ترتیب خلقت زمین و آسمان

أَنْتُمْ أَشَدُّ حُلْفًا أَمِ السَّمَاءِ بَنَاهَا ﴿٢٧﴾ رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا ﴿٢٨﴾ وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا ﴿٢٩﴾ وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا ﴿٣٠﴾ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا ﴿٣١﴾ وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا ﴿٣٢﴾ مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ ﴿٣٣﴾

آیا خلقت شما انسانها دشوارتر است یا آفرینش آسمان؟ خداوند سقفش را برافراشت و بالا برد. سپس شبش را تیره ساخت و روزش را آشکار کرد. بعد از آن نیز زمین را به وجود آورد و از آن آب و علفزار خارج کرد. سپس کوههایش را استوار نمود که متاعی باشد برای شما و چهارپایانتان. (نازعات، ۲۷-۳۳)

مطابق با آیات فوق، قرآن مدعی است خداوند اول آسمان را خلق کرده سپس زمین و موجودات روی زمین را. ولی آیات ۲۹ بقره و ۹ تا ۱۲ فصلت می گویند اول زمین و موجودات روی آن خلق شده اند سپس آسمان. به آیات زیر دقت کنید:

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

اوست خدایی که خلق کرد برای شما تمام آنچه را که در زمین است سپس به آسمانها پرداخت و آنها را هفت آسمان آفرید و او به هرچیزی آگاه است. (بقره، ۲۹)

ترتیب خلقت زمین و آسمان در آیات فوق متناقض است اگر قرآن از سوی خداوند بود چنین اشتباهی نمی کرد زیرا خداوند بزرگ از اشتباه میراست و به خوبی می داند که کدامیک را قبل از دیگری آفریده است ولی خدای خیالی و دروغین محمد آنقدر عاجز و فراموشکار است که در موضوعی به این سادگی نیز اشتباه کرده و گفته ی قبلی خودش را زیر سؤال برده است. آری دروغگو همیشه فراموشکار است و این فراموشکاری موجب می شود حرفهای متناقض بزند.

توجیه مفسرین

دکانداران دین برای توجیه این اشتباه بزرگ می گویند منظور از هفت آسمان، آسمان جهان نیست بلکه هفت لایه ی اتمسفر یعنی تروپوسفر، استراتوسفر، ازونسفر، مزوسفر، یونسفر، ترموسفر و اگزوسفر است. منظور آیه ی ۲۹ سوره ی بقره این است که خداوند اول آسمان جهان را خلق کرده سپس زمین را و سپس هفت لایه ی اتمسفر را. مطابق توجیه مفسرین معنای آیه ی ۲۹ سوره ی بقره این می شود:

اوست خدایی که خلق کرد برای شما تمام آنچه را که در زمین است سپس به اتمسفر پرداخت و آنها را هفت لایه آفرید و او به هر چیزی آگاه است. (بقره، ۲۹)

ردّ توجیه مفسرین

فرض می کنیم معنای هفت آسمان هفت لایه ی اتمسفر زمین است. در این آیه خلقت زمین و موجودات آن قبل از خلقت هفت لایه ی اتمسفر ذکر شده. زندگی موجودات روی زمین حیوانات و گیاهان همگی به وجود لایه های بالای زمین یعنی ازونسفر، تروپوسفر و ... وابسته است. تنها علّت وجود حیات روی کره ی زمین، وجود همین لایه های اتمسفر است و علّت نبود حیات در کرات دیگر، نبود چنین لایه هایی در جوّ آنهاست. اگر تروپوسفر نبود اکسیژنی در زمین وجود نداشت و اگر اکسیژن نباشد آبی هم در زمین وجود نخواهد داشت زیرا آب ترکیبی از اکسیژن و هیدروژن است. همانگونه که خود قرآن نیز اعتراف می کند آب مایه ی حیات است. زندگی و شکل گیری تمام موجودات زمین اعمّ از گیاه، حیوان و انسان به وجود آب و اکسیژن وابسته است. پس اول باید تروپوسفری باشد تا آب و اکسیژنی هم باشد آنگاه به تدریج موجودات شروع به پیدایش و رشد کنند و حیات روی زمین ظاهر شود.

اگر به نظر مفسرین منظور قرآن از هفت آسمان، هفت لایه ی اتمسفر است موجودات روی زمین چگونه قبل از وجود لایه های اتمسفر آفریده شده اند؟ با کدام آب؟ با کدام اکسیژن؟ زیرا آیه می گوید خداوند اول موجودات زمین را خلق کرد (خلق لکم ما فی الأرض جمیعاً) سپس

هفت لایه ی اتمسفر را. (ثمّ أستوی الی السماء ...)

علم:

خلقت زمین ← خلقت اتمسفر ← خلقت موجودات

نتیجه توجیه مفسرین:

خلقت زمین ← خلقت موجودات ← خلقت اتمسفر

عبارت خلق لكم ما فی الأرض جميعاً (همه چیز را در زمین برای شما خلق کرد) تمام حیوانات، گیاهان، و حتی ابرها و دریاها را نیز شامل می شود، زیرا آیات زیادی وجود دارند که قرآن می گوید گیاهان را برای شما آفریدیم، حیوانات را برای شما مسخر کردیم،*^{۲۵} ابر و باد و دریا و کشتی^{۲۶} را در اختیار شما قرار دادیم و ... زمانی که تروپوسفر نبود دریا و ابری هم نمی توانست وجود داشته باشد زیرا وجود ابر و دریا نیز به وجود اکسیژن بستگی دارد. شاید برخی بگویند مقصود آیه فقط کوهها، بیابانها و سنگهاست و شامل گیاهان، حیوانات و ابر و دریا نمی شود. وجود عبارت «جميعاً» در آیه جواب محکمی برای آنهاست. جميعاً به معنای همه است پس تمام موجودات را شامل می شود و نمی توانید بگویید شامل گیاهان، حیوانات و ابر و دریا نمی شود زیرا مهمترین چیزهایی که برای بشر خلق شده همین ها هستند نه سنگ و بیابان. بدون تروپوسفر آبی وجود ندارد و بدون آب نه ابری هست و نه دریایی، نه حیوانی و نه گیاهی.

دلایل رد توجیه هفت آسمان به هفت لایه ی اتمسفر زمین بسیار بسیار زیاد و مفصل است. علاقمندان می توانند برای خواندن دلایل بیشتر به کتاب افسانه ی معجزات قرآن صفحات ۱۷۸ تا ۱۹۳ مراجعه کنند.

^{۲۵} * وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ (زمر، ۶)

^{۲۶} وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حَبْلًا حَلِيَّةً تُقْبَسُونَ بِهَا وَلِتَرَى الْفُلُوكَ مَوَاجِرَ (فاطر، ۱۴)

حضور یا غیبت کفار هنگام خلقت

أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا.

آیا مگر کسانی که کفر می ورزند ندیدند آسمانها و زمین هر دو به هم چسبیده بودند و ما آن دو را از هم جدا ساختیم (انبیاء، ۳۰)

قرآن مدعی است مخالفانش قدرت خداوند را انکار می کنند برای همین در این آیه می پرسد مگر خودشان ندیدند آسمان و زمین هر دو به هم چسبیده بودند و ما آن دو را از هم جدا ساختیم. به این نوع پرسش استفهام انکاری گفته می شود. استفهام انکاری زمانی استفاده می شود که فرد چیزی را دیده یا تجربه کرده ولی نسبت به آن بی توجه است فلذا گوینده با این نوع پرسش آن حادثه یا تجربه را به او تذکر می دهد. برای مثال به شخصی که نسبت به مادرش کم احترامی می کند می گوئیم: مگر مادرت تو را بدنیا نیاورده و زحمتت را نکشیده؟ مفهوم این پرسش این است که مادرت تو را بدنیا آورده و زحمتت را کشیده است.

آیه ی فوق با این نوع پرسش مدعی است که انسانها بخصوص کفار، شاهد چگونگی خلقت آسمان و زمین توسط خداوند (خدای خیالی محمد) بوده اند و دیده اند که آسمان و زمین چگونه به هم چسبیده بود و خداوند چگونه آنها را از هم جدا کرد و سپس به این شکل امروزی آفرید. این امر چگونه می تواند اتفاق بیفتد و مردم زمان محمد چگونه می توانند شاهد خلقت آسمان و زمین در میلیاردها سال پیش باشند؟ فعلن کاری به این موضوع نداریم لکن نوع پرسش قرآن در آیه ی فوق معنایی جز این ندارد.

پس قرآن مدعی است مردم چگونگی خلقت آسمان و زمین را شاهد بوده اند ولی با کمال تعجب آیه ی ۵۱ سوره ی کهف می گوید شاهد نبوده اند:

مَا أَشْهَدُتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُمْ مُتَّخَذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا.

من هنگام آفرینش آسمانها و زمین، آنها را حاضر و شاهد نساختم حتی در هنگام

خلقت خودشان. و هرگز گمراه شدگان را به مددکاری نگرفتم. (کهف، ۵۱)

اگر خداوند هنگام آفرینش آسمان‌ها و زمین، مردم را حاضر و شاهد نساخته است پس چرا در سوره ی انبیاء از آنها می پرسد آیا مگر ندیدند آسمانها و زمین هر دو به هم چسبیده بودند و ما آن دو را از هم جدا ساختیم. این دو آیه باهم تناقض دارند و خواننده نمی تواند تشخیص بدهد بالاخره مردم چگونه خلقت آسمان و زمین توسط خداوند را شاهد بوده اند یا نبوده اند.

دلیل اشتباه قرآن

فاصله ی نزول میان دو سوره ی اسری و کهف زیاد است. به احتمال زیاد محمد فراموش کرده بود که قبلا گفته است مردم شاهد خلقت بوده اند. اینگونه تناقض گوییها برای یک بشر، آن هم یک بشر متوهم و خیالباف کاملا طبیعی است.

تناقض در جنس پیامبر و جنس قوم

زمانیکه محمد ادعای پیامبر بودن کرد هیچ معجزه ای نداشت تا مردم ببینند و قبول کنند که او واقعا پیامبر خداست. در چنین شرایطی مردمان مکه می گفتند تو که هیچ معجزه ای نداری پس چگونه ادعا می کنی پیامبر خدا هستی؟ اگر خداوند می خواست پیامبری برای ما بفرستد حتما یک فرشته می فرستاد تا باور کنیم که از طرف خدا آمده است. تو نیز مانند ما یک بشر معمولی هستی و معجزه ای هم نداری.

قرآن در پاسخ به این حرفهای مکیان چنین می گوید:

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ﴿٩٠﴾ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلالَهَا تَفْجِيرًا ﴿٩١﴾ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَيْسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا ﴿٩٢﴾ أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرِفٍ أَوْ تَرْفَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِذِيكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ﴿٩٣﴾ وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا ﴿٩٤﴾ قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا ﴿٩٥﴾

آنها می گویند ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه (با نیروی معجزه) چشمه ای از این خاک برای ما بیرون بیاورد یا اینکه باغی برای خودت ظاهر کنی که چشمه هایی از زیر درختان خرما و انگورش جاری باشد. و یا آنگونه که خودت می گفتی تگه ای از آسمان را بر سر ما بیفکنی و یا خداوند و ملائکه را ظاهر کنی. یا اینکه (با نیروی معجزه) خانه ای از طلا برای خودت ظاهر کنی و یا در آسمان بالا بروی و ما هرگز به بالا رفتن ایمان نمی آوریم مگر اینکه کتابی از آسمان با خودت بیاوردی که ما آن را بخوانیم. (ای محمد) به آنها بگو من بشری فرستاده شده بیش نیستم. همانا هیچ چیز جلوی ایمان آوردن مردم را نمی گیرد به جز این سخن که می گویند چرا خداوند یک

بشر را برای ما پیامبر قرار داده است. به آنها بگو اگر در روی زمین فرشتگان زندگی می کردند به یقین ما نیز یک فرشته را پیامبر آنان قرار می دادیم. (اسری، ۹۰ - ۹۵)

چنانچه در آیات فوق می خوانید قرآن به اعراب می گوید اگر جنس شما مردم نیز از جنس فرشته بود خداوند برای شما از جنس فرشتگان پیامبر انتخاب می کرد و می فرستاد ولی چون شما بشر هستید پس باید پیامبر شما نیز از جنس خودتان یعنی بشر باشد. نتیجه ی کلی آیات فوق این است که پیامبر هر گروه باید از جنس خود آن گروه باشد یعنی:

برای انسانها پیامبر انسان، برای فرشتگان پیامبر فرشته، برای جنیان پیامبر جن.

این نتیجه با آیات ۲۹ تا ۳۱ سوره احقاف و آیات ۱ تا ۱۵ سوره ی جن تناقض دارد:

وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفْرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ ﴿٢٩﴾ قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٣٠﴾ يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجِرْكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٣١﴾

و ما چند نفر از جنیان را به سوی تو روانه کردیم تا قرآن را بشنوند. پس چون حاضر شدند به یکدیگر گفتند گوش فرا دهید. آنگاه برای هشدار به سوی قوم خود بازگشتند (۲۹) گفتند ای قوم! ما کتابی را شنیدیم که بعد از موسی نازل شده و تصدیق کننده ی کتابهای پیش از خود است و شما را به سوی حق و صراط مستقیم هدایت می کند (۳۰) ای قوم! پیامبر خداوند را اجابت کنید و به او ایمان بیاورید تا خداوند گناهانتان را ببخشد و شما را از عذابی دردناک برهاند (احقاف، ۲۹ - ۳۰)

در سوره ی اسری قرآن می گوید پیامبر هر گروه باید از جنس خود آن گروه باشد ولی چنانچه در آیات فوق می بینید قرآن می گوید پیامبر جنیان محمد است و قبل از محمد نیز به موسی

دلیل اشتباه قرآن

محمد برای اثبات رسالت دروغینش چاره ای جز صحنه سازی نداشت. به همین علت با سوء استفاده از اعتقاد مردمان قدیم به وجود موجوداتی خیالی به نام جنّ، وانمود کرده است که حتی جنّیان نیز به من ایمان آورده اند پس ای مکّیان از جنّیان یاد بگیرید و شما نیز به من ایمان بیاورید. غافل از اینکه قبلا در جواب مکّیان گفته بود پیامبر هر گروه باید از جنس خود آن گروه باشد. البته کشف این تناقض بسیار ظریف در حد قدرت و استعداد مردم آن زمان نبود به همین خاطر کسی نیز متوجه آن نشده است تا دروغ محمد را فاش کند.

سایر تناقضات قرآن

آیا کلام خدا قابل تغییر است؟

قابل تغییر نیست:

لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ.

هیچ تغییری برای کلام خدا نیست. (یونس، ۶۴)

قابل تغییر هست:

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنزِلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

زمانی که ما آیه ای را به جای آیه ای دیگر تغییر می دهیم می گویند تو (محمد) دروغگویی در حالی که خداوند خودش می داند چه می کند ولی بیشتر آنان نمی دانند. (سوره نحل، ۱۰۱)

آیا الله به کارهای بد امر می کند؟

امر نمی کند:

وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آيَاتِنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحِشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى

اللَّهُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.

زمانیکه مشرکان کار زشتی می کنند می گویند پدران خود را بر آن یافتیم و خداوند ما را به آن فرمان داده است بگو الله هرگز به کار زشت فرمان نمی دهد آیا چیزی را که نمی دانید به خدا نسبت می دهید؟ (اعراف، ۲۸)

امر می کند:

وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا.

وقتی بخواهیم سرزمینی را نابود کنیم قدرتمندانشان را امر می کنیم تا در آن شهر فساد کنند. بدین ترتیب لایق عذاب می شوند و نابودشان می سازیم. (اسراء، ۱۶)

آیا روز قیامت از گنهکاران سوال می شود؟

هرگز سوال نمی شود:

فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ.

آن روز (قیامت) هیچ سوالی از انس و جن در مورد گناهانشان نمی شود. (رحمن، ۳۹)

حتما سوال می شود:

فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٩٢﴾ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٩٣﴾

به خدای تو سوگند از تک تکشان در مورد آنچه کرده اند سوال خواهیم نمود. (حجر)

آیا روز قیامت اهل جهنم از یکدیگر چیزی خواهند پرسید؟

نخواهند پرسید:

فَإِذَا تُفْحَخُ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ.

روزی که در صور دمیده شود دیگر هیچ نسبتی میان گنهکاران نیست و چیزی از یکدیگر نخواهند پرسید. (مومنون، ۱۰۱)

خواهند پرسید:

هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ﴿٢٦﴾ وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٢٧﴾

آن روز اهل آتش همگی تسلیمند. سپس به یکدیگر روی می کنند و از هم سوال می پرسند. (صافات، ۲۶ - ۲۸)

آیا معجزه کردن برای کفار تاثیر دارد؟

قطعا تاثیر دارد:

إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ.

اگر بخواهیم معجزه ای از آسمان بر آنان فرود می آوریم و کفار در برابر آن تسلیم می شوند. (شعراء، ۴)

هیچ تاثیری دارد:

وَأَفْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَعْنٌ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لِيُؤْمِنُوا بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ.

کافران به خداوند قسم می خورند که اگر برایشان معجزه ای بیاید حتما ایمان خواهند آورد. بگو معجزات نزد خداست ولی شما چه می دانید اگر معجزه هم بیاوریم آنها ایمان نخواهند آورد. (انعام، ۱۰۹)

آیا هدایت مردم با پیامبران است؟

با پیامبران است:

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ.

ما پیامبران را پیشوایانی قرار داده ایم که به سوی ما هدایت می کنند و الهام کرده ایم به آنها انجام کارهای نیک را. (انبیاء، ۷۳)

با پیامبران نیست:

لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ.

ای پیامبر هدایت کردن آنان بر تو نیست بلکه خداوند خودش هر کس را که بخواهد هدایت می کند. (بقره، ۲۷۲)

امثال اینگونه تناقضات در قرآن بسیار است ولی ما برای طولانی تر نشدن کتاب به همین چند مورد بسنده می کنیم و وارد فصل بعدی کتاب می شویم.

بحث‌های تکمیلی

مقدمه فصل

این فصل شامل دو دسته از مطالب است.

دسته ی اول اشکالاتی است که آنها را در هیچ یک از دسته های علمی، اخلاقی، ادبی و ... نمی توان دسته بندی کرد ولی چون با عقل و منطق انسانی و حتی با منطق خود قرآن سازگاری ندارند می توان از آنها با عنوان اشکالات منطقی یاد کرد:

قصه ی غرانیق، لزوم مسیحیت محمد قبل از بعثت، مسجد اصحاب کهف، کشتی نوح، میراث خداوند، پیشگوییهای اشتباه، نفرت الله از ایرانیان.

دسته ی دوم شامل چند مبحث استنباطی است که مجموعه ای از انواع ایرادات و اشکالات را در خود دارند. این مباحث استنباطی مباحث گذشته را تکمیل می سازند و در برخی موارد نیز مباحث جدیدی اند که مطالعه ی آنها چشم اندازهایی دیگر از این دین باطل و دروغین را به نمایش می گذارد:

تفاسیر خیالی، ادعای مرکزیت مکه، تفاسیر بدون ربط، تناقض قرآن با احادیث
پرسشها و استدلالات نامعقول، دلایل پوچ محمد بر نداشتن معجزه.

قصه غرانیق

أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ﴿١٩﴾ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ ﴿٢٠﴾ أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ ﴿٢١﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ﴿٢٢﴾

آیا می بینید لات و عزی را. و منات آن سوّمین بت دیگر را. آیا برای شما فرزند پسر است و برای خداوند فرزند دختر؟ این تقسیم بندی بسیار نادرست است.

برخی صاحب نظران معتقدند میان آیات ۱۹ و ۲۰ با آیات ۲۱ و ۲۲ تناسب معنایی وجود ندارد و چنین به نظر می رسد که قبلا میان آنها چند آیه وجود داشته که بعدا حذف شده اند. باهم این موضوع را بررسی می کنیم تا ببینیم درست است یا نه؟
برای روشنتر شدن موضوع آیات را به دو قسمت تقسیم می کنیم.

نیمه اول:

أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ﴿١٩﴾ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ ﴿٢٠﴾

نیمه دوّم:

أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ ﴿٢١﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ﴿٢٢﴾

هر دو نیمه با کلمه ی آیا شروع می شوند و سوالی هستند ولی یک تفاوت اساسی باهم دارند. در نیمه ی دوم جواب سوال داده شده ولی نیمه ی اول بدون جواب است

سؤال: آیا می بینید لات و عزی را. و منات آن سوّمین بت دیگر را. جواب:

سؤال: آیا برای شما فرزند پسر است و برای خدا فرزند دختر؟ جواب: این تقسیم بندی بسیار نادرست است.

چنانچه می بینید نیمه ی اول جوابی ندارد. جمله ای که سوالی است باید پشت سرش جواب یا توضیح هم داشته باشد (مثل نیمه ی دوم) و حتما نیز داشته ولی حذف شده است. و این حذف شدن باعث شده تا تناسب معنایی آیات به هم بخورد. مطابق روایتی که از راویان تاریخ به جا مانده آیات حذف شده بدین قرارند:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ﴿١٩﴾ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ ﴿٢٠﴾ تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَىٰ ﴿﴾ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَئُرْجَىٰ ﴿﴾ أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ ﴿٢١﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ﴿٢٢﴾

آیا می بینید لات و عزّی را. و منات آن سوّمین بت دیگر را. آنها پرندگان عرش خدایند و بر شفاعتشان نزد خداوند امید می رود. آیا برای شما فرزند پسر است و برای خداوند فرزند دختر؟ این تقسیم بندی بسیار نادرست است.

این دو آیه به آیات غرانیق مشهورند. وجود این دو آیه، بی تناسبی موجود در دو نیمه را کاملا حل می کند و نشان می دهد نیمه ی اول یک بحث است و نیمه ی دوم یک بحث دیگر که هر کدام سوالی را پرسیده اند و بلافاصله جوابی هم برای آن داده اند.

حال سوال بزرگی که اینجا مطرح می شود این است که چرا این آیات حذف شده اند؟ پاسخ کاملا واضح است زیرا این آیات نشانی است بر بت پرستی پیشین محمد و بطلان پیامبری او. محمد قبلا بت پرست بود و این امری است کاملا طبیعی. همانطور که ما قبلا مسلمان بودیم و الان نیستیم با این تفاوت که وی سودای رسیدن به سیادت و سروری عربستان را داشت. محمد پس از تغییر افکارش به دروغ خودش را پیامبر معرفی می کند و طرفداران کمی (در مکه) نیز پیدا می کند ولی موفقیت چندانی بدست نمی آورد برای همین شدت فشار و آزار و اذیتهای مردم مکه باعث می شود افکار یکتاپرستانه ی خودش را با افکار بت پرستی تلفیق کند و دین خودش را تلفیقی از این دو جلوه دهد تا هم از سوی بت پرستان مورد تایید قرار گیرد و هم طرفداران خودش را از دست ندهد. برای همین یک روز که مکیان در حال پرستش بتهای لات و منات و عزّی بودند نزدیک آنها می رود و برای جلب نظر و خوش آمد آنها این آیات را به زبان می آورد:

آیا می بینید لات و عزّی را. و منات آن سوّمین بت دیگر را. آنها پرندگان عرش خدایند و بر شفاعتشان نزد خداوند امید می رود.

بدینگونه محمد مانند سابق نزد مکیان جایگاه پیدا می کند ولی بعدها که طرفدارانش زیادتر می شود و قدرت پیدا می کند تمام حرفهای قبلی خودش را پس می گیرد و دستور می دهد دو آیه ی مذکور را از متن سوره حذف کنند.

محمد بعدها بخاطر این کار از سوی گروهی از طرفدارانش زیر سوال قرار می گیرد پس برای اینکه توجیهی قانع کننده برای این کار بیابد آیات دیگری از زبان خداوند نازل می کند و چنین وانمود می سازد که این آیات خدعه ی شیطان و فتنه ی کفار بوده است.

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ لِنَفْتَرِي عَلَيْنا غَيْرُهُ وَإِذا لا تَخْذُوكَ خَلِيلاً ﴿٧٣﴾ وَلَوْلا أَنْ تَبْتَنَّاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً ﴿٧٤﴾ إِذا لا أَذَقْنَاكَ الضَّعْفَ الحَيَاةِ وَضِعْفَ المَمَاتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصيراً ﴿٧٥﴾

و چیزی نمانده بود که (کفار) تو را از قرآن خودت گمراه کنند تا آیه هایی دروغ به ما نسبت بدهی آنگاه با تو دوست شوند. و اگر ما تو را نگه نمی داشتیم (ثابت نمی کردیم) قطعاً تو اندک اندک بسوی آنان می رفتی. آنگاه ما نیز در دنیا و آخرت تو را دو برابر عذاب می کردیم و سپس هیچ یار و یآوری برای تو نبود. (اسری، ۷۳-۷۵)

با خواندن این آیات مو بر بدن انسان سیخ می شود. این چگونه پیامبری است که در آیه ی اوّل همین سوره (اسری) ادعا می کند خداوند وی را به معراج برده و با خداوند و فرشتگانش از نزدیک دیدار کرده ولی در آیات ۷۳ تا ۷۵ همین سوره نزدیک بوده است بت پرست شود و به خداوند دروغ ببندد؟؟؟؟ چگونه ممکن است فردی عقل کل باشد و خداوند را از نزدیک ببیند اما بعدها هنوز شک داشته باشد و خیال کند خدایی نیست و به سمت بت پرستی و دروغ تمایل پیدا کند آنگاه خود خداوند جلوییش را بگیرد و بگوید چیزی نمانده بود که کفار تو را از قرآن خودت گمراه کنند و اگر ما تو را نگه نمی داشتیم قطعاً تو اندک اندک به سوی آنان می رفتی و ...

آیا به نظرتان چنین چیزی اصلا امکان دارد؟ فرض کنید خود شما به معراج بروید و با خدا و فرشتگان از نزدیک دیدار کنید، بهشت و جهنم را از نزدیک ببینید و دوباره با بدرقه ی فرشتگان و با هزار شکوه و عظمت به زمین بر گردید؛ آیا ذره ای به فکرتان خطور خواهد کرد که دوباره بت پرست شوید یا به سمتشان تمایل پیدا کنید؟ مسلّم است که خیر. این حالت تنها برای انسانهای معمولی یا منفعت جو اتفاق می افتد پس نتیجه می گیریم چیزی به نام معراج در کار نبوده و محمد این را نیز دروغ گفته است.

آیات ۷۳ تا ۷۵ اسری نشان می دهد قصه ی آیات غرانیق واقعا صحیح است زیرا به شدت محمد را مورد بازخواست قرار می دهند و می گویند تو می خواستی چند آیه ی دروغ را به خداوند نسبت بدهی و ما جلویت را گرفتیم. پس از آوردن آیات ۷۳ تا ۷۵ اسری محمد دوباره زیر سؤال رفت زیرا گروهی گفتند چگونه می شود یک پیامبر فریب شیطان را بخورد و آیه هایی دروغین وارد کتاب خداوند کند. محمد نیز برای این که در پاسخ کم نیارد آیات ۵۲ و ۵۳ سوره ی حج را از زبان خداوند نازل می کند و می گوید پیامبران پیشین نیز اینگونه بوده اند.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٢﴾ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿٥٣﴾

و هیچ پیامبری قبل از تو نفرستادیم مگر اینکه وقتی وحی را می خواند، شیطان داخل حرفهایش شبهه وارد می کرد. پس خداوند القائات شیطان را حذف می کرد و آیات خودش را استوار می ساخت و خداوند دانا و حکیم است. و خداوند این القائات شیطان را آزمایشی قرار می دهد برای آنانکه ظالمند و در دلهایشان مرض است. همانا ظالمین در بدبختی ابدی اند. (حج، ۵۲-۵۳)

محمد با آوردن این آیات می خواهد بگوید در ماجرای آیات غرانیق، تقصیر و اشتباه از من نبوده است زیرا پیامبران قبل از من نیز چنین کرده اند. از آیات فوق نتایج زیر حاصل می شود:

۱- شیطان قدرت داخل شدن و اضافه کردن به وحی را دارد.

۲- آیات غرائیق را شیطان وارد قرآن کرده بود.

۳- حذف آیات غرائیق کار خود خداوند بوده است.

۴- اضافه شدن آیات غرائیق توسط شیطان آزمایشی بوده است برای مردم

۵- کسانی که در مورد آیات غرائیق بحث و اعتراض کنند مریض و ظالمند.

مورد پنجم بدین مفهوم است که خداوند خودش به شیطان دستور داده آیاتی دروغین وارد قرآن کند تا ببیند چه کسانی به محمد بدبین می شوند یعنی به قول خودش می خواهد پیروان محمد را آزمایش کند تا ببیند با شنیدن حرفهای اشتباه، از او دست خواهند کشید یا نه؟ آیه می گوید کسانی که در مورد این آیات با او بحث می کنند مرض دارند. این بدین معناست که مردم نباید چنین کاری بکنند و باید هرچه را که محمد می گوید بپذیرند. این نتایج با مفهوم آیات ۷۳ تا ۷۵ اسری در تناقض است زیرا در آیات ۷۳ تا ۷۵ اسری خود خداوند در مورد آیات غرائیق به محمد اعتراض می کند و می گوید نزدیک بود کافر بشوی من نگذاشتم. با این حساب خود خداوند مریض و ظالم است.

مورد پنجم ثابت می کند قرآن ساخته ی محمد است زیرا چنین استدلالی فقط مال دیکتاتورهاست نه خداوند مهربان. خداوند اگر می خواست عقل و شعور مردم را با این شکل امتحان کند هرگز نمی گفت کسانی که در مورد آیات شیطان به محمد شک کنند مریضند بلکه برعکس باید می گفت کسانی که به این آیات شک کنند عاقلترند. مثل این موضوع به معلمی می ماند که می خواهد هوش کودکان دانش آموز را امتحان کند برای همین به آنها می گوید بچه ها بنویسید ۲+۳ می شود ۸. دانش آموزان تنبل می نویسند ولی دانش آموزان باهوش قبول نمی کنند و می گویند اشتباه است. معلم کلاس نیز با این که خودش می داند آنها راست می گویند دانش آموزان معترض را مریض می خواند و به آنها وعده ی عذاب می دهد.

معلم واقعی نه تنها هرگز چنین کاری نمی کند بلکه برعکس، دانش آموزان معترض را باهوش می خواند و به آنها جایزه می دهد سپس می گوید انسان حرفی را که اشتباه است نباید قبول

کند حتی اگر معلمش بگوید. حرف اشتباه اشتباه است چه در قرآن باشد و چه در جاهای دیگر. خداوند نیز باشعورتر از اینهاست که چنین کار احمقانه ای با مردم بکند.

توجیه مفسرین

مفسرین مسلمان برای توجیه و پوشاندن این اشکال بزرگ می گویند قصه ی غرانیق دروغ است و چیزی به نام آیات غرانیق وجود ندارد. ایشان می گویند نیمه ی اول و نیمه ی دوّم آیات مذکور هر دو از یک چیز حرف می زنند و اصلاً هم بی تناسب نیستند زیرا منظور از دختران در نیمه ی دوّم، همان لات و منات و عزّی در نیمه ی اوّلند.

آیا می بینید لات و عزّی را. و منات آن سوّمین بت دیگر را. آیا برای شما فرزند پسر است و برای خداوند فرزند دختر؟ این تقسیم بندی بسیار نادرست است.

آیات ۲۱ و ۲۲ مشرکان مکه را بازخواست می کند و می گوید چرا می گویند خداوند دختر دارد در حالیکه خودتان پسر دارید. یعنی طبق نظر مفسرین مسلمان، چون مشرکان مکه معتقد بودند بتهای لات و منات و عزّی دختران خدایند برای همین خداوند از آنها انتقاد می کند و می گوید چرا می گویند این بتها دختران خدایند در حالیکه خودتان دوست دارید فرزند پسر داشته باشید این تقسیم بندی شما ناعادلانه است.

رد توجیه مفسرین

این توجیه به چند دلیل اشتباه است.

دلیل اوّل: اگر مشرکان چنین اعتقادی داشتند و منظور قرآن نیز واقعا همین بود هرگز نباید نیمه ی اوّل را بصورت سوّالی آغاز می کرد و باید اینچنین می گفت:

شما می گویند لات و منات و عزّی دختران خدایند آیا برای شما فرزند پسر است و برای خداوند فرزند دختر؟ این تقسیم بندی بسیار نادرست است.

دلیل دوم: مشرکان قایل بودند که خداوند دختر دارد نه اینکه بتها دخترانش هستند. قرآن خودش در سوره های دیگر این دختران را مشخص کرده و گفته است که مشرکان مکه فرشتگان را دختران خداوند می دانستند.

وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَشْهَدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ.

ایشان فرشتگان را که بندگان خداوند دختر می خوانند آیا مگر خلقتشان را دیده اند؟ البته گواهی آنها ثبت می شود و در روز جزا بازخواست خواهند شد. (زخرف، ۱۹)

أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا. (اسری، ۴۰)

آیا فکر می کنید خداوند شما را به داشتن پسر مفتخر ساخته و برای خودش از فرشتگان دختر برداشته است؟ همانا این حرف شما افترا بی است بس بزرگ.

فَأَسْتَفْتِيهِمُ الرِّبَّكَ الْبَنَاتُ وَهُمْ الْبَنُونَ ﴿۱۴۹﴾ أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ ﴿۱۵۰﴾

پس از ایشان (مشرکان) بپرس آیا برای خداوند فرزند دختر است و برای آنها فرزند پسر؟ آیا مگر ما فرشتگان را دختر خلق کرده ایم و آنها دیده اند؟ (صافات، ۱۴۹-۱۵۰)

دلیل سوم: اگر قصه ی غرانیق دروغ است و چیزی به نام آیات غرانیق وجود ندارد پس منظور آیات ۷۳ تا ۷۵ اسری و ۵۲ و ۵۳ سوره ی حج چیست؟ این آیات فقط زمانی معنا می دهند که قصه ی غرانیق و آیات آن راست باشد. اگر دروغ است پس چرا آیات ۷۳ تا ۷۵ اسری می گویند چیزی نمانده بود محمد حرفهایی دروغین به خداوند نسبت دهد و به سمت کفار متمایل شود؟ اگر دروغ است پس چرا آیات ۵۲ و ۵۳ سوره ی حج می گویند شیطان حرفهایی دروغین داخل وحی پیامبران می کند ولی خداوند آنها را حذف می کند؟ این آیات سرنخهایی بسیار معتبر بر صحت داشتن قصه ی غرانیق است. آیات غرانیق گرچه از قرآن حذف شده ولی سرنخهایشان برای همیشه موجود است.

مسجد اصحاب کهف

در جهان ادیان مختلفی وجود دارد. و هر یک از این ادیان مناسک و معابدی مخصوص به خود دارند و نامهایی مخصوص برای معابدشان که فقط مخصوص همان دین است. برای مثال در دین اسلام به عبادتگاه مسلمین مسجد گفته می شود. در زیر به چهار مورد از اسامی معابد در دیگر ادیان اشاره می کنیم.

یهودیت: کنیسه زرتشت: آتشکده مسیحیت: کلیسا هندویسم: مندر

به طور مسلم اگر کسی به مسجد شیخ لطف الله در اصفهان برود ولی بگوید به کلیسای شیخ لطف الله رفته بودم شما بر او اشکال می گیرید. آیا هرگز دیده اید وقتی در یکی از شهرهای ایران مسجدی ساخته می شود کسی بگوید کلیسا می سازند؟ خیر زیرا همگان می دانند مسجد چیز دیگری است کلیسا چیزی دیگر، ولی اشتباه قرآن تا بحدی است که جای این دو را نیز عوضی گفته است.

حتماً ماجرای اصحاب کهف را شنیده اید. بیدار شدن اصحاب کهف بیش از ۲۰۰ سال قبل از آمدن اسلام و تولد محمد اتفاق افتاده بود. زمانی که اصحاب کهف از خواب بیدار شدند دیدند تمامی مردم مسیحی اند و دیگر خبری از بت پرستی نیست. به گفته ی خود اسلامیون ماکسیمیلیانوس (رهبر اصحاب کهف) همچنان که در شهر قدم می زد مجسمه های حضرت مسیح را می دید که بر در کلیساها نصب شده اند. خلاصه آن زمان مسیحیت حاکم بود و هنوز نه محمد بدنی آمده بود و نه نامی از اسلام و مسجد وجود داشت ولی قرآن در نقل داستان دچار اشتباه شده و به جای اینکه بگوید مسیحیان پس از یافتن اصحاب کهف در درون غار کلیسایی در آن مکان ساختند از زبان مردم گفته است بیایید مسجدی برایشان بسازیم.

وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْنَا قَالَ أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ

وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا ﴿١٩﴾ إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا ﴿٢٠﴾ وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا ﴿٢١﴾

و آنان را از خواب برانگیزیم تا از یکدیگر بپرسند، یکی پرسید: چند مدت (در غار) درنگ کردید؟ جواب دادند: یک روز تمام یا قسمتی از روز. دیگر بار گفتند: خدایتان داناتر است که چند مدت در غار بوده‌اید، حال یک نفر را با این پول به شهر بفرستید ولی باید بنگرد که کدام طعام پاکیزه‌تر است و از آن غذایی برایتان بیاورد و دقت کند تا هیچ کس را از حال شما آگاه نسازد. زیرا اگر بر شما آگهی یابند شما را سنگسار خواهند کرد یا به آیین خودشان در خواهند آورد و در آن صورت دیگر روی رستگاری نخواهید دید. و بدینگونه ما مردم را بر حال اصحاب کهف آگاه ساختیم تا خلق که میانشان تنازع و اختلاف بود بدانند وعده ی خدا به حق بوده و در قیامت شکی نیست. پس بعضی گفتند باید گرد آنها حصار بسازیم زیرا خدا به احوال آنها آگاه‌تر است ولی آنان که از حقیقت حالشان مطلع بودند گفتند برایشان مسجدی بنا کنیم. (کهف، ۱۹-۲۱)

مگر مسیحیان آن عصر می دانستند مسجد چیست؟ شاید برخی بگویند چون کلیسا یک اصطلاح غیر عربی است قرآن باید برای آن معادل سازی می کرد برای همین به جای کلیسا مسجد گفته است. پاسخ به دو دلیل غلط است:

الف. کلمات غیر عربی بسیاری در قرآن وجود دارد که قرآن با کمی ایجاد تغییر در حروفشان آنها را استفاده کرده است برای مثال:

جوزف (یوسف) ، پارادایس (فردوس) ، ژوناس (یونس) ، قسّیس (کشیش)

اگر محمد متوجه بود کاربرد کلمه ی مسجد در داستان اصحاب کهف اشتباه است می توانست با کلیسا نیز همان کاری را بکند که با کلمات جوزف، پارادایس، ژوناس و قسّیس کرده است.

ب. اعراب مسیحی به کلیسا، صومعه و بیعه می گویند. در سوره ی حج این دو کلمه به صورت جمع ذکر شده است

وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ هَدَمْتَ صَوَامِعَ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا

و اگر خدا بعضی از مردم را با بعض دیگر دفع نمی کرد صومعه ها و کلیساها و کنیسه ها و مساجدی که نام خدا در آنها برده می شود سخت ویران می شد (حج، ۴۰)

این آیه نشان می دهد کلمه ی کلیسا در زبان عربی معادل دارد پس اصلا نیازی به معادل سازی و آوردن کلمه ی مسجد به جای کلیسا نبوده است ولی محمد اشتباه کرده و در سوره ی کهف آن را استفاده نکرده است.

توجیه مفسرین

دکانداران دین در توجیه این اشتباه می گویند مسجدی که قرآن در سوره ی کهف می گوید هرگز به معنای مسجدی نیست که عبادتگاه مسلمین نام دارد بلکه مسجد به معنای لغوی آن است. معنای لغوی مسجد یعنی سجده گاه. منظور قرآن نیز این است که بیاید سجده گاهی در کنار غار بسازیم.

رد توجیه مفسرین

دین مسیحیت برخلاف اسلام اصلا چیزی به نام سجده ندارد. شما اگر به معابد و کلیساهای مسیحیان بروید خواهید دید که آنها هرگز سجده نمی کنند. عبادت مسیحیان تنها روشن کردن شمع است و خواندن دعا در حالتی که کف دستهایشان را به هم چسبانده و مقابل صورتشان گرفته اند. دینی که سجده ندارد پیروانش چگونه باید سجده گاه بسازند. در میان ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) سجده فقط در دین اسلام وجود دارد و درست به همین خاطر است که نام عبادگاههای اسلام نیز مسجد یعنی محل سجده است.

علی ایّ حال مسجدی که قرآن برای عبادتگاه اصحاب کهف استفاده کرده اشتباهی است بزرگ و غیر قابل توجیه زیرا مسجد شکل خاص خودش را دارد. دارای قبله و محرابی است که بسوی مکه ساخته شده ولی کلیسا چنین نیست. کلیسا محلی برای غسل تعمید دارد. دارای علائم صلیب و مجسمه ی حضرت عیسی و مریم است. همچنین کف مسجد فرش انداخته می شود ولی کف کلیساها هرگز فرش نیست و کاشی و سرامیک است زیرا مسجد همانطور که از نامش پیداست مکان سجده کردن است ولی مسیحیت چون سجده ندارد کف کلیساهای آن نیز فرش و امثال آن انداخته نمی شود.



دلیل اشتباه قرآن

آیه ی ۴۰ در سوره ی حج نشان می دهد محمد می دانست کلیسا چیز دیگری است و مسجد چیزی دیگر ولی به دو دلیل چنین خطایی را در سوره ی کهف مرتکب شده است:

۱- فراموشکاری و نداشتن توجه

۲- عدم آگاهی از نبود سجده در مسیحیت

دلیل نخستین احتمالش بیشتر است زیرا آیات دیگر فراموشکاری محمد را تایید می کنند.

کشتی نوح

وَأَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿٣٦﴾ وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ ﴿٣٧﴾ وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنِّي فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ ﴿٣٨﴾ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ ﴿٣٩﴾ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ ﴿٤٠﴾ وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ جَرَّاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٤١﴾ وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَىٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ ﴿٤٢﴾ قَالَ سَاوِيَ إِلَىٰ جِبَلٍ يَْعَصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ ﴿٤٣﴾ وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَىٰ الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٤٤﴾

تا اینکه فرمان ما رسید و تنور فوران کرد. گفتیم در آن از هر حیوانی یک زوج سوار کن و خانواده ات را به جز آنکه وعده ی هلاکش حتمی است و نیز هر کسی را که ایمان آورده است. و ایمان نیاوردند به او جز اندک تعدادی. و نوح گفت سوار شوید در آن با نام خدایی که آن را می راند و به ساحل می رساند همانا خدای من بخشنده و مهربان است. و کشتی در میان امواجی مانند کوه بود که نوح پسرش را ندا زد و گفت ای فرزند همراه ما سوار شو و با کافران نباش. گفت من به بالای کوه پناه می برم تا مرا از آب نجات دهد. گفت امروز هیچ کس از فرمان خداوند نجات نخواهد یافت جز کسی که خودش رحم کند پس موجی میانشان درآمد و غرق شد. و گفته شد ای زمین آبت را فرو ببر و ای آسمان بارش را قطع کن پس آب فروکش کرد و فرمان به انجام رسید و کشتی بالای کوه مستقر شد.

این داستان در تورات نیز وجود دارد. مطابق آیات فوق قرآن مدعی است نوح از هر حیوانی یک زوج سوار کشتی کرده است. دانشمندان تخمین زده‌اند در دنیا ۵۰۰۰ نوع خزنده، ۱۰ میلیون حشره، ۹۰۰۰ نوع پرنده، و ۴۵۰۰ نوع پستاندار وجود دارد. آیا می‌توان در خیال نوعی کشتی تصور کرد که بتواند بیش از ۲۰ میلیون حیوان گوناگون را در خود جای دهد؟ آیا اصلاً چنین چیزی امکان‌پذیر است؟ نوح چگونه توانست با شتاب به این همه حیوان دسترسی پیدا کند؟

اشکال اخلاقی داستان

این داستان گذشته از اشکال منطقی که ذکر شد اشکال اخلاقی بزرگی نیز دارد. طبق گفته ی خود قرآن نوح از هر نوع جانور فقط یک جفت نر و ماده را سوار کشتی خود کرد پس مابقی جانوران در سیل کشته شدند. تقصیر آن همه حیوان بیگناه چه بود که باید به گناه تعدادی مخالفان نوح همگی کشته شدند؟ مگر خداوند قادر نبود عذاب را طوری ترتیب دهد که فقط گناهکاران کشته شوند؟ هیچ توجیه وجدان پسندی برای این ظلم وجود ندارد.

میراث خداوند

انسان از پنج طریق قانونی و صحیح صاحب ثروت و دارایی می شود.

از طریق ارث

ارث چیزی است که پس از مرگ پدر و مادر یا دیگر خویشاوندان به انسان میرسد.

از طریق کار

کار کردن برای دیگران و گرفتن مزد در قبال آن کار

از طریق بخشش دیگران

گاهی اوقات نیز دیگران چیزهایی را به ما می بخشند و ما آنها را صاحب می شویم.

از طریق یافتن

گاهی اوقات انسان بدون اینکه تلاش کند ثروت یا گنجی می یابد و آن را صاحب می شود.

از طریق خلاقیت

ساختن و یا اختراع چیزی از روی خلاقیت و صاحب شدن آن.

مالکیت ما انسانها بر مال و دارائیمان تنها از این پنج طریق حاصل می شود و موقتی است ولی مالکیت خداوند چنین نیست. خداوند مالک ابدی عالم است و مالکیتش نیز تنها و تنها از طریق خلاقیت و آفرینندگی اوست. خداوند نه از کسی مزد می گیرد نه مثل ما در کوهها گنج می یابد نه کسی چیزی به او می بخشد و نه فامیل یا پدر و مادری دارد که برایش ارث بگذارند. حال ببینید قرآن مالکیت خداوند بر آسمانها و زمین را چگونه توصیف کرده است:

وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. (آل عمران، ۱۸۰)

گمان نکنند آنان که بر اموال خدادادیشان بخل می ورزند این بخل به نفع آنها خواهد بود بلکه به ضرر آنهاست، زیرا مالی که در آن بخل ورزند در قیامت زنجیر گردن آنها شود، و میراث آسمانها و زمین مال خداست و خداوند به کردار شما آگاه است.

وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.

چه شده است بر شما که در راه خدا انفاق نمی کنید در حالی که میراث آسمانها و زمین مال خداست. کسانی از شما که پیش از فتح (مکه) انفاق و جهاد کرده اند با دیگران یکسان نیستند. آنان برتر از کسانی اند که بعدا به انفاق و جهاد پرداخته اند و خداوند به هر کدام وعده ی نیکو داده و خدا به آنچه می کنید آگاه است (حدید، ۱۰)

چنانچه می بینید در این دو آیه، قرآن آسمانها و زمین را میراث خداوند ذکر کرده است. میراث یعنی کالا و اموالی که ارث گذاشته می شود و یا از کسی به کسی دیگر به ارث می رسد. خداوند آسمانها را از چه کسی ارث برده و یا قرار است بعد مرگش این آسمانها را برای چه کسی ارث بگذارد؟ شاید برخی بگویند برای مردم و مخلوقاتش. پاسخ غلط است زیرا آنچه خداوند به مخلوقاتش داده و می دهد از نوع سوم یعنی بخشش است. زمین زمانی میراث خداوند برای مخلوقات محسوب می شود که خداوند بمیرد و زمین برای مخلوقات بماند وگرنه چیزی که در زمان حیات، کسی به کسی دیگر می دهد نامش بخشش است نه ارث.

توجیه احتمالی مفسرین

دکانداران دین تاکنون توجیهی برای این اشتباه ارائه نکرده اند ولی به احتمال یقین در توجیه

آن خواهند گفت در این دو آیه میراث به معنی ملک و ثروت است.

رد توجیه احتمالی مفسرین

میراث بر وزن مِفْعَال و از ریشه ی «ارث» به مفهوم کالایی است که پس از مرگ یک شخص، به کس یا کسانی دیگر از خویشاوندانش می رسد. میراث نوعی ثروت است ولی چه جور ثروتی؟ ثروت خداوند از نوع پنجم یعنی خلاقیت است نه از نوع اول یعنی ارث. پیداست دکانداران دین هنوز به وجود این اشکال در قرآن پی نبرده اند ولی مطمئن باشید اگر همین حرف در کتابهای دینی سایر ادیان می بود همین حرف را دلیلی برای باطل بودن آن ادیان عنوان می کردند. در این مورد خاطره ای شخصی برایتان نقل می کنم که شنیدنش خالی از لطف نیست.

روزی به یک مسجد رفته بودم که دیدم گوشه ای از مسجد یک روحانی به اتفاق چند جوان مشغول صحبتند. در جمعشان داخل شدم و نشستم. گفتم اگر رخصت بفرمائید سؤال دارم که می خواهم بپرسم. شیخ گفت بفرمائید در خدمتم. گفتم یکی از دوستان بنده قصد مسیحی شدن دارد. می گوید من تمام انجیل را خوانده ام و بسیار به نظرم جالب است ولی فقط یک جمله اش با عقل و منطق جور در نمی آید فلذا مانده ام این دین را قبول کنم یا نه؟ من از او پرسیدم کدام جمله؟ گفت در انجیل آمده **آسمانها و زمین میراث خداست**. این جمله با عقل و منطق سازگار نیست. مگر خداوند خودش زمین و آسمانها را خلق نکرده؟ زمین و آسمانها مخلوق خداست نه میراث خدا. میراث چیزی است که از پدر یا کسی دیگر به شخص ارث می رسد مگر قبل از خداوند کس دیگری وجود داشته که آسمانها و زمین از او برای خداوند به ارث رسیده باشد؟ یا مگر قرار است خداوند بمیرد که آسمانها و زمین از او به کس یا کسان دیگری ارث برسد؟ این جمله با عقل جور در نمی آید نظر شما در این مورد چیست؟

روحانی پاسخ داد بله به طور مسلّم این حرف حرفی بسیار اشتباه است و نشان می دهد انجیل واقعا تحریف شده و مسیحیت دین ناقصی است. خداوند نه پدر و مادر دارد که چیزی را از آنها

ارث ببرد و نه می میرد که چیزی را برای دیگران به ارث بگذارد. خداوند از داشتن پدر و فرزند و مرگ و نابودی، پاک و منزّه است و مالک تمام هستی از ازل تا ابد خود اوست. پس گفتن چنین حرفی مساوی است با کفر و شرک و چنین جملاتی، حرفهایی شرک آلود و کفرآمیزند که مال دشمنان خداست. شما به دوستان بگویید هیچ وقت فریب چنین دینها و کتابهایی را نخورد.

گفتم استاد مگر انجیل کتاب خدا نیست کتاب خدا حرف غلط نمی زند شاید میراث معنای دیگری دارد که به مفهوم ارث بردن یا ارث گذاشتن نیست. روحانی جواب داد نه پسر جان! چرا می خواهید سر خودتان را کلاه بگذارید میراث یک کلمه ی خالص عربی است معنای آن هم مشخص است و هیچ معنایی جز ارث ندارد. گفتم شاید تفسیرش فرق می کند و جای توجیهی برای آن وجود داشته باشد. گفت نه هرگز. تفسیر کردن این جور حرفهای غلط سرپوش گذاشتن برای آنهاست حرف غلط که دیگر تفسیر لازم ندارد حرف غلط، غلط است یک بچه هم می تواند غلط بودن این حرف را تشخیص دهد. گفتم آیا نمی شود احتیاط کرد و به این سادگی درباره اش قضاوت ننمود؟ چون بالاخره انجیل هم یک کتاب آسمانی است. روحانی جواب داد حدیث داریم به مضمون جمله باید دقت کرد نه به شخصی که آن جمله را می گوید یا جایی که آن جمله نوشته شده. حرف غلط، غلط است در هر کتابی که باشد یا هر کسی که آن را بگوید. گفتم واقعا هیچ راهی ندارد؟ گفت نه هیچ راهی ندارد. خدا به انسان عقل داده چیزی که اشتباه است چرا باید دنبال راهی برای توجیه آن باشیم.

گفتم پس یعنی من به دوستم بگویم در همان دین خودش مسیحیت بماند و مسلمان نشود؟ شیخ گفت مگر شما نگفتید دوستان یک مسلمان است که می خواهد مسیحی بشود؟ گفتم نه حاج آقا من دو تا دوست دارم که یکی مسلمان است می خواهد مسیحی بشود و دیگری مسیحی است که قصد مسلمان شدن دارد. من بین این دو تا اشتباه کردم این سؤال مال آن دوست مسیحی ام بود که می خواهد مسلمان بشود و جمله ی «آسمانها و زمین میراث خداست» را در قرآن دیده نه در انجیل. **والله میراث السموات و الارض. آیه ی ۱۸۰ سوره آل عمران.** قرآن را باز کردم و آیه را جلوی چشم گذاشتم تا همه ببینند. روحانی بیچاره که تمام

پلهای پشت سرش را خراب کرده بود مات و مبهوت نگاه می کرد و هیچ جوابی برای گفتن نداشت. قرآن را بستم و با لحنی کاملاً کنایه آمیز گفتم از جوابی که دادید بسیار متشکرم واقعا عالمانه و منطقی بود بهتر از این نمی شد جواب داد ممنون و متشکر.

پیشگوییهای اشتباه

قرآن در مورد برخی امورات حرفهایی گفته است که نوعی پیشگویی حساب می شوند. پیشگوییهای اشتباه شامل آن دسته از حدسهای قرآن در مورد امورات مربوط به آینده است که پس از گذشت زمان، غلط از آب درآمدند. در برخی موارد غلط از آب درآمدن آنها خشم محمد را نیز به جوش آورده است زیرا انتظاری که محمد داشت غیر از این بود. البته کاملاً طبیعی است زیرا هر کسی انتظاراتی نسبت به آینده دارد که دوست دارد مطابق میلش اتفاق بیفتند ولی وقتی برعکس شود انسان را مأیوس و یا خشمگین می سازد. این پیشگوییهای اشتباه جوابی است کوبنده برای آنانکه خیال می کنند قرآن آینده را پیشگویی کرده است. پیشگوییهای اشتباه نشان می دهند قرآن چیزی از آینده نمی دانست چه برسد به اینکه آن را پیشگویی کرده باشد. به چهار مورد از این پیشگوییهای اشتباه اشاره می کنیم:

اختلاف ابدی مسیحیان

وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَعْرَبْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ. (مائده، ۱۴)

و از آنان که گفتند ما مسیحی هستیم عهد گرفتیم ولی آنان فراموش کردند پندهایی را که (در انجیل) به ایشان داده بودیم، پس ما نیز تا روز قیامت میانشان آتش جنگ و دشمنی برافروختیم، و به زودی خدا آنها را بر آنچه می کنند آگاه خواهد ساخت.

این آیه به نوعی یک پیشگویی از احوالات مسیحیان است که می گوید مسیحیان پیوسته تا روز قیامت با یکدیگر خواهند جنگید و میانشان آتش کینه و نفرت شعله ور خواهد بود. در حالیکه هرگز اینگونه نیست و امروز چنانچه می بینید کشورهای مسیحی آرامترین، پیشرفته ترین و امن ترین کشورهای جهانند آن قدر که با تشکیل اتحادیه ی اروپا و گذاشتن ویزای

شینگن مرزهای خود را نیز برداشته اند و با پول واحد یورو میان خودشان خرید و فروش می کنند.



اختلاف ابدی یهودیان

قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلِعِنُوا بِمَا قَالُوا لَ يُدَاهِ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَالْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ... (مائده، ۶۴)

یهود گفتند: دست خدا بسته است! به خاطر این گفتار دست آنها بسته شده و به لعن خدا گرفتار گردیدند، هر دو دست خدا گشاده است و هر گونه بخواهد انفاق می کند. و همانا قرآنی که به تو نازل گشت بر کفر و طغیان بسیاری از ایشان بیفزود و ما به

کیفر این کار، تا روز قیامت آتش کینه و دشمنی را میان آنها برافروختیم.

این آیه نیز می گوید قوم یهود تا روز قیامت، پیوسته میانشان تفرقه و دشمنی خواهد بود و همیشه با یکدیگر خواهند جنگید در حالیکه امروز آنچه از یهودیان شاهد هستیم کاملاً عکس این موضوع را نشان می دهد. به جرأت تمام می توان گفت متحدترین قوم جهان یهودیانند. قوم یهود با اینکه جزو قدیمی ترین اقوام وادیان جهان می باشند (۴۵۰۰ سال) ولی هرگز اجازه نداده اند شخصی از نژادهای دیگر وارد دینشان شود برای همین امروزه علیرغم قدمت بسیار، کمترین جمعیت را در میان ادیان و اقوام عالم دارا می باشند (۱۳ میلیون نفر). شدت اتحاد این قوم تا به حدی است که یک یهودی در هر کجای عالم که متولد شده باشد خودش را متعلق به کشور اسرائیل می داند و با کمکهای مالی از این دولت حمایت می کند. یهودیان آمریکا و اروپا ثروتمندترین مردمان جهانند و با تشکیل نهادها و موسسات جهانی مانند بنیاد جرج سوروس، تمام همت خودشان را صرف دفاع از موجودیت قوم یهود می کنند.

آنچه قرآن برای آینده ی مسیحیان و یهودیان گفته چیزی است که نه تنها در مورد آنان صدق نمی کند بلکه چیزی است که امروز در میان خود مسلمین شاهدش هستیم. مسلمینی که پُر تفرقه ترین مردمان جهانند و هر روز با اضافه شدن فرقه های مختلف اسلامی، آتش جنگ و خونریزی میانشان شعله ور تر می شود در حالیکه خودش در آخرین آیه ی سوره ی فتح مسلمین را نسبت به یکدیگر مهربان معرفی کرده است.

اتحاد مسلمین با یکدیگر

مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ (فتح، ۲۹)

محمد پیامبر خداست، و پیروانش با کافران سختگیر و میان خودشان مهربانند.

این آیه نیز کاملاً بر عکس از آب درآمده. زیرا مسلمین از همان اوایل اسلام (جنگ جمل) با هم در جنگ و ستیزند. عراق هشت سال با ایران جنگید. سودان با مصر اختلاف دارد. عربستان

با یمن در جنگ است. ایران با عربستان مشکل دارد. پاکستان با افغانستان نمی سازد.. عراق با داعش در گیر است. ترکیه با سوریه مخالف است. ایران در آذربایجان توطئه چینی می کند و هزاران مثال دیگر. اگر نگاهی کوتاه به تاریخ بیندازید مسلمین از آغاز یکدیگر را کشتار کرده اند و هنوز هم می کنند. فجیع ترین جنایات میان خود مسلمین اتفاق می افتد زیرا هیچ کدام از فرقه هایشان فرقه های دیگر را قبول ندارد و به خون هم تشنه اند. با چنین اوصافی باید گفت قرآن چیزی را که باید برای خود مسلمین پیش بینی می کرد به اشتباه برای یهودیان و مسیحیان پیش بینی کرده و چیزی را که باید برای مسیحیان و یهودیان پیش بینی می کرد به مسلمین نسبت داده است. یعنی باید می گفت:

مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ بَيْنَهُمْ

محمد پیامبر خداست، و پیروانش میان خودشان در جنگ و آشوبند.

اگر اینگونه می گفت قضیه کاملا درست از آب در می آمد ولی چنین نگفته و همانطور که خواندید در هر سه مورد اشتباه کرده و هیچ تخصصی در پیشگویی کردن احوالات آینده ندارد.



مسلمان شدن مسیحیان و یهودیان

الذین آتیناهم الكتاب من قبله هم به یؤمنون (۵۲) وإذا یتلی علیهم قالوا آمنا به إنه الحق من ربنا إنا كنا من قبله مسلمین (قصص، ۵۳)

کسانیکه قبل از قرآن صاحب کتاب بودند (یهودیان و مسیحیان) به این کتاب (قرآن) ایمان می آورند. اگر این آیات برای آنها خوانده شود گویند ایمان آوردیم به آن. همانا آن به حقیقت از سوی پروردگار ما نازل شده است و ما از پیش تسلیم او بوده ایم.

این آیات می گویند یهودیان و مسیحیان به این دلیل که کتاب دینی مشابهی دارند، الهی بودن قرآن را خواهند پذیرفت و با شنیدن قرآن مسلمان خواهند شد. برخلاف این پیش‌بینی، یهودیان مورد نظر در شبه جزیره ی عربستان، هرگز قرآن را نپذیرفتند و حتی جان و مال خود را در راه ترک نکردن یهودیت از دست دادند. چون قبایل یهودی مکه هیچکدام به محمد ایمان نیاوردند محمد مجبور شد با ایشان بجنگد. وی قبیله ی بنی قریظه را تماماً کشت و قبایل بنی نضیر، خیبر و بنی قینقاق را پس از کشتن تعدادی از افرادشان با وساطت رؤسای قبایل عرب، از مدینه تبعید کرد. مسیحیان نیز چنانچه می بینید هرگز مسلمان نشده اند و بیشترین جمعیت میان تمام ادیان جهان را تشکیل می دهند. (حدود دو میلیارد نفر)

نفرت الله از ایرانیان

روم و ایران دو ابرقدرت در زمانهای قدیم بودند که صدها سال حکمرانی کردند و همیشه نیز باهم در جنگ بودند. گاهی روم از ایران شکست می خورد و گاهی ایران از روم. و این موضوع تبدیل شده بود به یک عادت میان این دو کشور. البته این شکست و پیروزیها هیچکدام قاطع و نهایی نبود و فقط شهرها دست به دست می شدند. یک شهر گاهی دست روم بود گاهی دست ایران. گاهی روم شهری را از ایران می گرفت و گاهی ایران شهری را از روم. فلذا به راحتی می شد حدس زد طرفی که امسال شکست خورده سال بعد یا چند سال دیگر پیروز خواهد شد.



شکست و پیروزیهای روم و ایران از یکدیگر آنقدر زیاد است که قابل شمارش نیستند ولی اکثرشان در ارمنستان، ترکیه، سوریه و لیبی اتفاق می افتاد که بسیار دور از مکه بودند ولی در سال هشتم (۶۱۴ میلادی) بعثت جنگ روم و ایران در اورشلیم مرکز فلسطین اتفاق افتاد که بسیار نزدیکتر از مناطق قبل، به مکه بود. روم در این جنگ شکست خورد و اورشلیم به دست ایرانیان افتاد و چون محمد نیز همچون اعراب دیگر، ایرانیان را از نژاد پست می دانست و از روم طرفداری می کرد از پیروزی ایران در این جنگ به سختی ناراحت شد ولی با توجه به

اینکه شکست و پیروزی میان ایران و روم دائما تکرار می شد محمد سوره ای به نام روم آورد و برای دلداری خود و دیگر اعراب به آنها چنین گفت:

عُلِّيتِ الرُّومُ ﴿٢﴾ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيِّئَاتُ ﴿٣﴾ فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿٤﴾ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿٥﴾

روم شکست خورد (۲) در نزدیکترین سرزمین ولی آنها بعد از این شکست پیروز خواهند شد (۳) در چند سال آینده. گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز مؤمنان (اعراب) شاد خواهند گردید. (۴) به یاری خداوند. خداوند هر که را بخواهد یاری می کند و او عزیز و رحیم است (۵)

موضع گیری قرآن به نفع روم و بر علیه ایرانیان به راحتی از این سوره مشخص است. زیرا می گوید مومنین^{۲۷*} از شکست خوردن ایران شاد خواهند شد و خداوند را نیز یاور رومیان ذکر کرده است. اعراب از ایرانیان و دین زرتشت متنفر بودند. نشانه های این تنفر در قرآن بسیار است برای مثال زرتشتیان آتش را مقدس می شمارند زیرا نماد نورانیت پروردگاری است که سرچشمه ی تمام خوبیها و نیکیهاست (گفتار نیک، رفتار نیک، پندار نیک) ولی موضع گیری قرآن کاملا برعکس اوستاست (کتاب مقدس زرتشتیان). محمد درست برعکس زرتشت، شیطان را از جنس آتش معرفی کرده است شیطانی که سرچشمه ی تمام بدیها و پلیدیهاست. و این یعنی نوعی ابراز انزجار و مبارزه با اساس دین زرتشت و تنفر از ایرانیان.

آتش برای اعراب نماد شیطان بود برای همین ایرانیان را که آتش برای آنها مقدس بود و هنوز هم مقدس است (مراسم چهارشنبه سوری) پیروان شیطان می دانستند و آنها را نژادی پست می خواندند، ولی رومی های مسیحی را دوست می داشتند و معتقد بودند خداوند طرفدار رومی هاست پس به یاری و کمک خداوند چند سال دیگر رومیان، ایران را شکست خواهند داد:

^{۲۷} مومنین در این آیه فقط اعراب مسلمان در مکه و مدینه را شامل می شود زیرا روز شکست خوردن ایران از روم، دین اسلام فقط در عربستان بود و فقط عربهای مکه و مدینه مسلمان و مؤمن به محمد بودند.

بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿٥﴾

چنانچه می بینید آیه ی چهارم علناً از یاری خداوند برای رومیان حرف می زند و این معنی را می رساند که ایرانیان سپاه شیطانند و رومیان سپاه خداوند.

توجیهات احتمالی مفسرین

دکاندارین دین تا به حال توجیهی برای این مساله ارائه نکرده اند زیرا همیشه با جلوه دادن این موضوع به عنوان یک پیشگویی و معجزه، اذهان مردم را به سمت دیگر منحرف کرده اند. دلایل مفصل برای رد معجزه و پیشگویی نبودن این موضوع در کتاب افسانه ی معجزات قرآن صفحات ۲۴۶ تا ۲۵۳ آورده شده است ولی از آنجا که کار دکانداران دین ساختن توجیه برای اشکالات قرآن است به احتمال یقین در توجیه این اشکال این پاسخها را ارائه خواهند کرد. باهم این توجیهات احتمالی را بررسی می کنیم:

توجیه اول:

ایرانیان زرتشتی و آتش پرست بودند ولی رومیان مسیحی و خدایپرست بودند برای همین خداوند از رومیان حمایت می کرد و آنها را یاری می نمود.

رد توجیه اول: اولاً دین زرتشتی پرستش آتش نیست. آتش فقط نماد پرستش در این دین است درست مانند کعبه و مناره برای مسلمین. زرتشتیان اهورامزدا یعنی خداوند واقعی را می پرستیدند.

ثانیاً خود قرآن مسیحیان را کافر می خواند و سراسر قرآن پر است از حمله به اهل کتاب و مسیحیان. مسیحیان همگی عیسی را یا پسر خداوند می دانند یا خود خداوند، پس چگونه ممکن است الله طرفدار کسانی باشد که خودش آنها را کافر خوانده است؟ برای خداوند واقعی چه فرقی می کند که یک ملت مسیحی باشند یا زرتشتی. اگر کافرند هر دو کافرند و اگر کافر

نیستند هیچ کدام نیستند. پس به چه دلیل خداوند باید میان روم و ایران طرفدار رومیان باشد.
وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا دُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ
إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ. (مائده، ۱۴)

و از آنان که گفتند ما مسیحی هستیم عهد گرفتیم ولی آنان فراموش کردند پندهایی را که (در انجیل) به ایشان داده بودیم، پس ما نیز تا روز قیامت میانشان آتش جنگ و دشمنی برافروختیم، و به زودی خدا آنها را بر آنچه می کنند آگاه خواهد ساخت.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ
إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿٧٢﴾ لَقَدْ كَفَرَ
الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٧٣﴾

کسانی که گفتند خدا همان عیسی پسر مریم است قطعا کافر شده اند در حالی که مسیح می گفت ای بنی اسرائیل خداوند یکتا را پرستید. هر کس به خدا شرک بورزد خدا بهشت را بر او حرام می سازد و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاوری نیست. کسانی که (مسیحیان) گفتند سه خدا وجود دارد (پدر، پسر، روح القدس) سومین قطعا کافر شده اند و حال آنکه هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست. اگر از آنچه می گویند باز نگردند عذابی دردناک ایشان را خواهد گرفت (مائده، ۷۲-۷۳)

توجیه دوم:

خداوند نه طرفدار رومیان است و نه دشمن ایرانیان، شاد شدن مومنین به خاطر پیروزی روم و شکست ایرانیان نیست بلکه از این جهت است که پیشگویی محمد به حقیقت خواهد پیوست و

مسلمین از این جهت شاد خواهند شد.

رد توجیه دوّم: اگر چنین بود قرآن اصطلاح «به یاری خداوند» را ضمیمه ی حرفش نمی کرد. چطور ممکن است خدای قرآن طرفدار رومیان نباشد ولی آنها را در مقابل ایرانیان یاری کند تا پیروز شوند؟ از این گذشته خود آیه می گوید خداوند هر که را بخواهد یاری می کند. پس خدای قرآن طرفدار رومیان است که خواسته است آنان را یاری کند. در ثانی به گفته ی امام اول شیعیان دوست دشمن، دشمن حساب می شود. روم دشمن ایران بود و الله دوست روم. پس الله خود به خود دشمن ایران محسوب می شود.

دوست دوست = دوست دشمن دشمن = دوست
دشمن دوست = دشمن دوست دشمن = دشمن

دلیل نفرت الله از ایرانیان

اعراب و رومیان هر دو از اقوام سامی به شمار می روند. هرچند که بعدها میانه ی محمد با مسیحیان بخاطر ایمان نیاوردن به او شراب شد ولی در سالهای آغازین محمد نبوت خودش را دنباله ی نبوت حضرت مسیح می دانست و در قرآن تعاریف زیادی از انجیل و حضرت مسیح کرده است. نکته ی سوم اینکه فلسطین و خصوصا اورشلیم که مسجدالاقصی در آن واقع است همچنانکه برای مسیحیان مقدس بود برای محمد و پیروانش نیز مقدس بود ولی برای ایرانیان زرتشتی مقدس نبود. اینها به اضافه ی نکته ای که در صفحات پیش در مورد تقدس آتش برای ایرانیان گفتیم همگی دلایلی است که باعث می شد اعراب مسلمان در دعوی میان روم و ایران از روم طرفداری کنند و دشمن ایران باشند. در خود قرآن نیز آمده است:

وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ:

همانا نزدیکترین مردمان با مسلمین کسانی خواهند بود که مسیحی اند. (مائده، ۸۲)

آری روم در سال ۶۲۹ میلادی ایران را شکست داد ولی این شکست و پیروزی ها تمام نشد و تا ۸۰۰ سال پس از محمد نیز ادامه یافت. در این مدت نیز جنگهای بیشماری میان روم و ایران در گرفت. یکی از مشهورترین آنها جنگ ملازگرد بود. روم در این جنگ شکست سختی از ایران خورد (زمان سلجوقیان). پس از آن نیز جنگهای صلیبی آغاز شد که چند صد سال طول کشید. پس از این جنگها امپراطوری روم آرام آرام رو به ضعف نهاد و نهایتاً در سال ۱۴۵۳ میلادی بدست عثمانیان از بین رفت. چنانچه می بینید امروز دیگر کشوری به نام روم در جهان وجود ندارد ولی به کوری چشم محمد و خدای ساختگی اش کشور ایران هست و سلسله های حکومتی اش هنوز ادامه دارند. محمد طرفدار روم بود ولی برخلاف میل او و دیگر حجازی ها، روم از صفحه ی تاریخ محو شد ولی ایران ماند و یاری خداوند برخلاف گفته های قرآن نصیب ایرانیان شد.

تفاسیر خیالی

دکانداران دین غیر از ساختن تفاسیر برای ایرادات قرآن، به منظور سرپوش گذاشتن برای آنها، تفاسیرهای دیگری نیز برای قرآن دارند. در این نوع تفاسیر خود مفسر موضوع را ایجاد می کند سپس برای همان موضوعی که خودش ایجاد کرده و اصلاً نیازی به ایجادش نبود تفسیری خیالی (من در آوردی) درست می کند تا اعتبار قرآن را بالا ببرد. به عبارت دیگر اینگونه تفاسیرها نه معجزه تراشی است و نه پاسخ دادن به ایرادات قرآن بلکه ساختن منظورهای خیالی و من در آوردی است برای موضوعاتی که برای هیچ کس نه سوال است و نه ایراد. به چند نمونه از افرادی که چنین تفاسیری ارائه کرده اند اشاره می کنیم.



دکتر قمشه ای از افرادی است که به واسطه ی بزرگ شدن در یک خانواده ی آخوندی چنین تفاسیری را به خورد مردم می دهد. ناگفته نماند بنده خودم زمانی از علاقمندان سرسخت دکتر قمشه ای بودم فلذا جدا از نقدی که در این قسمت برای وی خواهیم گفت شخصیت انسانی ایشان محفوظ و محترم است.

ایشان می گوید: کفار به پیامبر تهمت می زدند که تو یک شاعری و این حرفها شعرهایی است که از خودت می بافی. قرآن یک معجزه ی کلامی است که نه شعر است و نه نثر. نثر نیست چون آیاتش دارای نظم است و شعر نیست چون شعر وزن و آهنگ عروضی دارد. برای مثال وزن عروضی: «فعولن فعولن فعولن فعول». اشعار شاهنامه و بوستان سعدی، همگی بر این وزن می باشند ولی قرآن اینگونه نیست.

توانا	بُود هر	که دانا	بُود
فَعولن	فَعولن	فَعولن	فَعول

آیه ی ۱۶ از سوره ی یوسف مثالی خوبی برای این موضوع است. خداوند در این آیه وزن «فَعولن فَعولن فَعولن فَعول» را آورده؛ ولی برای اینکه قرآن تبدیل به شعر نشود به جای «فَعول» در آخر «مفعول» گذاشته است تا قرآن شعر نباشد و مردم نگویند پیامبر شاعر است.

وَجَاءُوا آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ ﴿١٦﴾

وَجَاءُوا	آبَاهُمْ	عِشَاءً	يَبْكُونَ
فَعولن	فَعولن	فَعولن	مفعول

رد نظر دکتر قمشه ای:

دکتر قمشه ای طوری حرف می زند که انگار خدای خیالی محمد به خود او وحی کرده و دلیل این کارش را به او توضیح داده است. این تفسیر از توهمات ساختگی آقای قمشه ای است. چرا که مثال نقضهای فراوانی در قرآن دارد. برای مثال آیات ۳۹ نجم، ۸۴ - ۸۵ بقره و

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۳۹)

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ	إِلَّا	مَا سَعَى
فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلات

ثُمَّ أَفْرَزْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (۸۴) ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ (۸۵)

ثُمَّ أَفْرَزْتُمْ	وَأَنْتُمْ	تَشْهَدُونَ	ثُمَّ أَنْتُمْ	هَؤُلَاءِ	تَقْتُلُونَ
فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلات	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلات

«فاعلاتن فاعلاتن فاعلات» نیز از وزنهای عروضی در شعر است که کتاب مثنوی مولوی بر این وزن نوشته شده. اگر خداوند نگران این بود که قرآن تبدیل به شعر نشود تا به پیامبر تهمت شاعر بودن نزنند پس چرا در آیات فوق، مانند آیه ی ۱۶ سوره ی یوسف عمل نکرده و آیه را دقیقاً مطابق با وزن «فاعلاتن فاعلاتن فاعلات» آورده است؟ پس نتیجه می گیریم جناب قمشه ای این تفسیر مضحک را از خودش بافته و خود قرآن اصلاً چنین نظری نداشته است.

آیه ی ۱۶ سوره ی یوسف، نه جزو اشکالات قرآن است که کسی برای آن توضیح بخواهد و نه کسی سوال کرده است که این آیه بر چه وزنی است و چرا وزنش اینگونه است. دکتر قمشه ای خودش به صورت توهمی این سوال را تولید کرده و خودش نیز پاسخی توهمی و کاملاً متناقض با دیگر آیات قرآن به آن داده است.

دلیل واقعی این امر چیست؟

متنی که به صورت شعر است (مانند شاهنامه) شاعر با تلاش عمدی، جملات آن را مطابق یکی از وزنهای عروضی تنظیم می کند و شعر می سازد ولی در متنهایی که شعر نیستند (مانند کتابهای تاریخ و جغرافی) نویسندگان هیچ گونه توجهی به وزن عروضی ندارد ولی ممکن است به صورت تصادفی یک یا چند مورد از جملاتش شکل یکی از وزنهای عروضی در بیاید. اینگونه موارد کاملاً تصادفی است و خود نویسندگان هیچ خبری از آن ندارد. برای مثال به این متن که از یک کتاب جغرافی برداشته ایم دقت کنید:

«منظومه ی شمسی دارای نه سیاره ی بزرگ و کوچک می باشد. مکانی که ما زندگی می کنیم سیاره ای است به نام زمین. بیش از هفتاد درصد این سیاره را آب فراگرفته و مابقی آن متعلق به خشکیهاست. گراتی که در آسمان می بینید هیچ کدام برای زندگی مناسب نیست و زمین در بین آنها بی نظیر است زیرا تنها سیاره ای است که حیات در آن شکل گرفته و آب و هوایی مناسب برای زندگی دارد. در سایر کرات اثری از پوشش گیاهی و جانوری وجود ندارد..»
متن بالا نثری کاملاً ساده در یک کتاب جغرافی است که نویسندگان اش هرگز به دنبال ساختن

شعر یا درست کردن وزن عروضی در آن نبوده است ولی اگر آن را بررسی کنیم می بینیم که به صورت تصادفی برخی از جملات آن دارای وزن عروضی اند. به جملاتی که زیرشان خط کشیده شده دقت کنید:

مکانی فعولن	که ما زد فعولن	دگی می فعولن	کنیم فعول
----------------	-------------------	-----------------	--------------

گراتی فعولن	که در آ فعولن	سمان می فعولن	بینید مفعول
----------------	------------------	------------------	----------------

زمین در بی مفاعیلن	بن آنها بی مفاعیلن	نظیر است مفاعیل
-----------------------	-----------------------	--------------------

مواردی که زیرشان خط کشیده شده همگی دارای وزنهای عروضی کامل و یا ناقصند (مانند آیه ۱۶ سوره یوسف). حتی در محاورات روزمره ی مردم نیز نظیر این گونه وزنها فراوان است ولی وقتی پای دین به میان می آید تعصب کورکورانه موجب می شود حتی یک دکترای مملکت مانند قمشه ای دست به بافتن چنین اراجیف خیالی و بی اساس بزند.



تقریباً می توان گفت بزرگترین و مهمترین مفسر قرآن در جهان اسلام شخص محمد حسین

طباطبایی مفسر کتاب المیزان است. وی توجیهاات بی اساس بسیاری برای ایرادات قرآن بافته است که به برخی از آنها در مباحث پیشین اشاره کرده ایم ولی ایشان جدا از اینگونه تفاسیر، تفسیرهایی خیالی نیز برای قرآن دارد که به یک نمونه از آنها اشاره می کنیم.

ایشان پس از تفسیر سوره ی دهر در شرحی برای آن چنین می گوید:

«در سوره ی دهر نعمات بهشتی به صورت کامل و مفصل توصیف شده است و تقریبا هیچ یک از نعمات بهشتی نیست که در این سوره از آن یاد نشده باشد بجز حوری (دختران زیباروی بهشتی). تنها نعمت بهشتی که در سوره ی دهر از آن نام برده نشده حوری است. آیا می دانید چرا؟ این سوره در شان و منزلت اهل بیت پیامبر(علی، فاطمه، حسن و حسین) نازل شده است. و چون این سوره مخصوص اهل بیت است خداوند با وجود حضرت فاطمه شرم کرده است که از حوری نام ببرد. برای همین تمام نعمات بهشتی را اسم برده ولی از حوری حرف نزده است.»

إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا ﴿٥﴾ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا ﴿٦﴾ يُوفُونَ بِالَّذَرِّ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا ﴿٧﴾ وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا ﴿٨﴾ إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا ﴿٩﴾ إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا ﴿١٠﴾ فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا ﴿١١﴾ وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا ﴿١٢﴾ مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا ﴿١٣﴾ وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا ﴿١٤﴾ وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِانِّيَّةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ فَوَارِيرًا ﴿١٥﴾ فَوَارِيرَ مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا ﴿١٦﴾ وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا ﴿١٧﴾ عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا ﴿١٨﴾ وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنثورًا ﴿١٩﴾ وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ﴿٢٠﴾ عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ حُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُوعًا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا ﴿٢١﴾ إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا. *

رد نظر طباطبایی

مگر ایشان نمی گویند این سوره در شان و منزلت اهل بیت پیامبر یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین نازل شده است و خداوند با وجود حضرت فاطمه شرم کرده است که از حوری نام ببرد؟ مگر خود امام علی و حسن و حسین جزو همین اهل بیت پیامبر نیستند؟ البته که هستند. پس چرا خداوند از امام علی، حسن و حسین شرم نکرده و در این سوره از وَلَدَانُ مُحَمَّدَوْنَ (پسران زیباروی بهشتی) نام برده است؟ در احادیث آمده است: حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند. آیا روا نبود خداوند شرمگین اسلام از وجود این دو سرور جوانان اهل بهشت نیز شرم کند و از پسران زیباروی بهشتی در این سوره حرفی نزند؟

وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّحَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنشُورًا

و پسرانی زیبا روی، گرد آنان (بهشتیان) طواف خواهند کرد که اگر آنها را ببینی پنداری که مرواریدهایی پراکنده اند. (دهر، ۱۹)

از قرار معلوم جناب طباطبایی متوجه وجود پسران زیباروی بهشتی در این سوره نشده است و شاید هم شده است ولی تعصب کور اسلامی اش اجازه نداده تا بر وجدانش غلبه کند و مردم را نفریبد. از این گذشته جناب طباطبایی با این تفسیر خیالی اش صفت شرم به خداوند نسبت داده که صفتی است ناشی از نقص و کاستی در بشر.

نتیجه گیری

تعصبات کور دین، دکتر و آیت الله نمی شناسد. اگر پای دین در بین باشد حتی یک آیت الله و دکتر هم اسیر توهمات می شوند و شروع به بافتن اراجیف می کنند. تفسیر المیزان که مسلمین آن را کتابی بسیار سطح بالا می پندارند مجموعه ی اراجیفی است از این دست.

تفاسیر بدون ربط

برخی آیات در قرآن موجود است که در مورد موضوعاتی کاملاً مشخص حرف می‌زنند ولی مسلمین به خاطر تعصبات فرقه‌ای یا منافع گروهی، آنها را به مسائل و موضوعاتی دیگر ربط می‌دهند که هیچ‌گونه ربطی با آنها ندارند. به برخی از این آیات اشاره می‌کنیم و آنها را به بحث و بررسی می‌گذاریم.

آیه غدیر

ماجرای غدیر خم و جانشینی حضرت علی یکی از بزرگترین نکات اختلاف میان مسلمین است. آنگونه که مسلمین را به دو گروه بزرگ شیعه و سنی تقسیم کرده و این دو گروه قرن‌هاست که با همدیگر در اختلافند. به جرأت می‌توان گفت بزرگترین خونریزهای تاریخ میان این دو فرقه رخ داده که نمونه‌اش جنگ‌های طولانی و وحشتناک میان صفویان و عثمانیان است. شیعیان می‌گویند در قصه‌ی غدیر محمد، علی را به جانشینی خود برگزید ولی سنیان معتقدند اصلاً چنین موضوعی اتفاق نیفتاده است. به همین دلیل همدیگر را کافر می‌دانند.

بدون شک دلیل ایجاد این اختلاف این است که در قرآن کوچکترین اشاره و بحثی از جانشینی محمد وجود ندارد ولی شیعیان می‌گویند قصه‌ی غدیر واقعاً رخ داده و در چند جای قرآن نیز به آن اشاره شده است. مهمترین آیه‌ی مورد ادعای شیعیان در مورد غدیر را بررسی می‌کنیم.

الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَ اِحْشَوْنَ الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي.

امروز کافران از دین شما نا امید شدند پس از ایشان مترسید و از من بترسید امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما به عنوان آیین برگزیدم. (مائده، ۳)

شیعیان معتقدند این آیه مربوط به جانشینی علی در روز غدیر است. یعنی بعد از آنکه محمد در حضور جمع، علی را به جانشینی خود برگزید این آیه نازل شد و گفت با انتخاب علی به جانشینی پیامبر، دین اسلام کامل شد و دشمنان نیز از ایجاد توطئه مایوس شدند.

واقعیت این است که این آیه هیچ ربطی به موضوع جانشینی حضرت علی ندارد و بزرگان متعصب شیعه فقط از روی خیالات خودشان این مطالب را به هم ربط می دهند. برای اثبات حرفمان، آیه ی سوم سوره ی مائده را به صورت کامل می خوانیم تا ببینیم موضوع این آیه جانشینی پیامبر است یا چیز دیگر؟ آیه ی سوم سوره ی مائده آیه ای طولانی است و شیعیان تنها قسمت کوچکی از آن را برداشته اند.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالِدَمُّ وَالْحُنْزِيرُ وَمَا أُهْلِيَ لِعَیْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْفُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

حرام شد بر شما خوردن مردار و خون و گوشت خوک و آنچه به نام غیر خدا کشته شده باشد و نیز حیوانات خفه شده، به چوب مرده و از بلندی افتاده و به ضرب شاخ مرده و آنچه درنده از آن خورده باشد مگر آنچه را که خودتان سر ببرید. و نیز آنچه برای بُتان سربریده شده و یا به وسیله تیرهای قرعه کشی قسمت شده است اینها همگی نافرمانی از خداست. امروز کافران از دین شما نا امید شدند پس از ایشان مترسید و از من بترسید امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما به عنوان آیین برگزیدم ولی هر کس که از روی ناچاری و بدون اصرار بر گناه، دچار گرسنگی شود خوردن گوشت حرام برایش مانعی ندارد. بی تردید خدا آمرزنده و مهربان است (مائده، ۳)

چنانچه می بینید جملات مورد ادعای شیعیان وسط این آیه ی طولانی قرار دارد. موضوع آیه مطرح کردن احکام گوشت حلال و حرام است و منظور قرآن این است که با گفته شدن این

احکام، دین اسلام کامل شد و نعمت خداوند تمام گردید. در ادامه نیز تبصره ای به آن می‌افزاید و می‌گوید اگر کسی در وضعیتی قرار بگیرد که هیچ چیز برای خوردن نیابد می‌تواند از روی ناچاری برای نجات جان خودش گوشت حرام بخورد تا از گرسنگی نمیرد. اینک خودتان قضاوت کنید چگونه می‌توان این آیه را به جانشینی و امامت حضرت علی ربط داد؟

توجیه مفسرین شیعه

مفسرین شیعه در پاسخ به علت بی ربط بودن این آیه چنین می‌گویند:

«علی (ع) دشمنان و حسودان زیادی در بین مردم داشت اگر خداوند نام علی را به صورت آشکار در قرآن می‌آورد و به صورت واضح می‌گفت علی از سوی خداوند به جانشینی پیامبر برگزیده شده است، دشمنان وی به خاطر حسادت، دست به تحریف قرآن می‌زدند و کتاب خداوند تحریف می‌شد. برای همین خداوند نامی از علی (ع) در قرآن نیاورده و موضوع جانشینی وی را نیز وسط احکام گوشت حلال و حرام استتار (پنهان) کرده است تا دشمنان متوجه نشوند و تنها اهل معرفت از آن آگاه باشند. علت بی ربط به نظر رسیدن آیه ی سوم سوره ی مائده با جانشینی امام علی این است.»

رد توجیه مفسرین شیعه

پاسخ به ظاهر زیباست ولی به دلایل زیر کاملاً غلط و متناقض با دیگر آیات قرآن است.

۱- خود قرآن خودش را غیر قابل تحریف و ضمانت شده از طرف خداوند می‌داند:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.

ما قرآن را نازل کردیم و خودمان نیز نگهبان آن هستیم. (حجر، ۹)

چیزی که خداوند خودش پاسدار و محافظ آن باشد پس هرگز قابل تحریف نیست و هیچ کس نمی‌تواند آن را دستکاری کند.

۲- پاسخ مفسرین شیعه صفت ناتوانی به خداوند وارد می کند. آیا خداوندی که خودش نگهبان قرآن است و قدرت انجام هر کاری را دارد زورش به مخالفان علی نمی رسد؟ آیا خداوند این قدر عاجز است که در صورت آوردن نام علی در کتاب خودش، از نگهبانی آن ناتوان می شود و دیگر نمی تواند جلوی تحریف شدنش را بگیرد؟

اصلاً بیایید فرض کنیم طبق گفته ی شیعیان آیه ی سوم سوره ی مائده مربوط به جانشینی حضرت علی است و خداوند به خاطر ترس از تحریف شدن قرآن توسط مخالفان وی آن را لایحی احکام گوشت حلال و حرام استتار (پنهان) کرده است. خود شیعیان معتقدند پیامبر در حضور یک جمع ۱۰۰ هزار نفری دست علی را بالا گرفت و او را جانشین خودش معرفی کرد سپس نیز گفت این خبر را به همگان برسانید. شیعیان امروز نیز که همیشه روز غدیر را در ابعادی بسیار گسترده جشن می گیرند. موضوعی را که خداوند از واضح گفتن آن ترسیده و اینگونه آن را پنهان کرده است شیعیان چگونه این طور بی محابا در جهان جار می زنند و اصرار می کنند که این آیه مربوط به جانشینی حضرت علی است؟ آیا مگر قرار نیست فقط اهل معرفت از راز آیه ی سوم سوره ی مائده مطلع باشند؟

در ثانی اگر این آیه را مربوط به جانشینی حضرت علی در نظر بگیریم بازهم جور در نمی آید زیرا این آیه می گوید با انتخاب علی به جانشینی پیامبر، دین اسلام کامل شد و دشمنان از ایجاد توطئه مایوس شدند. انتخاب علی علت اصلی و سرآغاز بزرگترین جنگها و تفرقه ها در جهان اسلام است و تاکنون بزرگترین کشتارها در میان خود مسلمین بر سر همین مساله اتفاق افتاده است. با این اوصاف خداوند حرفی کاملاً اشتباه زده و پیش بینی اش کاملاً غلط بوده است.

مُنْجی آخِر الزمان

وجود یا عدم وجود امام دوازدهم به نام مهدی یکی از بحثهای داغ بین مسلمین است که مانند موضوع جانشینی علی، موجب ظهور فرقه های مختلف و در نتیجه ایجاد جنگ و جدلهایی

دیگر میان مسلمین شده است. به عبارت دیگر مسلمین هم در شروع امامت (علی یا ابوبکر) باهم اختلاف دارند و هم در اتمام آن. اختلاف در شروع امامت ظهور شیعه و سنی را موجب شده و اختلاف در اتمام امامت فرقه هایی چون حجتیه، زیدیه، اسماعیلیه، کیسانیه، بابیت، بهائیت و ... را در پی داشته است.

مانند قصه ی غدیر، دلیل ایجاد این همه فرقه و اختلاف بر سر ظهور منجی این است که در قرآن کوچکترین اشاره ای به وجود منجی از نسل محمد وجود ندارد به همین علت مسلمین مجبور شده اند از پیش خودشان یک منجی بسازند و آیه هایی را به وجود این منجی ربط بدهند تا دینشان خالی از منجی نباشد. برای مثال شیعیان دوازده امامی معتقدند فردی به اسم مهدی فرزند (امام حسن عسکری) وجود دارد که زنده است و یک روز به عنوان منجی ظهور خواهد کرد. این گروه ادعا که دارند در چند جای قرآن به وجود مهدی به عنوان منجی آخرالزمان اشاره شده است. مهمترین آیه های مورد ادعای شیعیان (۱۲ امامی) در مورد وجود امام مهدی را بررسی می کنیم.

الف: وجود منجی

شیعه و سنی هر دو به وجود منجی معتقدند ولی در کیفیت آن باهم اختلاف نظر دارند. اهل سنت می گویند منجی آخرالزمان هنوز به دنیا نیامده؛ ولی شیعیان ۱۲ امامی معتقدند او فرزند امام حسن عسکری است که به دنیا آمده و هنوز زنده است. ایشان برای اثبات حرف خود می گویند خداوند در آیه ی ۸۶ سوره ی هود حضرت مهدی را بقیت الله یعنی باقی مانده ی خداوند روی زمین لقب داده است، شیعیان از این آیه استنباط می کنند که حضرت مهدی به دنیا آمده، روی زمین باقی است و یک روز ظهور خواهد کرد.

بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (هود، ۸۶)

این آیه مربوط به داستان قوم شعیب است و هیچ ربطی به مهدی شیعیان و حتی هیچ یک از منجیهای دیگر فرقه ها ندارد. بازهم بزرگان متعصب شیعه مانند قصه ی غدیر، دست به

دامن خیالبافی شده اند و آیه ای کاملا نامربوط را به وجود منجی ربط داده اند. برای اثبات حرفمان، داستانی را که این آیه به آن متعلق است می خوانیم تا ببینیم آیه ی مذکور به وجود منجی مربوط است یا چیز دیگری است؟

وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنِّ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْفُسُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ ﴿٨٤﴾ وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٨٥﴾ بِقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ ﴿٨٦﴾ قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصْلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ ﴿٨٧﴾ قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِّن رَّبِّي وَرَزَقْنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَأَكُم عَنْهُ إِن أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ﴿٨٨﴾

و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم. گفت ای قوم من خدا را پرستید برای شما معبودی جز او نیست و پیمانانه و ترازو را کم نکنید به راستی شما را در نعمت می بینم ولی از عذاب روزی فراگیر بر شما بیمناکم (۸۴) ای قوم من پیمانانه و ترازو را به عدالت بدهید و حقوق مردم را کم نکنید و در زمین به فساد نکوشید (۸۵) اگر مؤمن باشید باقیمانده ی حلال که خدا برای شما مقرر کرده بهتر است و من بر شما نگاهبان نیستم (۸۶) گفتند ای شعیب آیا نماز به تو دستور می دهد آنچه را که پدران ما می پرستیده اند رها کنیم یا در اموال خود به میل خود تصرف نکنیم راستی که تو بردبار و فرزانه ای (۸۷) گفت ای قوم من بیندیشید اگر من از جانب پروردگارم دلیلی روشن داشته باشم و او از سوی خود روزی نیکویی به من داده باشد آیا باز هم از پرستش او دست بردارم من نمی خواهم در آنچه شما را از آن باز می دارم با شما مخالفت کنم من تا آنجا که بتوانم قصدی جز اصلاح ندارم و توفیق من جز به یاری خدا نیست. بر او توکل کرده ام و به سوی او باز می گردم (۸۸)

در این داستان، شعیب قومش را نصیحت می کند که گرانفروشی نکنید و در کشیدن ترازو تقلب ننمایید تا به خیال خودتان سود بیشتری به چنگ بیاورید. سپس به ایشان می گوید سودی که خداوند از خرید و فروش حلال برای شما باقی می گذارد برای شما بهتر است پس مومن باشید و حرص و طمع نورزید. حال شما خودتان قضاوت کنید کجای این آیه وجود منجی آخرالزمان و ظهور آن را بشارت می دهد؟ در ثانی وجود مهدی در زمان امروز چه خیری برای قوم شعیب در چهار هزار سال پیش دارد؟ (بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ). آیه ای اینچنین واضح که در مورد گرانفروشیهای قوم شعیب صحبت می کند ربط دادنش به منجی آخرالزمان حماقت محض است. زیرا کوچکترین ربطی در آن نمی توان یافت.

ب: حکومت مسلمین در آخرالزمان

مسلمین معتقدند حکومت آخرالزمان در تمام کره ی زمین متعلق به اسلام خواهد بود و ایشان به واسطه ی ظهور مهدی وارثان و پیشوایان تمام زمین خواهند شد. ایشان می گویند خداوند این بشارت را در آیه ی پنجم سوره قصص به مسلمین داده است.

وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ.

و اراده کرده ایم بر کسانی که در زمین مستضعف بودند منت بگذاریم و آنها را پیشوایان جهان و وارثان زمین قرار دهیم (قصص، ۵)

این آیه متعلق به قوم یهود است و بازهم مسلمین اشتباه برداشت کرده اند. اگر به سیاق آیات قبل و بعد این آیه خوب دقت کنید در خواهید یافت که این آیه هیچ ربطی به امام دوازدهم شیعیان ندارد و منظور از آن قوم بنی اسرائیل می باشد.

نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبِيِّ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٣﴾ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿٤﴾ وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٥﴾ وَتَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ

وَأُورِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿٦﴾ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا
 خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٧﴾ فَالْتَقَطَهُ
 آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ ﴿٨﴾ وَقَالَتِ امْرَأَةُ
 فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكِ لَا تُقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٩﴾

حکایت می کنیم داستان موسی و فرعون را برای تو و آنانکه اهل ایمانند (۳) همانا فرعون در زمین طغیان می نمود و میان اهلش تفرقه می انداخت. طایفه ای بود که بر آنها به سختی ظلم می کرد پسرانشان را می کشت و زنانشان را به کنیزی می گرفت. به درستی که او از مفسدین بود (۴) و اراده کرده ایم بر کسانی که در زمین مستضعف بودند منت بگذاریم و آنها را پیشوایان جهان و وارثان زمین قرار دهیم (۵) و قدرت بدهیم ایشان را در زمین و نشان بدهیم فرعون و هامان و لشکریانشان را حقیقتی که از آن هراسان بودند (۶) و الهام کردیم بر مادر موسی که او را شیر بده پس زمانی که ترس از کشته شدنش یافتی او را در آب بیفکن و هرگز مترس و غمگین مباش ما وی را دوباره به سویت باز می گردانیم و او را از پیامبران قرار می دهیم. (۷) پس گرفتند کودک را نزدیکان فرعون تا به خواست خداوند مایه ی دشمنی و اندوه ایشان گردد همانا فرعون و هامان و لشکریانشان خطا کار بودند (۸) زن فرعون گفت این کودک روشنی چشم من و توست او را نکش شاید برایمان سودمند باشد یا او را فرزند خویش قرار می دهیم. و آنها حقیقت را نمی دانستند (۹) و ...

سوره ی قصص از اول تا آخر، داستان موسی و قوم بنی اسرائیل است. همانگونه که در آیات آغازین این سوره نیز می خوانید تا آیه ی چهارم صحبت از مظلومیت قوم موسی و ظلم و ستمی است که فرعون در حق ایشان می کرد. در آیه ی پنجم می گوید اراده کرده ایم این مستضعفین را نجات بدهیم و آنها را پیشوایان جهان و وارثان زمین قرار دهیم. بلافاصله بعد از گفتن این حرف در اول آیه ی ششم می گوید: و قدرت بدهیم ایشان را در زمین و نشان دهیم به فرعون و دار و دسته اش حقیقتی را که از آن هراسان بودند. یعنی تولد کودکی از قوم بنی

اسرائیل که حکومت فرعون را نابود خواهد کرد و بنی اسرائیل را به سیادت و سروری خواهد رساند.^{۲۸*} و در آیه ی هفتم شروع می کند به نقل داستان و چگونگی اتفاق افتادن این ماجرا از تولد موسی و به آب افکنده شدنش الی آخر.

سیاق همین آیات خودش به طور واضح گواه این مطلب است که منظور قرآن از مستضعفینی که قرار است پیشوایان جهان و وارثان زمین بشوند قوم بنی اسرائیل می باشد نه مسلمین و امام دوازدهمشان. پس امام زمانی که مسلمین مطابق همین آیه سالها انتظارش را کشیده اند تا بیاید و حکومت اسرائیل را نابود کند خود حکومت اسرائیل است که خداوند اراده کرده پیشوای تمام جهان بشود. پس انتظار مسلمین کاملاً بیهوده بوده است و چنین امامی اصلاً وجود ندارد اگر هم وجود داشته باشد مستضعفین بنی اسرائیل را به حکومت عالم خواهد رساند نه مسلمین را، زیرا چنانچه خودتان می بینید منظور از مستضعفین در آیه ی مذکور بنی اسرائیل است نه مسلمین!!!

توضیح این موضوع به صورت مفصل در کتاب «از نیل تا فرات واقعیتی در قرآن» آمده است. علاقمندان برای بررسی و مطالعه ی بیشتر می توانند به این کتاب مراجعه کنند.

اهل بیت پیامبر

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.

ترجمه الهی قمشه ای:

خدا چنین می خواهد که هر گونه ناپاکی را از شما خانواده ی نبوت ببرد و شما را از هر عیبی منزّه بگرداند (ذیل آیه راجع به شخص پیغمبر و علی و فاطمه و حسنین

^{۲۸} چند سال قبل از تولد موسی، کاهنان به فرعون خبر داده بودند که کودکی از بنی اسرائیل متولد خواهد شد که حکومت تو را نابود خواهد کرد برای همین فرعون و اطرافیانش در هراس افتاده بودند و هر کودکی را که در میان بنی اسرائیل متولد می شد می کشتند تا چنین اتفاقی نیفتد. آیه ی ششم به این موضوع اشاره دارد.

عليهم السلام است زیرا اگر راجع به زنان پیغمبر بود بایستی ضمیر مؤنث - عنکن - ذکر شود و به سیاق جمل صدر آیه باشد). (احزاب، ۳۳)

این آیه به آیه ی تطهیر شهرت دارد و تنها جای قرآن است که عبارت اهل بیت در آن ذکر شده. آیه می گوید خداوند اهل بیت را از هرگونه عیب و ایراد پاکیزه ساخته است. شیعیان معتقدند منظور از اهل بیت شخص پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین است. وجود این آیه یکی از دلایل ایجاد شیعه در اسلام است شیعیانی که علی و فاطمه و نسل آنها را مثل بت می پرستند و ایشان را معصوم و خالی از اشتباه می دانند اگر هم از ایشان دلیل بپرسید خواهند گفت خدا خودش در آیه ی ۳۳ سوره ی احزاب فرموده علی و فاطمه و نسل آنها (ائمه) از هر گناه و اشتباهی پاکیزه اند.

آیات قبل و بعد این آیه را می خوانیم تا ببینیم آیا واقعا اینگونه است؟

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُمْ تُرَدُّنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنْتُمْ تُرَدُّنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالِدَارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾ يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ﴿٣٠﴾ وَمَن يَفْعَلْ مِنكُنَّ اللَّهُ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتَهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا ﴿٣١﴾ يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَحْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا ﴿٣٢﴾ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿٣٣﴾ وَادْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ﴿٣٤﴾

ای رسول به زنان خود بگو که اگر شما دنیا و زینت‌هایش را طالبید بیاید تا من مهریه

شما را پرداخته و همه را به خوبی و خرسندی طلاق دهم. (۲۸) ولی اگر طالب خدا و رسول و مشتاق آخرت هستید همانا خدا برای زنان نیکوکار اجری عظیم در قیامت آماده کرده است. (۲۹) ای زنان پیامبر، هر کس که از شما اقدام به کاری ناروا کند او را دو برابر دیگران عذاب کنند و این بر خداوند سهل و آسان است. (۳۰) ولی هر که از شما زنان مطیع فرمان خدا و رسول باشد و نیکوکار شود او را دو برابر پاداش دهیم و برای او روزی بسیار نیکو (در بهشت ابد) مهیا سازیم. (۳۱) ای زنان پیامبر، شما مثل دیگر زنان نیستید. اگر خداترس و پرهیزکار باشید، پس زنه‌ار با مردان نازک و نرم سخن مگویید مبادا آن که دلش بیمار (هوا و هوس) است به طمع افتد پس درست و نیکو سخن بگویید. (۳۲) در خانه‌هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دوره‌ی جاهلیت پیشین با آرایش و خودآرایی بیرون نیایید، و نماز به پا دارید و زکات بدهید و از امر خدا و رسول اطاعت کنید. **خدا چنین می‌خواهد که هر گونه ناپاکی را از شما خانواده‌ی نبوت ببرد و شما را از هر عیبی منزّه بگرداند** (۳۳) ای زنان رسول! از آن همه آیات الهی که در خانه‌های شما تلاوت می‌شود پند بگیرید، و بدانید که خداوند مهربان و آگاه است. (۳۴)

چنانچه می‌خوانید و می‌بینید آیه مربوط به زنان پیامبر است نه علی و فاطمه. آیات به روشنی در مورد زنان پیامبر حرف می‌زنند و از هرچند جمله یکبار تکرار می‌کنند ای زنان پیامبر! اینک دلیل شیعیان را بشنوید تا ببینیم چرا ایشان آیاتی به این روشنی را که در مورد زنان پیامبر حرف می‌زنند انکار می‌کنند و می‌گویند منظور از اهل بیت در آیه ی ۳۳ زنان پیامبر نیست و علی و فاطمه است.؟

دلیل شیعیان:

این قسمت از آیه، راجع به شخص پیغمبر، علی، فاطمه و حسنین علیهم‌السلام است زیرا اگر راجع به زنان پیغمبر بود بایستی ضمیر مؤنث - عنکن - ذکر شود. ضمیر جمع مؤنث برای زنان در زبان عربی «کن» است و ضمیر جمع مذکر «کم» می‌باشد.

رد دلیل شیعیان:

شیعیان بیسواد و متعصب خبر ندارند در زبان عربی برای یک جمع مختلط (مرد و زن) ضمیر «کُم» به کار می رود حتی اگر تعداد زنان آن جمع هزار نفر ولی تعداد مردان آن یک نفر باشد. همچنانکه خود شیعیان نیز پیامبر را جزو اهل بیت حساب می کنند پیامبر جزو اهل بیت مذکور در آیه ی ۳۳ احزاب است بنابراین **زنان پیامبر + خود محمد** می شود یک جمع مختلط و باید ضمیر مذکر (کُم) برای آن به کار رود که رفته است.

پاسخ به یک سوال احتمالی

شاید برخی بپرسند اگر اینگونه باشد که شما می گوید پس دلیلش چیست که از آیه ی ۲۴ تا ۳۲ فقط در همین یک جمله ی تطهیر، ضمیر کُم آمده و مابقی تماماً با ضمیر زنانه ی کُنّ ذکر شده است؟

در پاسخ باید بگوییم همانطور که در متن ترجمه می بینید در قسمتهای ماقبل و مابعد جمله ی تطهیر، پیامبر جزو مخاطبین الله نیست و فقط زنان مخاطب هستند. بحثهایی از قبیل:

مهریه و طلاق

با صورت آرایش کرده بیرون رفتن

از پیامبر بعنوان شوهر اطاعت کردن

با مردان نامحرم نازک سخن نگفتن

گوش کردن به آیاتی که پیامبر در خانه می خواند و ...

در این قسمتها مخاطب الله فقط زنان پیامبرند ولی محتوای جمله ی تطهیر، هم زنان پیامبر را شامل می شود و هم خود پیامبر را. الله به زنان پیامبر می گوید شما اهل بیت (محمد + زنان)، پاکیزه از هر نوع پلیدی هستید پس شما زنان اهل بیت (فقط زنان) نباید با صورت

آرایش کرده به بیرون بروید، یا با مردان نامحرم حرف بزنید و ...

لازم به ذکر است جمله ی تطهیر، محدوده ی اهل بیت را دقیق دقیق مشخص نکرده پس می تواند شامل فرزندان محمد نیز بشود ولی اینکه شیعیان می گویند منظور از اهل بیت، فقط نسل علی و فاطمه است اشتباهی است محض. زیرا بسیار خنده دار و ابلهانه است که بگوییم درست وسط این همه جمله که هر لحظه با توصیه هایی کاملاً زنانه، زنان پیامبر را مخاطب قرار می دهند یکباره مخاطب عوض شده و از زنان پیامبر به نسل علی و فاطمه تغییر یافته است.

تناقض قرآن با احادیث

تناقضات موجود در دین اسلام سه دسته اند:

❖-تناقضات موجود در خود قرآن (تناقض یک آیه با آیه ی دیگر)

❖- تناقضات موجود در احادیث (تناقض یک حدیث با حدیث دیگر)^{۲۹}

❖- تناقضات موجود میان احادیث و قرآن (تناقض یک حدیث با یک آیه)

مورد اول را در فصل چهارم همین کتاب (تناقضات قرآن) مطرح کردیم و نشان دادیم که در خود قرآن آیاتی وجود دارد که یکدیگر را نقض می کنند. این بار می خواهیم در مورد تناقضات برخی احادیث و تعالیم اسلامی با خود قرآن حرف بزنیم. نخست به برخی از این تناقضات اشاره می کنیم سپس در آخر دلیل وجود این تناقضات را مطرح می سازیم.

کدامین گناه هرگز بخشیده نمی شود؟

در دین اسلام دو نوع گناه وجود دارد:

۱- حق الله : (ترک نماز، روزه خواری، شرک و کفر، و ...)

۲- حق الناس : (دزدی، غیبت، آزار مردم، تهمت زدن.)

«خداوند از حق خود می گذرد اما از حق الناس نمی گذرد»

«خداوند حقوق بندگان را مقدم بر حقوق خود قرار داده و کسی که حقوق بندگان را رعایت

کند حقوق الهی را نیز رعایت خواهد کرد. (امام اول شیعیان)»

«با اولین قطره ی خون شهید تمام گناهانش بخشیده می شود غیر از حقوق مردم و این نشان

^{۲۹} این مورد در کتاب از کلینی تا خمینی نوشته ی استاد شجاع الدین شفا به طور مفصل بررسی شده است.

دهنده ی اهمیت حق دیگران است که حتی با شهادت که بالاترین فضیلت ممکن هست، گناه ظلم در حق دیگران بخشیده نمی شود.»

«گناهی که هرگز بخشوده نمی شود ظلمی است که بعضی از بندگان خدا بر بعض دیگر می کنند.» (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵)

چنانچه می بینید احادیث اسلامی می گویند تنها گناهی که الله نمی بخشد حق الناس است ولی از حق خودش یعنی حق الله می گذرد و می بخشد که تناقضی است آشکار با قرآن زیرا مطابق با آیات قرآن تنها گناهی که بخشیده نمی شود شرک است و شرک جزو گناهی است که در دسته ی حق الله قرار می گیرد و حق الناس نیست.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا

همانا الله شرک ورزیدن را هرگز نمی بخشد ولی گناهان غیر از آن را برای هر کس که بخواهد می بخشد. قطعاً هر کس که به الله شرک بورزد گناهی عظیم مرتکب شده است (نساء، ۴۸)

کدام گناه هرگز بخشیده نمی شود؟

مطابق احادیث: فقط حق الناس بخشیده نمی شود.

مطابق قرآن: فقط شرک (حق الله) بخشیده نمی شود.

فقر باعث کفر می شود یا ثروت؟

در حدیث آمده است:

كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا «بسیار نزدیک است که فقر به کفر تبدیل شود.»

«از فقر به خداوند پناه ببرید که باعث عقب ماندگی در امور دینی و موجب پریشانی عقل و

نارسایی فکر است"

«اگر شکم‌ها گرسنه بود از نماز و روزه و انجام سایر فرائض و واجبات خبری نبود.»

احادیث اسلامی و امامان شیعه، فقر و نداری را موجب رسیدن به کفر و عقب ماندن از دین معرفی می‌کنند غافل از اینکه قرآن، ثروت و پولداری را موجب طغیان، کفر و مخالفت با دین می‌داند:

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ ﴿٦﴾ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى ﴿٧﴾

همانا انسان طغیانگر می‌شود زمانیکه غنی و ثروتمند شود. (علق، ۶ - ۷)

احادیث می‌گویند فقر موجب کفر و طغیان در برابر خداوند می‌شود ولی آیات می‌گویند ثروت و غنا انسان را در برابر خداوند طغیانگر می‌سازد.

فقر باعث کفر می‌شود یا ثروت؟

مطابق احادیث: فقر موجب کفر و طغیان در برابر خداوند می‌شود.

مطابق قرآن: ثروت موجب کفر و طغیان در برابر خداوند می‌شود.

مملکت با کفر نابود می‌شود یا با ظلم؟

در احادیث آمده است:

أَلْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ

مملکت با کفر باقی می‌ماند ولی با ظلم و ستم نابود می‌شود.

کفر یعنی ایمان نداشتن به خداوند یا پرستش خدایانی غیر از او. ولی ظلم یعنی تجاوز به حقوق دیگران و خوردن حق مردم. حدیث می‌گوید یک مملکت کافر که به خداوند ایمان ندارد باقی می‌ماند ولی مملکتی که در آن به مردم ظلم شود باقی نمی‌ماند و نابود می‌شود و

این در حالی است که قرآن عکس این مطلب را می گوید برای مثال داستان قوم نوح:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ * قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ * أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَلِتَتَّقُوا وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ * فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَأَعْرَفْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ. (۵۹ - ۶۴).

همانا نوح را به قومش فرستادیم، پس گفت: ای قوم، خدای یکتا را پرستید که جز او شما را خدایی نیست، من بر شما از عذاب روزی بزرگ (یعنی قیامت) می ترسم. (۵۹) بزرگان قومش گفتند که ما تو را در گمراهی آشکار می بینیم. (۶۰) نوح گفت: ای قوم، من اصلاً در گمراهی نیستم لیکن من رسولی از سوی رب العالمینم. (۶۱) پیغام خدایم را به شما می رسانم و به شما نصیحت و خیرخواهی می کنم و از سوی خدا به اموری آگاهم که شما آگاه نیستید. (۶۲) آیا در نظر شما شگفت انگیز است که مردی از خودتان از جانب خدا برای هدایت شما فرستاده شده تا شما را برای پرهیزکار شدن بترساند و باشد که مورد لطف خدا قرار گیرید؟ (۶۳) پس او را تکذیب کردند، ما هم او و پیروانش را که با او در کشتی بودند نجات بخشیدیم و آنان را که آیات ما را تکذیب کردند غرق کردیم، همانا ایشان مردمی کوردل بودند. (شعرا، ۶۴)

به گفته ی خود قرآن گناه قوم نوح بت پرستی و کفر به الله بود. نوح آنها را دعوت به خداپرستی کرد ولی آنها نپذیرفتند و گفتند ما بتهای خودمان را خواهیم پرستید. در نتیجه الله همگی آنها را توسط سیل و طوفان نابود کرد چیزی که قوم نوح را نابود کرد کفر بود و این نشان می دهد مطابق قرآن اگر در مملکتی کفر باشد نابود شدنی است ولی احادیث می گویند مملکت با ظلم به مردم نابود می شود نه با کفر.

داستان قوم عاد نیز درست مانند داستان قوم نوح است قومی که دلیل نابود شدنشان بت پرستی و تکذیب پیامبرشان بود خود قرآن دلیل نابود شدن قوم عاد را چنین ذکر می کند:

وَقَطَعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا وَمَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ. (اعراف، ۷۲)

و ریشه کن ساختیم کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و به آنها ایمان نداشتند.

نیت عمل مهم است یا خود عمل؟

در حدیث آمده است:

الأعمال بالنیات. «اعمال آدمیان با نیت‌هایشان سنجیده می شوند.»

نیت المؤمن خیرٌ من عمله. «نیت هر مومنی بهتر از عمل اوست.»

نیت یعنی منظور. هر عملی دارای نیت و منظوری است. برای مثال دو نفر به یک شخص فقیر پول می دهند اولی نیتش کمک به اوست ولی دومی نیتش خودنمایی است. نه تنها در دین بلکه در ذات اجتماع و تمامی اقوام و ملل، نیت و منظور بزرگترین نقش را در قضاوت‌های میان آدمیان بازی می کند حتی در شوخیها و خنده هایشان. برای مثال لفظ خر در میان مردم. اگر کسی با نیت شوخی این کلمه را به زبان بیاورد طرف مقابلش ناراحت نمی شود ولی اگر نیتش جدی باشد باعث تولید قهر و دشمنی می گردد.

احادیث ملاک قضاوت در یک عمل را داشتن نیت خیر می دانند ولی نظر قرآن با نظر حدیث در تناقض است:

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زِينَتًا لَّهُمْ أَعْمَاهُمْ فَأَهُمْ يَعمَهُونَ.

به درستی که ما کارهای زشت را برای آنانکه به آخرت ایمان ندارند خوب جلوه می دهیم طوری که آنان کور و سرگشته می شوند. (نمل، ۴)

مطابق با آیه ی فوق و بسیاری آیات دیگر نظیر آن، الله و شیطان کارهای زشت را برای گنهکاران نیکو جلوه داده اند تا ایشان خیال کنند اینها کارهایی نیکوست برای همین است که

مرتکب آن اعمال می شوند. مردم بیچاره با نیت خیر دست به کاری می زنند که نمی دانند بد است. آنگاه الله آنها را به سختی مجازات می کند که چرا این عمل را مرتکب شده اید:

كَذَلِكَ زَيْنًا لِّكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.

به درستی که ما برای هر امتی اعمال خودشان را نیکو جلوه داده ایم سپس به سوی خداوند باز می گردند و در مورد اعمالشان بازخواست خواهند شد. (انعام، ۱۰۸)

در آیات مذکور شخص با اینکه نمی دانست این کار گناه است و با نیت خیر به سراغ آن رفته است مجرم حساب می شود و جهنمی است در حالیکه احادیث عکس این مطلب را می گویند و معتقدند عمل با نیت خیر سنجیده می شود.

بدون استثنا در تمامی ممالک و ملت‌های جهان ملاک قضاوت در هر عملی نیت و منظوری است که کننده ی آن عمل داشته است حتی در بدترین جنایت که قتل نفس است. بالفرض شخصی می بیند چند فقیر داخل اتاقشان از سرما می لرزند به همین علت و به نیت کمک به آنها برایشان بخاری می آورد ولی صبح فردا افراد داخل اتاق بر اثر گازگرفتی می میرند. این شخص هیچ کجای جهان قاتل و مجرم محسوب نخواهد شد زیرا نیت وی فقط کمک رسانی به فقرا بوده است. ولی اگر شخصی با نیت قتل چنین عملی مرتکب شود حتی اگر افراد داخل اتاق زنده بمانند مجرم است و مجازات خواهد شد. احادیث کاملاً موافق با این مساله اند ولی قرآن درست در نقطه ی مقابل آن قرار دارد.

نیت عمل مهم است یا خود عمل؟

مطابق قرآن: **خود عمل مهم است.**

مطابق احادیث: **نیت عمل مهم است.**

دلیل تناقض احادیث با قرآن

قرآن کتابی است اعتقادی که کسی حق عوض کردن آن را ندارد و هرگز نمی تواند کم یا زیاد

شود ولی برای حدیث هیچ محدودیتی نیست و هر چقدر که زمان جلوتر برود احادیث بیشتر و جدیدتر می شوند. همیشه گذشت زمان آدمی را به نتایج جدیدتری می رساند نتایجی که شاید با نتایج گذشته متضاد باشند و این امری است کاملاً طبیعی. قرآن مانند کسی است که در همان ۱۴۰۰ سال پیش متوقف شده است ولی حدیث چند صد سال بعد از قرآن نیز ادامه یافته و هنوز هم توسط جاعلان حدیث ادامه دارد پس طبیعی است تجربیاتی که حدیث بیان می کند متفاوت و حتی متضاد با حرفهایی خواهد بود که در قرآن آمده است. پس حدیث باید منطقی تر و عاقلانه تر از قرآن باشد و همینگونه نیز هست. زیرا در همین سه مورد تناقضی که ذکر کردیم نظر حدیث بر نظر قرآن ارجحیت دارد و صحیحتر است.

✓ به لحاظ منطقی کدام گناه قابل بخشش نیست؟ قرآن: حق الله حدیث: حق الناس

✓ به لحاظ منطقی نیت عمل مهم است یا خود عمل؟ قرآن: خود عمل حدیث: نیت عمل

✓ به لحاظ منطقی فقر باعث کفر می شود یا ثروت؟ قرآن: ثروت حدیث: فقر

✓ به لحاظ منطقی مملکت با کفر نابود می شود یا با ظلم؟ قرآن: با کفر حدیث: با ظلم

خاطرات نویسندہ

مقدمهٔ فصل

در این فصل که آخرین فصل کتاب حاضر است مانند کتاب پیشین (افسانهٔ معجزات قرآن) قصد دارم چند خاطره از مباحثات خودم با اسلاميون را براي تان نقل کنم که شنيدنشان خالي از لطف نيست. خاطره ي اين بحثها مربوط به زماني است که بنده در ايران حضور داشتم و حس کنجکاوي و حقيقت جويي بسياري در من وجود داشت. آن دوران روزي نبود که پرسشي به ذهن من نرسد و من به دنبال جوابي براي آن نباشم. ولي چون هيچ جوابي مرا قانع نمي کرد از روحاني گرفته تا مجتهد و استاد دانشگاه و ... همه را به چالش مي کشيدم و همين بحثها عاقبت مرا به اين نتيجه رساند که جوابي قانع کننده براي ايرادات و تناقضات قرآن و اسلام وجود ندارد زيرا چيزي که از ريشه اشتباه به عمل آمده هرگز قابل پيوند و قابل ترميم نيست. خاطراتي از اين دست در زندگي بنده بسيار است آن قدر که مي شود کتابي براي آن نوشت که چهار موردش را نقل مي کنم. هر کدام از اين چهار خاطره ويژگيهاي مخصوص و منحصر به فردي دارد که براي هر انسان انديشمندي قابل تاَمَل است.

خاطره ي اول نشانگر تناقض گويي روحانيون اسلام در جوابهايي است که به مردم مي دهند.

خاطره ي دوم گويايي اين واقعيست که مسلمين هر چيزي را که به اسم قرآن به خوردشان بدهيد معجزه خواهند دانست حتي اگر جملاتي جعلي باشد.

خاطره ي سوم نشان مي دهد مسلمين آن قدر کورکورانه اسلام را پذيرفته اند که حتي اگر قرآن برعکس نازل مي شد و ضد حرفهاي خودش را مي زد باز هم آن را حقيقت الهي مي خواندند و به عنوان کتاب آسماني مي پذيرفتند.

خاطره ي چهارم نيز اثبات مي کند مسلمين از ضعفيهاي امامانشان بي خبرند و چيزهايي طلب مي کنند که خود آن امامان در آنها شکست خورده اند.

خاطرهٔ اول

روزی در ایام دانشگاه از بچه‌ها شنیدم روحانی بسیار باسواد و عارف مسلکی به دانشگاه دعوت شده که قرار است ده شب در محل حسینیه‌ی دانشگاه سخنرانی کند. آن روزها بسیار مشتاق اینگونه جلسات بودم به همین علت تصمیم گرفتم هر شب به تمام جلسات بروم و هیچکدام را از دست ندهم. محل حسینیه پر از دانشجویان مذهبی بود. روحانی مجلس که اعزامی از قم به دانشگاه بود آن شب یک سخنرانی مقدماتی کرد و قرار شد از جلسه‌ی دوم در پایان هر جلسه به سوالات مذهبی دانشجویان نیز پاسخ داده شود. روز بعد دوباره به همان مجلس رفتم. موضوع سخنرانی آن شب در مورد نماز و ارزش عبادت با خداوند بود. شیخ بعد از کلی سخنرانی و خواندن آیه، حدیث، داستان و ... اینگونه گفت:

انسان بی نماز انسانی است کاملاً بی ارزش. شیطان از انسان بی نماز بسیار بهتر و شریف تر است زیرا شیطان نماز خوان بود خدا را قبول داشت و تنها گناهش سجده نکردن به آدم است ولی انسان بی نماز برای خداوند سجده نمی کند.

شیطان که رانده گشت بجز یک خطا نکرد خود را برای سجده به آدم رضا نکرد

شیطان هزار مرتبه بهتر از بی نماز او سجده را به آدم و این بر خدا نکرد

نماز مهمترین اصل بندگی خداست و هیچ چیز مهمتر از نماز نیست. اگر نماز قبول نشود هیچ چیز دیگر قبول نمی شود»

حرفهای شیخ علی الخصوص این دو بیت شعری که خواند بسیار به دلم نشست و یادداشتشان کردم. آن شب نتیجه گرفتم سجده بر خداوند و شناخت او مهمتر از شناخت اولیاء خداست زیرا مطابق گفته‌ها و استدلالات شیخ، شیطان خدانشناس صد مرتبه بهتر از انسان بی نماز و خدانشناس است.

چند شب گذشت و من همچنان به جلسات حسینیه می رفتم تا اینکه شب هشتم فرا رسید.

موضوع سخنرانی در شب هشتم، ولایت و امامت بود. باز هم شیخ بعد از کلی سخنرانی و خواندن آیات، حدیث، داستان و ... اینگونه گفت:

«کسی که امام و اولیاء خودش را نشناخته از دنیا رود به مرگ جاهلیت مرده است. امام حجت و خلیفه ی خداوند روی زمین است و چنان مقامی دارد که حتی فرشتگان مقرب از درک مقامش عاجزند. حتی ابلیس که طبق روایات از فرشتگان مقرب الهی بود و پنجاه هزار سال عبادت خداوند را در کارنامه ی اعمالش داشت به خاطر سجده نکردن بر ولی خدا یعنی حضرت آدم تمامی این پنجاه هزار سال عبادتش نابود شد. شیطان خدا را می شناخت و عبادتش می کرد ولی قادر به شناخت اولیاء خدا نبود به همین خاطر این سجده نکردن به آدم، پنجاه هزار سال عبادتش را نابود کرد و شد شیطان. شناخت مقام امامت تا این حد مهم است»

شنیدن سخنان آن شب شیخ، تناقضی بزرگ در من ایجاد کرد. شیخ شب دوم گفته بود کسی که به آدم سجده نکند (شیطان) بهتر از کسی است که به خدا سجده نمی کند (انسان بی نماز) و این یعنی سجده کردن به خداوند با ارزشتر از سجده کردن به آدم است. ولی امروز برعکس، می گوید سجده نکردن به آدم، پنجاه هزار سال سجده کردن به خداوند را نابود می کند و این یعنی سجده کردن به آدم با ارزشتر از سجده کردن به خداست.

مفهوم سخنرانی شب دوم: سجده کردن به خدا با ارزشتر از سجده کردن به آدم است.

مفهوم سخنرانی شب هشتم: سجده کردن به آدم با ارزشتر از سجده کردن به خداست.

فردای آن روز از بچه های حسینیه آدرس محل اقامت شیخ در دانشگاه را پرسیدم و وقت ملاقات خواستم تا علت این تناقض را از خودش بپرسم. یکی از مسوولین بنده را به محل اقامتش برد و اجازه ی ملاقات صادر شد. داخل رفتیم و قضیه را برای روحانی، کامل توضیح دادم. شیخ که خودش نیز تا به آن لحظه متوجه تناقض در حرفهایش نبود برای یافتن پاسخ شروع کرد به مقدمه سازی و سپس گفت:

«اینها همگی حکمتهای خداست حدیث داریم در کلام خدا نباید زیاد فرو رفت. خلاصه اینها

همگی حکمت است و ما باید فقط آنها را بشنویم و بپذیریم و گرنه گمراه می شویم.»

با خودم گفتم عجب پاسخی. اگر اینگونه باشد که تمامی ادیان و آیینها در روی زمین همگی بر حقند و اشتباهاتشان اشتباه نیست و حکمت است. معنای حرف شیخ این بود که اصلاً تفکر نکنید. و هرچه می شنوید فقط بپذیرید.

خاطرهٔ دوّم

چند سال پیش که در ایران بودم با شخصی از آشنایان مذهبی در شهر اصفهان گفتگویی در مورد اعجاز قرآن داشتیم. وی مدّعی بود فصاحت و بلاغتی که در قرآن است بی نظیر می باشد و معجزه ای است بزرگ از معجزات قرآن. از ایشان خواستم این فصاحت و بلاغت را قدری برایم توضیح بدهند. وی گفت از جهات مختلفی می توان آن را بررسی نمود برای مثال چینش حروف و کلماتی که در آیه های قرآن استفاده شده طوری است که با کوچکترین جابجایی یا عوض کردن آنها با کلمه یا حرفی دیگر معنای آیه را کاملاً برهم می زنند و هیچ کلمه ای را نمی توان جایگزین کلمات قرآن کرد. گفتم اگر بنده چند آیه از قرآن بخوانم شما می توانید روی آن آیات این موضوع را برایم شرح دهید تا بهتر متوجه بشوم؟ گفتند بله شما چند آیه بخوانید تا من شرح بدهم. این دو آیه را روی یک کاغذ نوشتم و گفتم شرح بدهید.

يَوْمَئِذٍ يَقُولُ لِهَمِّمْ اسْرِعُوا اِلَى كُتُبِكُمْ اَلَّتِي كُنْتُمْ تُطَالِعُونَ (*)

فَيَنْطَلِقُونَ وَ يَرُونَ اَنَّ الْكُتُبَ قَبْلَهُمْ فِي النَّارِ يَشْتَعِلُونَ (*)

از این دو آیه دهها جور معجزه و دهها جور فصاحت و بلاغت برایم شرح داد. اوّل به رابطه ی کلمات اسرعوا و فینطلقون اشاره کرد و گفت که در معنا چه تناسب زیبایی دارند بطوریکه جایگزین کردن آنها با هر کلمه ی دیگر این تناسب و زیبایی را برهم می زند. بعد از آن زیبایی مفهوم هردو آیه را مطرح ساخت و قدری در موردش سخنرانی کرد و سپس طرز چینش حروف آن را معجزه ای دانست که هیچ کس نمی تواند مثلش را بسازد. اینها که تمام شد به سراغ وزن و آهنگ آیات رفت و درحالیکه با لحن و صدای خودش آنها را قرائت می نمود آهنگ زیبای آن را معجزه ای در موسیقی معرفی کرد. القصه همچنان تا حدود نیم ساعت شرح فضیلت بود که برای این دو آیه می گفت تا اینکه وسط حرفش پریدم و گفتم دوست عزیز زیاد زحمت نکش این دو آیه اصلاً در قرآن وجود ندارند من این دو آیه را همین نیم ساعت پیش از خودم ساختم!!

خاطرهٔ سوّم

شبی از شبهای ماه رمضان با یکی از رفقا بحثی داشتیم در مورد توجیّهات دینی. دوستم می گفت جوابهای مفسرین و بزرگان دین توجیه نیستند بلکه جوابهایی هستند صحیح و قانع کننده. گفتم من حاضرَم برایت ثابت کنم حتی اگر حرفهای قرآن برعکس این هم بود روحانیون و مفسرین قرآن به همین شکل امروزی آنها را به عنوان حقیقت به خورد مردم می دادند و مردم هم کاملاً قانع می شدند. دوستم گفت امکان ندارد. حقیقت یک چیز است برعکس آن که دیگر حقیقت نمی شود. در صورت برعکس شدن هیچ جوابی برای آن وجود نخواهد داشت پس مردم هم قبول نخواهند کرد. گفتم من حاضرَم به طور عملی برایت اثبات کنم که می شود. گفت چطور؟ گفتم دو شب با هم قرار می گذاریم می رویم مسجد آنجا برایت ثابت می کنم.

فردای آن روز به مسجد رفتیم روحانی مسجد برای مردم سخنرانی می کرد. بعد از اتمام سخنرانی دست بلند کردم و گفتم ببخشید حاج آقا سؤالی دارم که اگر امکانش هست همین جا جوابش را بدهید. گفت بپرس. گفتم پیامبران الهی همگی به نوعی با خداوند دیدار کرده اند ماجرای دیدار دو تن از این پیامبران یعنی موسی و محمد در قرآن ذکر شده ولی با جملاتی متفاوت. مثلاً در مورد موسی می گوید: **موسی به دیدار خداوند رفت** ولی در مورد حضرت محمد گفته شده **محمد را به دیدار خداوند بردند**.^{۳۰*} چرا در مورد **موسی** لفظ **رفتن** استفاده شده ولی در مورد **محمد** لفظ **برده شدن**؟

روحانی پاسخ داد سؤال بسیار خوبی است. هیچ حرفی در قرآن بی حکمت نیست. این تفاوت در لفظ تفاوت مقام این دو پیامبر را می رساند و نشان می دهد پیامبر ما یعنی حضرت محمد مقامی بسیار والاتر از حضرت موسی دارد. گفتم چطور؟ اگر می شود بیشتر توضیح بدهید. گفت برده شدن با رفتن فرق دارد برای مثال یکی از دوستان شما جشنی ترتیب داده و

^{۳۰} ولقد جاء موسی لمیقاتنا

سبحان الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی ...

می خواهد مردم را به این جشن دعوت کند. برای این کار دعوتنامه می فرستد و هر کس که دعوتنامه دریافت کرده با پای خودش به جشن می رود ولی برای شما که نزد او بسیار عزیزتر از دیگران هستید ماشین مخصوص می فرستد و می آید شما را به محل جشن می برد. دیگران به جشن می روند ولی شما به جشن برده می شوید و این نشانگر اهمیت مقام و جایگاه شما نزد صاحب جشن است.

سخنرانی شیخ که تمام شد از دوستم پرسیدم جوابش چطور بود؟ گفت واقعا عالی جواب داد لذت بردم گفتم از چند نفر دیگر هم بپرس ببین نظر آنها چیست؟ پرسید و آنها نیز گفتند جوابش حرف نداشت حاج آقا واقعا روحانی باسوادی است. به دوستم گفتم فردا باید به یک مسجد دیگر هم برویم.

شب فردا به یک مسجد دیگر رفتیم. آنجا هم یک روحانی بود که برای عده ای از مردم سخنرانی می کرد به دوستم گفتم با اجازه ات امشب همان سؤال دیشب را به طور برعکس خواهم پرسید. بعد از اتمام سخنرانی درست مثل دیشب دست بلند کردم و گفتم ببخشید حاج آقا سؤالی دارم که اگر امکانش هست همین جا جوابش را بدهید. گفت اشکالی ندارد بپرسید. گفتم پیامبران الهی همگی به نوعی با خداوند دیدار کرده اند ماجرای دیدار دو تن از این پیامبران یعنی موسی و محمد در قرآن ذکر شده ولی با جملاتی متفاوت. مثلا در مورد حضرت محمد قرآن می گوید **محمد به دیدار خداوند رفت** ولی در مورد حضرت موسی گفته شده **موسی را به دیدار خداوند بردند**. چرا در مورد **محمد** لفظ **رفتن** استفاده شده ولی در مورد موسی لفظ **برده شدن**؟

روحانی کمی تأمل کرد و گفت به نکته ی بسیار ظریفی اشاره کردید. به طور یقین قرآن حرف بی دلیل نمی زند. پیامبران الهی با هم متفاوتند پس طبیعی است شرح دیدارشان با خداوند نیز متفاوت باشد. پیامبر اسلام اشرف الانبیا است و مقامی بسیار برتر از سایر پیامبران دارد برای همین در موردش لفظ رفتن استفاده شده. گفتم اگر می شود بیشتر توضیح بدهید. گفت مثالش به این شبیه است که پدری دو فرزند دارد که هر دو دانشجو هستند. فرزند اول چون خودش عاشق علم و دانش و درس و دانشگاه است هر روز از روی شوق و علاقه با پای خودش به

دانشگاه **می رود** ولی فرزند دوّم چون زیاد قدر علم و دانش را درک نمی کند و شوق و ذوقش برای علم و دانش کم است پدر خودش او را به دانشگاه **می برد** و به او می گوید برو درست را بخوان. فرزند اوّل می رود ولی فرزند دوّم بُرده می شود. فرق پیامبر ما با حضرت موسی چنین فرقی است.

بعد از اتمام سخنرانی به دوستم گفتم از چند نفر بپرسیم ببینیم نظرشان در مورد این جواب چیست. یکی گفت واقعا جواب عارفانه ای بود. دیگری گفت جالب بود نمی دانستم پیامبر ما تا این حد از دیگر پیامبران برتر و باهوش تر است. سوّمی گفت به نظر من که عالی بود قرآن همه چیزش زیباست کلمه به کلمه اش رازی در خود نهفته هیچ حرفش بی حساب و کتاب نیست. و الی آخر...

دوستم که مات و مبهوت مانده بود گفت حالا به حرفت رسیدم. گفتم پس قبول کن دین فقط با توجیه، خودش را میان مردم جا کرده و هیچ حقیقتی در آن نیست. حتی اگر حرفهای قرآن برعکس این هم بود روحانیون و مفسرین قرآن به همین شکل امروزی آنها را با عنوان حقیقت به خورد مردم می دادند و مردم هم کاملا قانع می شدند. همانگونه که امروز قانع شدند و از حرفی که کاملا ضد آن در قرآن وجود دارد لذّت بردند و نسبت عرفان هم به آن دادند. این نشان می دهد به اسم دین هرکاری می شود انجام داد و بدترین کارها را به نام دین توجیه کرد و رنگ حقانیت به آن زد. به قول یکی از دانشمندان چه با دین و چه بدون دین انسانهای خوب کارهای خوب انجام می دهند و انسانهای بد کارهای بد ولی برای اینکه شخصی با ظاهری خوب کاری بد انجام دهد قطعاً به دین نیاز دارد زیرا فقط دین چنین استعدادی دارد که کار بد را به خوبی توجیه کند و لباس درستی و حقانیت بر آن بپوشاند و عامه ی مردم هم قبولش بکنند.

خاطره چهارم

این خاطره مربوط است به دوران دانشجویی من در شهر مشهد. آن روزها روحانیان زیادی از شهر قم به دانشگاه مشهد برای تبلیغ و سخنرانی اعزام می شد. تقریباً می توان گفت اکثر دانشجویانی که به دانشگاه پذیرش می شدند دانشجویانی مذهبی بودند به همین علت بازار سخنرانی و مجالس مذهبی این دانشگاه گرم بود. یک شب یکی از همین سخنرانان که در محل حسینیه سخنرانی می کرد خطاب به دانشجویان گفت:

«دانشگاه رفتن خوب است ولی قبول شدن در دانشگاه مشهد و همجواری با امام رضا سعادت است بسیار بزرگ که نصیب هر دانشجویی نمی شود. شما دانشجویان باید قدر این موقعیت را بدانید و در کنار درس و دانشگاهتان حداکثر استفاده ی معنوی را از شهر مشهد و همجواری با امام رضا ببرید. امام رضا خودش شما را طلبیده. خودش خواسته شما بیایید و چند سال مهمان او باشد و درستان را در کنار او بخوانید. توصیه می کنم حال که شما این سعادت را پیدا کرده اید این توفیق عظیم را با یک خواهش از امام رضا تکمیل کنید. از امام رضا بخواهید یک همسر مناسب نیز برای شما قسمت کند تا برای همیشه خوشبخت باشید. امام رضا رؤف است قطعاً اگر از او بخواهید خواهشتان را رد نخواهد کرد و کمک خواهد کرد که شما بهترین همسر را پیدا کنید و یک زندگی سرشار از خوبی و خوشبختی و معنویت داشته باشید.»

مثل تمام شیوخ دیگر، سخنان این شیخ نیز مرا درگیر تناقض کرد. با خودم گفتم باید خصوصی با وی ملاقات کنم. دوستان گفتند اگر مایل باشی این جلسه را تبدیل به یک جلسه ی مباحثه کنیم و تعدادی از دانشجویان نیز حضور داشته باشند. گفتم چه بهتر.

یکی از دوستان شیخ را به خوابگاه دعوت کرد و در یکی از اتاقهای دانشجویی، این جلسه برگزار شد. قبل از من چند نفر دیگر سوالاتی از شیخ پرسیدند و جوابهایی شنیدند تا اینکه نوبت به من رسید. گفتم چند شب پیش شما فرمودید ما دانشجویان بهتر است از امام رضا بخواهیم تا برای ما همسری مناسب و ایده آل برای زندگی قسمت کند تا یک عمر خوشبخت زندگی کنیم. سوال من اینجاست آیا واقعا امام رضا می تواند چنین کاری برای ما انجام

دهد؟ شیخ پاسخ داد:

«بله که می تواند. امام قدرتی فوق العاده دارد و هرگز در تشخیص اشتباه نمی کند. اگر شما از ته دل از او بخواهید ایشان حتما همسری مناسب و ایده آل برای شما قسمت خواهد کرد»

گفتم امام رضا ما را بیشتر دوست دارد یا فرزند خودش امام جواد را؟ به ما بیشتر توجه می کند یا به امام جواد؟ شیخ پاسخ داد:

«ما فقط شیعیان او هستیم و سراپا تقصیر. امام جواد پاره ی تن امام رضا و نور دیده ی ایشان بود. قطعاً ایشان باید امام جواد را بیشتر از ما دوست داشته باشند و توجه بیشتری به وی بکنند»

گفتم امام جواد را زن خودش مسموم کرد و کشت. پس چرا امام رضا که می تواند برای ما همسر خوبی قسمت کند همین کار را برای فرزند خودش نکرده تا همسر خوبی داشته باشد؟

شیخ بیچاره مخش تکان خورد و بعد از بافتن تعدادی خزعلات گفت:

«تقدیر امام جواد این بود که زنش بد باشد و به دست زن خودش کشته شود. این سرنوشت است. امام رضا که سرنوشت را عوض نمی کند. سرنوشت را خود خدا می نویسد.»

گفتم آیا مگر ازدواج و زن گرفتن ما جزو سرنوشتمان نیست؟ قطعاً که هست. در سرنوشت هر یک از ما همسری نوشته شده است چه خوب چه بد. پس امام رضا سرنوشت ما را نیز نمی تواند تغییر دهد زیرا سرنوشت ما انسانها را نیز خدا نوشته است.

شیخ که دید معرکه بد جور برایش تنگ شده پاسخ داد:

«جدل کردن زیاد خصلت شیطان است. توصیه می کنم وارد بحث دیگری شوید. امامان قادرند این ماییم که نمی توانیم بفهمیم»

سخن پایانی

خواننده ی عزیز! از دقت و حوصله ای که برای خواندن این کتاب گذاشتی بسیار سپاسگزارم. اگر چه می دانم نیروی خرافات، عظیم تر از آن است که بشریت بتواند به این زودی بر آن فائق آید ولی خوشحالم از اینکه توانستم با نوشتن این کتاب وظیفه ای را که بر دوش من سنگینی می کرد ادا کنم و یادگاری ارزشمند برای نسلهای آینده به جای بگذارم.

هر چند تمامی ادیان موجود در زمین ساخته ی انسان است ولی چنانچه در لابه لای مطالب این کتاب دیدید بنده نسبت به دیگر ادیان نگاهی محترمانه دارم. من هرگز مخالف دین و آیین نیستم ولی مخالف سرسخت اسلامم زیرا اسلام خودش بزرگترین دشمن دین و نابود کننده ی شرف و انسانیت است. دینی که تنها خودش را بخوهد و دیگر ادیان را کفر بنامد هیچ حرمت و جایگاهی نزد من ندارد و نخواهد داشت.

تنها دینی که شمشیر به روی سایر ادیان کشیده و می کشد اسلام است.

تنها دینی که خودش را حقیقت مطلق و یگانه می داند اسلام است.

تنها دینی که پیروان سایر ادیان را نجس و مهدور الدم می داند اسلام است.

پس اسلام دین نیست. اسلام تفکری است الحادی و تروریستی که آمده است دین، شرف، انسانیت، آزادی و همزیستی مسالمت آمیز انسانها و ادیان را نابود کند. اسلام سمی است مهلک که هر جا به قدرت رسیده و پر و بال باز کرده مردمش را به روزگار سیاه نشانده و اگر خدای ناکرده روزی در سطح جهان به قدرت برسد تمامی ادیان را به خاک و خون خواهد کشید و حکومتی کاملاً دیکتاتوری بر پا خواهد نمود از جنس حکومت امروزی ایران و عربستان و حتی بدتر از این دو.

بنا نهادن یک عمر زندگی بر پایه ی یک دین و اسیر بی چون و چرا شدن در مقابل احکام و اعتقادات آن، مهمترین انتخاب و حساس ترین مسأله در زندگی آدمی است و هرگز شوخی

بردار نمی باشد زیرا بزرگترین سرمایه ی بشر عمر اوست. پس این عمر اگر به دست دینی سپرده شود که عاقبت، اساس آن دروغ از آب در بیاید بزرگترین سرمایه اش را تباه کرده است. برخی اسلاميون با استناد به روایتی از امام صادق^{۳۱} و به خیالی واهی چنین می پندارند که اگر آخرتی که اسلام می گوید درکار نباشد باز هم ضرری نخواهند کرد. مثل اینان به کشاورزی می ماند که ماهها روی یک زمین زحمت می کشد شخم می زند دانه می پاشد آبیاری می کند کود می دهد علفهای هرز را می چیند هزینه ی کود و آب می پردازد، زیر آفتاب داغ عرق می ریزد و آخر سر می گوید اگر گندم هایم رشد نکردند و محصولی ندادند باز هم ضرری نکرده ام!!!!

تنها مسأله ای که علت این همه عقب ماندگی در کشورهای اسلامی است وجود همین دین اسلام است باعث و بانی این همه کشت و کشتار و تفرقه در جهان اسلام چیزی نیست جز قرآن و تفسیرهای مختلف آن. حال چگونه می شود پذیرفت اگر آخرتی که قرآن می گوید وجود نداشته باشد بازهم مسلمین ضرر نکنند؟ مسلمانانی که چنین حرفی را می زنند کافی است فقط سفری به اروپا بکنند و زندگی سرشار از زیبایی و لذت و دور از جنگ آنها را ببینند آن وقت است که خواهند فهمید اگر آخرتی که اسلام می گوید دروغ از آب در بیاید و نماز و روزه، ملاک ارزش انسانها در نزد خداوند نباشد چه قدر ضرر کرده اند؟ ضرری که اندازه ی آن به وسعت یک عمر زندگی است.

اسلام تفکری است که تمام مسلمین، آن را از پدران و مادرانشان به ارث برده اند و هیچ مسلمانی نیست که با یک تحقیق و بررسی واقعی آن را پذیرفته باشد زیرا بقول چارلی چاپلین دین هرکس را جغرافیا تعیین می کند. شاید برخی بگویند انسان باید حرمت میراث پدری را

^{۳۱} حدیثی است از امام صادق که می گوید اگر آنچه کافران می گویند صحیح باشد و قیامتی نباشد ما ضرری نمی کنیم ولی اگر آنچه ما می گوئیم درست باشد کافران ضرر خواهند کرد زیرا باید به جهنم بروند. پس ما نیز باید از امام صادق بپرسیم اگر گفته ی هیچ کدام از شما (کفار و مسلمین) صحیح نبود چه؟ اگر مثلاً دین بوداییان یا برهمنیها صحیح بود چه؟ آن وقت تکلیف شما مسلمین چه می شود؟ هکذا دین یهودیها، مسیحیها، سیگها، شینتوها، کنفوسیوسها، و... آیا آن وقت شما به جهنمی که آنها می گویند نخواهید رفت و ضرر نخواهید کرد؟ چون بالاخره آن دینها نیز مثل دین شما برای خودشان بهشت و برای مخالفانشان جهنمی دارند. این حرفی که شما می زنید آنها هم می توانند بزنند چرا همیشه یک طرفه به قاضی می روید و فقط خودتان را می بینید؟ برای مثال یک بودایی می تواند بگوید اگر آنچه ما می گوئیم درست باشد آنهاهی که بودایی نیستند (کافران) ضرر خواهند کرد ولی اگر کافران درست بگویند و هیچ حقیقتی وجود نداشته باشد ما بوداییان ضرری نخواهیم کرد. سخن امام صادق سرشار از اگراهاست و با اگر اگر نه می توان کسی را مجازات کرد و نه چیزی را لباس حقیقت پوشاند زیرا در پس هر مسأله ای هزاران اگر و احتمال می تواند وجود داشته باشد و باید از قول مولانا به امام صادق بگوئیم «ای پسر جان در اگر نتوان نشست»

نگه دارد مگر چیزی که از پدر، به انسان ارث می رسد بد است؟ اگر بد است پس چرا خانه ای را که از پدرت ارث می رسد با روی گشاده می پذیری و قبولش می کنی؟ خدمت ایشان باید عرض کنم ارث بردن از پدر هرگز بد نیست لکن اگر خانه ای که از پدر برای انسان به ارث رسیده، آجرهایش سرطان زا باشند نه تنها نباید در آن خانه زندگی کرد بلکه باید آن را از ریشه ویران نمود و ابلهانه است که بگوییم این خانه چون میراث پدری است نمی توانیم آن را ترک کنیم و باید تا آخر عمر محل زندگی مان باشد.

اگر اسلام واقعاً از طرف خداوند آمده باید دلیلی قانع کننده برای انسان داشته باشد تا انسان بتواند به مسائل اعتقادی آن ایمان بیاورد. اگر هم هیچ معجزه و دلیلی برای قبولاندن این مسائل اعتقادی ندارد حداقل باید کتابی را که به عنوان منشور خویش (قرآن) به بشر عرضه می کند خالی از اشکال باشد تا مانعی برای پذیرفتن آن نباشد زیرا انسان ذاتاً یک آزمایشگر است و برای اینکه چیزی را بپذیرد یا به کار بگیرد بارها آن را می سنجد و می آزمايد تا کلاه سرش نرود و خالی از اشکال باشد. از پیش پا افتاده ترین مسائل گرفته مانند خرید هندوانه که آدمی آن را به شرط چاقو می خرد تا بزرگترین مسأله ی زندگی یعنی ازدواج، که با جدیت و وسواس در مورد آن به تحقیق و جستجو می پردازد.

جایی که ما انسانها در پیش پا افتاده ترین مسائل زندگی خودمان دست به آزمایش و امتحان می زنیم آیا نباید چیزی را که با سرنوشت تمام عمرمان سر و کار دارد (دین) بیازمائیم و سپس انتخابش کنیم؟ آیا چنین موضوع حساسی را که حساسترین مسأله ی زندگی ماست باید به حال خود رها کنیم و بدون تحقیق و آزمایش آن را منشور تمام زندگی مان بدانیم؟ ما همگی خداوند را قبول داریم، به پدر و مادرانمان عشق می ورزیم، حتی حق مورچه ای را نیز ضایع نمی کنیم ولی از کجا بدانیم قرآن کتاب خداست؟ آیا با وجود این همه اشکال باید مثل آبا و اجدادمان آن را کورکورانه قبول کنیم و کتاب خدا بدانیم؟

شاید اصلاً فردا قیامتی باشد و خداوند واقعی به ما چنین بگوید:

مگر من به تو عقل نداده بودم تا بیندیشی و درست و غلط را تشخیص بدهی؟ پس

چرا با دیدن این همه اشتباه در قرآن، آن را کتاب من دانستی و فکر نکردی که خداوندی که من باشم هرگز حرف اشتباه نمی‌زنم؟ مگر تو با چشم خودت از محمد معجزه دیده بودی که او را پیامبر من می‌دانستی؟ مگر هر کسی که کتابی بیاورد و بگوید من پیامبر خدا هستم تو باید حرفش را بپذیری؟ من کی گفته بودم که قرآن کتاب من است و محمد پیامبر من؟ مگر این همه اشتباه را در کتاب محمد نمی‌دیدید که به کتابش ایمان آورده بودی؟ یعنی من که خودم خالق خورشیدم نمی‌دانم که خورشید نمی‌تواند داخل یک چشمه فرو برود؟*^{۳۲} پس چرا با وجود اینکه این آیات سراسر اشتباه را در قرآن محمد می‌خواندی بازهم فکرت را به کار نمی‌انداختی و می‌گفتی اسلام بهترین دین است؟

به راستی اگر فردا قیامتی در کار باشد و خداوند چنین سؤالاتی از ما مسلمین بپرسد چه جوابی برای گفتن داریم؟

انسان چه در بُعد فردی و چه در بُعد گروهی اهل آزمون و انتخاب است حتی نظامهای اداری که به دست بشر تأسیس شده برای انتخاب کارمندان خود، آنها را از انواع فیلترها می‌گذرانند یا مثل پلیس راهنمایی و رانندگی که از رانندگان آزمون کتبی و عملی می‌گیرد فقط تا سه غلط را برای آزمون دهندگان قابل قبول می‌داند آن هم نه به این دلیل که دادن جواب غلط به سه مورد از سؤالات اشکالی ندارد بلکه به این دلیل که ممکن است آزمون دهنده موقع نوشتن دچار حواسپرتی شده و یادش رفته جواب را بنویسد یا جواب را قبلاً بلد بوده ولی بخاطر مریضی یا استرس، یک لحظه جواب را فراموش کرده است. پس آن خدایی که تا به این حد انسان را آزمایشگر آفریده چگونه می‌تواند کتابی پر از اشتباه و تناقض برای او بفرستد و انتظارش این باشد که بشر آن را به چالش نکشد و کورکورانه قبولش نماید؟

اگر چه برای خداوند بزرگ حتی یک اشتباه هم جایز نیست ولی ما نیز مانند پلیس راهنمایی

^{۳۲} اشاره به آیه ی ۸۶ سوره ی کهف که می‌گوید خورشید در چشمه ای گل آلود فرومی‌رود.

حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوماً (مراجعه شود به صفحات ۵۵ تا ۶۲)

و رانندگی که از روی تخفیف سه اشتباه را برای آزمون دهندگان قابل قبول می داند تا سه عدد اشتباه را برای قرآن در می گذریم و می گوییم حتی اگر قرآن سه عدد اشتباه داشته باشد به حرمت پدران و مادرانمان از آنها چشم می پوشیم و آن را به عنوان کتاب خداوند می پذیریم. آن هم نه به این دلیل که سه عدد اشتباه برای خداوند جایز است بلکه به این دلیل که شاید نویسندگان قرآن در نوشتن، دچار اشتباه شده اند یا پیامبر در ابلاغ آن یک لحظه اشتباه کرده **ولی آیا قرآن فقط سه عدد اشتباه دارد؟** سوره به سوره و صفحه به صفحه ی قرآن سرشار است از انواع تناقضات و اشکالات علمی، عقلی، پزشکی، نجومی، اجتماعی، اخلاقی، ریاضی، ادبی و ... چگونه این همه اشتباه را به پای نویسندگان و حواسپرتیهای چند لحظه ای پیامبر بگذاریم و بگوییم اشکال از خود قرآن نیست؟ قضاوت را به عهده ی خودتان می گذاریم و بهترینها را برایتان آرزومندیم.

پایان

تقدیم به همسر و دوستانم

که مرا در این راه تنها نگذاشتند و توانستند با شکستن بُت اسلام، به سوی حق و حقیقت و انسانیت راستین روی بیاورند:

دوستان! اسی دلتان محفل نورانی من	همسرم! اسی نفست روح غرنخوانی من
آن عرب (محمد) خاک قدمهای شاهم نشود	ماندگارید شما در دل طوفانی من
من همانم که در این بادی تنها بودم	نغم مذہب شده بود آیه می ویرانی من
گر نبود از دل و جان همت والای شما	ره نمی برد به جایی شب ظلمانی من
گر چه دین عمر مرا سوخت و لیکن صد شکر	شد چراغ رهبان عمر مسلمانی من
چارده بت بسکتید و شدید اهل خدا	به فدای دلتان دیده می بارانی من

بهزاد

فهرست منابع

- روانشناسی هیلینگارد..... ریتا ال و ریچارد اتکینسون، اسمیت ادوارد، داریل ج. بم، سوزان نولن
- ورود اسلام به ایرانحسن غفاری
- روانشناسی اجتماعی..... دکترالیوت ارونسون
- روانشناسی رشد کودک.....دکترسوسن سیف، پروین کدیور، رضا کرمی نوری، حسین لطف آبادی
- روانشناسی پرورشی دکترعلی اکبرسیف
- فراماسونری دجال آخرالزمان اکبر رائفی پور
- تاریخ جامع ادیان..... جان بایرناس
- زنده ی جاوید و اعجاز جاویدان..... مهندس محمد علی سادات
- ۲۳ سال رسالت.....علی دشتی
- تولدی دیگر.....شجاع الدین شفا
- تفسیر المیزانمحمد حسین طباطبایی
- مستدرک علی الصحیحین..... محمد بن عبدالله نیشابوری
- سنن ابن داوودحافظ ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی

اشعار:

دیوان حافظ شیرازی، دیوان شهریار تبریزی کلیات سعدی شیرازی، دیوان بابا طاهرهمدانی مثنوی معنوی.
مولوی منطق الطیرعطارنیشابوری دیوان هاتف اصفهانی، دیوان عرفی شیرازی.

فرهنگ لغات: معین، عمید، دهخدا

نظریه ها:

یادگیری مشاهده ای آلبرت بندورا. تکامل چارلز داروین. رشد شناختی ژان پیاژه. نظریه بیگ بنگ.